تشجیر عمدة الطالب

معروف به

«مشجّر ابوجمیل»

تألیف: علامه نسابه محمود بن علی المنکدم معروف به «ابوجمیل»

از دانشمندان سدهٔ دهم هجری

تحقیق سید مهدی رجائی



برگی از کتاب «تشجیر عمدة الطالب» در نسب، تألیف محمود بن علی المنکدم معروف به «ابوجمیل» از نسب شناسان سدهٔ ۱۰ ه‍، نسخهٔ نفیس مورخ اواخر سدهٔ ۱۰ ه‍.

تشجير عمدة الطالب
المعروف ب بمشجر أبو جميل

تأليف :

محمود بن علي المنكدم المعروف بأبي جميل

القرن العاشر الهجري

عمدة الطالب في نسب آل ابي طالب

تأليف احمد بن علي بن عنبة

(توفي ٨٢٨ هـ)

تحقيق سيد مهدي رجائي

قم: المكتبة الكبرى لحضرة آية الله العظمى المرعشي النجفي، مركز الأنساب

تشجیر عمدة الطالب

معروف به

«مشجّر ابوجمیل»

تألیف:

علامه نسابه محمود بن علی المنکدم معروف به «ابوجمیل»

از دانشمندان سدهٔ دهم هجری

تحقیق

سید مهدی رجائی

سرشناسه	ابوجبل محمود بن علی ، قرن ۱۰هـ.
عنوان قراردادی	عمدة الطالب في انساب آل ابي طالب .
عنوان و نام پدید آور	تشجیر عمدة الطالب معروف به مشجر ابوجبل / تألیف محمود بن علي المتكدم معروف به ابوجبل ؛ تحقیق سیّد مهدی رجائي .
مشخصات نشر	قم: كتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشي نجفي، گنجینهٔ جهاني مخطوطات اسلامي، ۱۴۲۹ق.=۲۰۰۸م. = ۱۳۸۶ش.
فروست	كتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشي نجفي. مركز تبارشناسي: ۳۶
شابك	978 – 964 – 8179 – 46 - 0
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	كتاب حاضر شجره‌نامه‌اي بر اساس "عمدة الطالب في انساب آل ابي‌طالب" اثر ابن عنبه است.
عنوان دیگر	مشجر ابوجبل
عنوان دیگر	عمدة الطالب في انساب آل ابي طالب.
موضوع	آل ابوطالب - - نسب‌نامه - - متون قدیمي تا قرن ۱۴.
موضوع	آل ابوطالب - - سرگذشت‌نامه.
موضوع	سادات (خاندان) - - نسب‌نامه .
موضوع	ابن عنبه ، احمد بن علي، ۷۴۱-۸۲۸ق. عمدة الطالب في انساب آل ابي‌طالب.
موضوع	نسب شناسي .
شناسهٔ افزوده	رجائي ، سیّد مهدی ، ۱۳۳۶ش- ، محقق.
شناسهٔ افزوده	ابن عنبه ، احمد بن علي ، ۷۴۱-۸۲۸ق. عمدة الطالب في انساب آل ابي طالب.
شناسهٔ افزوده	كتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشي نجفي (ره) گنجینهٔ جهاني مخطوطات اسلامي.
رده بندی كنگره	BP۵۳/۷/الف۲۴ت۱۳۸۶
رده بندی دیویی	۲۹۷/۹۸
شمارهٔ كتابشناسي ملي	۱۱۷۴۸۲۰

تشجیر عمدة الطالب معروف به مشجّر ابوجبل

مؤلف : علامهٔ نسابه محمود بن علي متكدم معروف به ابوجبیل (سدهٔ دهم هجري)

محقق : سید مهدی رجایي موسوی

ناشر: كتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشي نجفي (ره)

گنجینهٔ جهاني مخطوطات اسلامي قم «مركز تبارشناسي ۳۶»

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی : تیزهوش

چاپ : ستاره _ قم

نوبت چاپ : اول ؛ ۱۳۸۶ش/۱۴۲۹ق/۲۰۰۸م

شابك : ۰_۴۶_۸۱۷۹_۹۶۴_۹۷۸

ISBN:978_964_8179_46_0

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R.IRAN

TEL: + 98 251 7741970-78; FAX +98 251 7743637

http:// www.marashilibrary.com

http:// www.marashilibrary.net

http:// www.marashilibrary.org

E_mail: info@marashilibrary.org

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین، والصلاة والسلام علیٰ محمّد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین، ولعنة الله علیٰ أعدائهم أجمعین إلیٰ یوم الدین.

پیرامون کتاب:

پدید آورندهٔ این کتاب علاّمهٔ نسّابه محمود بن علي المنكدم می‌باشد.

با مراجعه به کتب انساب و تراجم تاکنون هویت مؤلّف مشخّص نگردیده.

آنچه مسلّم است ایشان از دانشمندان گمنام سدهٔ دهم هجری، و هم عصر با صاحب کتاب سراج الأنساب ابن کیا گیلانی می‌باشد.

این کتاب در حقیقت چنان چه مؤلّف بدان اشاره نموده است تشجیر کتاب عمدة الطالب علاّمهٔ نسّابه جمال الدین احمد بن علي معروف بابن عنبه داودی حسنی، متوفّای سنة (۸۲۸) هجری قمری می‌باشد.

البته مؤلّف محترم زیاداتی بر کتاب عمده دارد، و تا عصر خود را مخصوصاً آنچه مربوط به خاندان مختاریها وغیره بوده درج نموده، وتفصیل نسب پیامبر گرامی اسلامﷺ تا حضرت آدم ابوالبشرؑ را آورده است.

این کتاب پس از تألیف آن شهرت به مشجّر ابو جمیل گردیده، و مورد توجّه نسّابه‌های عصر خود و پس از آن قرار گرفته، تاکنون سه نسخهٔ بسیار ارزشمند از این کتاب به دست این جانب رسیده:

یک: نسخهٔ مربوط به یک خاندان ساکن اصفهان می‌باشد، نسخهٔ بسیار نفیس

و ارزشمند می‌باشد، وقف نامه که در پایان آن آمده، پس از این در بارهٔ آن مطالبی گفته می‌شود.

دو نسخهٔ دیگر متعلّق به کتابخانهٔ بزرگ مرحوم حضرت آیة الله العظمیٰ مرعشی نجفی قدّس سرّه می‌باشد، و یکی از این نسخه‌ها از روی نسخهٔ اصفهان نگاشته شده بدون هیچ گونه دخل و تصرّف، و نسخهٔ دیگر بسیار نفیس و ارزشمند و گرانسنگ و قدیمی می‌باشد، و عناوین آن با خطّ بسیار زیبا نگاشته شده است.

متن این کتاب که در روبروی خود دارید، همان اصل نسخهٔ اصفهان می‌باشد، که با دونسخهٔ دیگر مقابله شده، در مواردی نسخهٔ اصفهان تصحیح و باز نویسی شده، سعی شده متن کتاب به همان صورت تشجیر که مورد نظر مؤلّف کتاب بوده محفوظ بماند، موارد نا چیزی تصحیح و باز نویسی شده، موارد دیگر چون قابل تصرف در متن کتاب نبود، به صورت غلط انشایی در متن مشاهده می‌شود، که تصحیح آن به خوانندگان عزیز واگذار می‌شود.

نکتهٔ قابل توجّه:

در پایان نسخهٔ اصفهان ونسخهٔ دیگر که از روی همان نسخه نوشته شده، چنین آمده است: بسم الله الرحمٰن الرحيم، بعد الحمد والصلاة، باعث بر تحریر و تسطیر این، آن که چون در سلسلهٔ علیهٔ سادات با سعادات مختاریهٔ حسینیه، در هر زمان شخصی بوده عالم به انساب سادات با سعادات، که جمیع سادات تصحیح نسب از ایشان می‌نموده‌اند.

مثل السيد العالم الكامل النسّابه، سید نظام الدین حسن، صاحب کتاب خلاصة الأنساب.

و سید الفاضل سید قاسم النسّابه، صاحب کتاب زبدة الأنساب .

و سید النحریر النسّابه سید غیاث الدین ابراهیم، صاحب کتاب مصباح الأنساب .

تا آن که نوبت به این فقیر رسیده، و الحال چون شیخوخه و پیری و ضعف این فقیر را دریافته، و می‌خواست که هر یک از سادات عالي الدرجات که در هر بلاد باشند تصحیح نسب خود را از این سلسلهٔ علیه نگرند، لهذا فقیر محمّدامین النقیب بن شاه حسین بن شمس الدین علي سلطان المختاری الحسینی، حاکم دار المؤمنین سبزوار، بعد از آن که عالي حضرت سلالة السادات و النجباء علاّمة العلماء میر روح الأمین بن شمس الدین محمّد بن سید رضا بن سید محمّد بن سید مهدی بن سید تاج الدین علي بن شمس الدین علي اکبر بن ناصر الدین احمد بن شرف الدین محمّد بن شمس الدین علي نقیب النقباء خراسان و عراق عرب که نسب شریفش منتهی به حسین الأصغر ابن الامام زین العابدین علي بن الحسین‌عليهما‌السلام می‌شود، چنان چه در این کتاب و سائر کتب انساب مذکور و مضبوط است .

و سید مزبور ـ اعنی شمس الدین علي ـ در زمان سلطنت تیمور کورگان از نجف اشرف به خراسان آمده، و باز در آن اوان بازگشت به نجف اشرف نمود، و چون نوبت سلطنت به شاهرخ میرزا رسیده، دیگر بار رجوع به خراسان نموده در دار المؤمنین سبزوار مسکن نمود، به شرحی که در هر یک از کتب انساب و تواریخ و سیر مذکور و مضبوط است، وارد سبزوار شده، و از بني اعمام حقیر بوده، و در این سلسله اعلم و افضل از مشار الیه در علم انساب و سایر علوم نبود .

لهذا این کتاب که مسمّیٰ به مشجّر ابوجمیل النسّابه است، و در نهایت اعتبار و اعتماد است، وقف بر عالی حضرت مشار الیه نمودم، وبعد از او بر اعلم اولاد او متعاقباً، که هر گاه یکی از سادات در هر بلدی از بلاد باشند و ارادهٔ تصحیح نسب خود کما کان داشته، به خدمت معظّم الیه رجوع نمایند، و زیاده از سه ماه به عاریت ندهند، و صیغهٔ شرعیه گفته شد، فمن بدّله بعد ما سمعه فإنّما إثمه على الذين يبدّلونه. در پایان مهر واقف آمده است.

جا دارد پیرامون این وقفنامه چندین نکته را متذکّر شوم:

۱ ـ سادات عبیدلیهٔ مختاریهٔ حسینیه چندین سال سر سلسلهٔ امر نقابت سادات را داشته‌اند، و در هر زمان دانشمندی تبار شناس از این خاندان متصدّی امر نقابت و تصحیح نسب سادات بوده‌اند.

۲ ـ سید نظام الدین حسن صاحب کتاب خلاصة الأنساب، نسب ایشان چنین است: سید نقیب معظّم مکرّم نظام الدین حسن بن جلال الدین ابراهیم بن شمس‌الدین علی بن عبدالمطّلب بن جلال الدین ابونصر ابراهیم بن عمیدالدین عبدالمطّلب بن شمس الدین علی بن تاج الدین حسن بن شمس الدین علی بن عمیدالدین ابوجعفر محمد بن ابونزار عدنان بن عبدالله بن ابوعلی المختار بن ابوعلاء مسلم الأحول بن ابوعلی محمّد بن ابومحمّد الأشتر بن عبیدالله الثالث بن علی بن عبیدالله الثانی بن علی الصالح بن عبیدالله الأعرج بن حسین الأصغر بن امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب.

نام کتاب خلاصة الأنساب ایشان، در کتب تراجم و منابع نسبی نیامده، امیدوارم با تفحصی که در کتب انساب دارم به این کتاب و امثال آن دسترسی پیدا کنم، و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهم.

۳ ـ سید قاسم نسّابه صاحب کتاب زبدة الأنساب، ایشان فرزند نظام الدین حسن سابق الذکر می‌باشد، و صاحب رسالهٔ اسدیه در نسب سادات مرعشیه که به چاپ رسیده است، این همان است که مرحوم سید احمد بن محمّد کیاء گیلانی کتاب سراج الأنساب را به درخواست ایشان تألیف نموده، این کتاب به تحقیق این جانب چاپ و منتشر شده است.

نام کتاب زبدة الأنساب ایشان، و همچنین نام کتاب مصباح الأنساب میر غیاث الدین ابراهیم عبیدلی، در کتب تراجم و منابع نسبی نیامده، متأسّفانه آثار ارزشمند شیعه در طول تاریخ دست خوش حوادث و اهمال کاری نگه دارندگان آنها شده، و یا در کتابخانه‌های شخصی اشخاص وظیفه نشناس در بدترین وضع دور از دسترس علاقه‌مندان نگه داری می‌شود.

٤ ـ نسب نقیب محمّدامین حاکم سبزوار از این قرار است: محمّدامین بن شاه حسین بن شمس الدین علی بن جلال الدین قاسم بن شمس الدین علی بن شرف الدین محمّد بن شمس الدین علی بن عبدالمطّلب بن جلال الدین ابونصر ابراهیم بن عمیدالدین عبدالمطّلب بن شمس الدین علی بن تاج الدین حسن بن شمس‌الدین علی بن عمیدالدین ابوجعفر محمد بن ابونزار عدنان بن عبدالله بن ابوعلی المختار بن ابوعلاء مسلم الأحول بن ابوعلی محمّد بن ابومحمّد الأشتر بن عبیدالله الثالث بن علی بن عبیدالله الثانی بن علی الصالح بن عبیدالله الأعرج بن حسین الأصغر بن امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب.

مرحوم ابن کیاء گیلانی صاحب کتاب سراج الأنساب در حاشیهٔ «منه» در کتاب سراج از ایشان تعبیر به: میرزا محمّدامین نسّابه نقیب خراسان، نموده‌است.

۵ ـ نسب سید میر روح الأمین نائینی چنین است: امیر روح الأمین بن

شمس‌الدين محمّد بن الرضا[(١)] بن محمّد بن مهدى بن تاج الدين على بن شمس‌الدين على اكبر بن ناصرالدين احمد بن شرف الدين محمّد بن شمس الدين على بن عبدالمطّلب بن جلال الدين ابونصر ابراهيم بن عميدالدين عبدالمطّلب بن شمس‌الدين على بن تاج الدين حسن بن شمس الدين على بن عميدالدين ابوجعفر محمد بن ابونزار عدنان بن عبدالله بن ابوعلى المختار بن ابوعلاء مسلم الأحول بن ابوعلى محمّد بن ابومحمّد الأشتر بن عبيدالله الثالث بن على بن عبيدالله الثانى بن على الصالح بن عبيدالله الأعرج بن حسين الأصغر بن امام زين‌العابدين على بن الحسين بن على بن ابى‌طالب .

مرحوم علامهٔ افندى صاحب كتاب رياض العلماء در بارهٔ ايشان چنين مرقوم داشته: الأمير روح الأمين النائيني، صالح معاصر واعظ، كان من أئمّة الجماعة بمسجد الجامع العبّاسي باصبهان، وقد توفّي في هذه الأعصار[(٢)] .

٦ ـ شمس الدين على كه در زمان سلطنت تيمور كورگان از نجف اشرف به خراسان آمده، شرح حالى از ايشان در همين كتاب خواهد آمد، و مرحوم ابن كياء گيلانى صاحب كتاب سراج الأنساب داستانى در عظمت اين سيد بزرگوار نقل نموده، در پايان مى‌فرمايد: سيد در خراسان روز به روز تعظيم و جلالت زياده مى‌شد، و در بلدهٔ سبزوار در سنهٔ ستة وثلاثين وثمانمائه وفات يافت، و در آن بلده مدفون است[(٣)] .

---

(١) در بعض تراجم نسبى: عبدالرضا .

(٢) رياض العلماء ٢: ٣١٧ ـ ٣١٨ .

(٣) سراج الأنساب ص ١٥٠ .

۷ ـ واقف این کتاب که خود از نسّابه‌های معروف ومشهور زمان خود بوده، و همچنین نقابت سادات داشته، این کتاب را مورد تأیید قرار داده، در بارهٔ صحّت این کتاب چنین من نگارد: این کتاب که مسمّیٰ به مشجّر ابو جمیل النسّابه است، و در نهایت اعتبار و اعتماد است.

گرچه هویت مؤلّف کتاب تا کنون برای این جانب معلوم نگردیده، امّا این تأیید و مهر امضا از این شخصیت بزرگ برای اعتبار این کتاب کافی می‌باشد.

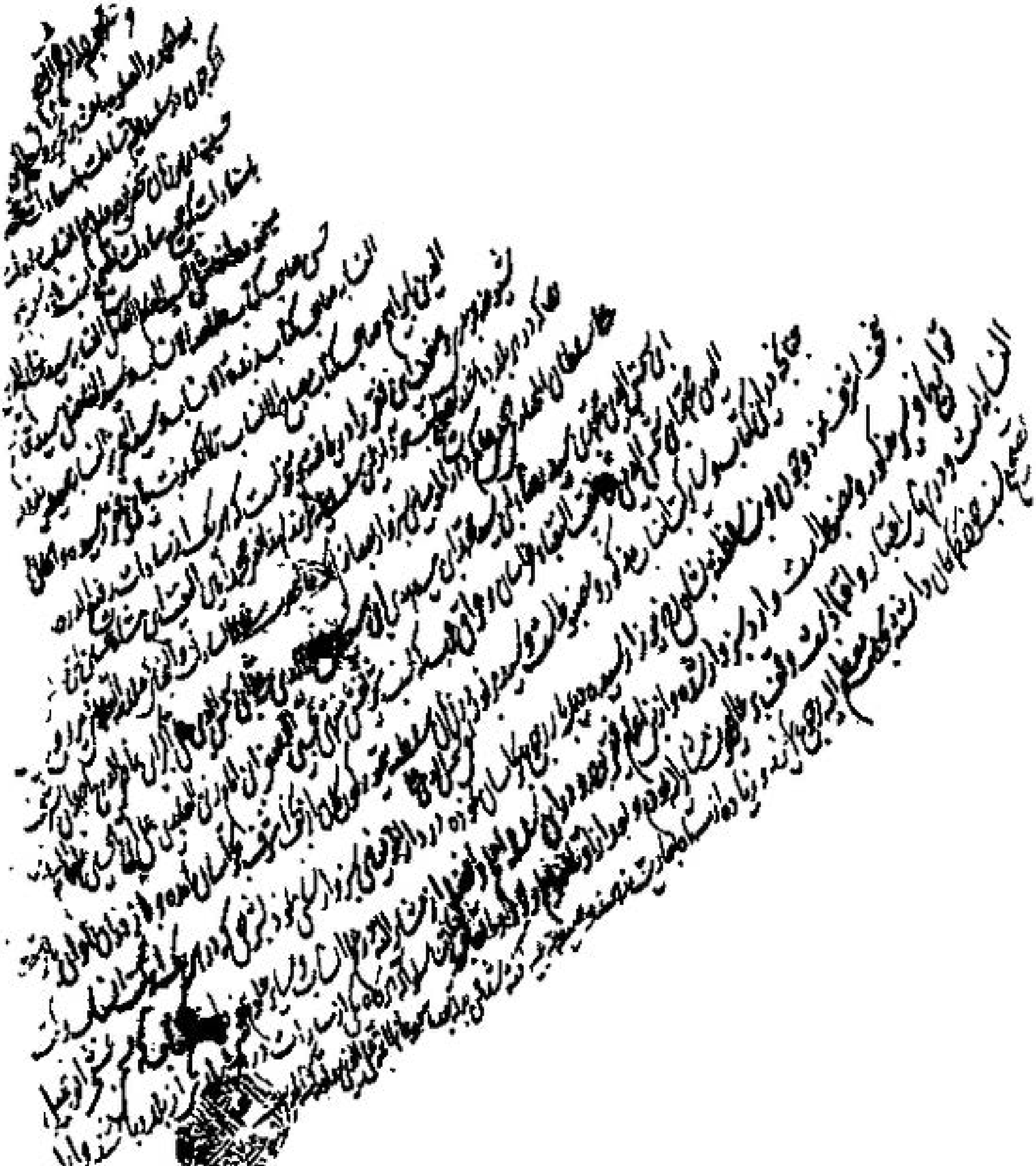
امیدوارم در آینده معلوماتی راجع به مؤلّف کتاب پیدا کنم، و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهم.

در پایان جا دارد از دانشمند محترم جناب حجّة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمود مرعشی، فرزند برومند و سخت کوش مرحوم حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی قدّس سرّه، کمال تقدیر و تشکّر داشته باشم، که این کتاب و امثال آن را در دسترس این جانب قرار داده، تا در لیست نشر سلسلهٔ آثار نسبی کتابخانهٔ بزرگ والد معظّم ایشان قرار دهم، و مورد استفادهٔ پژوهشگران و دانشوران قرار گیرد.

تا کنون بحمد الله آثار بسیار ارزشمند نسبی به اهتمام ایشان و تحقیق این جانب چاپ و منتشر گردیده است، امیدوارم این همّت والای ایشان مورد عنایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار گیرد، و ذخیرهٔ قبر و قیامت و مایهٔ سربلندی در دنیا و آخرت بوده باشد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

محرّم الحرام سال ۱۴۲۹ هـ‌ق ـ قم ـ سید مهدی رجائی



وقفنامهٔ کتاب مشجّر ابوجمیل در پایان نسخهٔ اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق من الماء بشراً، فجعله نسباً وصهراً[1]، ورفع بعض الأنام علىٰ بعض[2]، فصيّره أفخم قدراً، وأحلّ نبيّه محمّد المختار من شريف النسب في المجد الصراح[3]، واصطفاه لليتار[4] بمنيف الحسب من سرّه البطاح، وأطلع شمس فخره في اُفق العلاء، ساطعة الشعاع، ووصل حسبه ونسبه يوم القيامة بعدم الانقطاع[5]، فهو أكرم البريّة نفساً وآلاً.

والصلاة والسلام علىٰ سيد المرسلين، محمّد وآله أجمعين الطيبين الطاهرين، وسلّم تسليماً كثيراً كثيرا.

---

(١) اشاره به آية ﴿وهو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً وكان ربّك قديرا﴾ سورة فرقان: ٥٤.

(٢) اشاره به آية ﴿وهو الذي جعلكم خلائف الأرض ورفع بعضكم فوق بعضٍ درجاتٍ ليبلوكم في ما آتاكم﴾ سورة انعام: ١٦٥.

(٣) الصريح: الرجل الخالص النسب، وكلّ خالص صريح. صحاح.

(٤) از وتر به معنى يگانه.

(٥) اشاره به حديث معروف كه از پيامبر گرامى اسلامﷺ نقل شده: «كلّ سبب ونسب ينقطع يوم القيامة إلاّ حسبي ونسبي» اين حديث به الفاظ ديگر نقل شده، به كتاب «المعقبون من آل أبي‌طالب ج ١: ٧ ـ ١٠» مراجعه شود.

سبب تحریر این سطور آن که جناب مرتضیٰ اعظم مجتبیٰ اکرم، افتخار السادات والأشراف، منبع السعادات و الألطاف، المرحوم المغفور الواصل إلیٰ رحمة الملك الكريم الرحيم، امیر سید جلال الدین ابراهیم النقیب ابن المرتضی الأعظم والمجتبی الأکرم، سلطان السادات والنقباء، المرحوم المغفور امیر سید شمس الدین علی النقیب المختار النسّابة النجفی الحسینی، که نسب شریف ایشان در ما بین نسب عبیدالله الأعرج بن الحسین الأصغر بن زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب گفته خواهد شد[۱].

این فقیر ضعیف **محمود بن علی المنکدم**، که معروف است به ابوجمیل، را استدعا نمود که نسب‌نامهٔ آل ابی‌طالب را که مرتضی اعظم مجتبی اکرم، قدوة السادات والعلماء، سید جمال الدین احمد عنبه الحسني[۲]، تصنیف کرده مشجّر

---

(۱) نسب شریف ایشان از این قرار است: سید ابراهیم بن شمس الدین علی بن عبدالمطّلب بن جلال الدین ابونصر ابراهیم بن عمیدالدین عبدالمطّلب بن شمس‌الدین علی بن تاج الدین حسن بن شمس‌الدین علی بن عمیدالدین ابوجعفر محمد بن ابونزار عدنان بن عبدالله بن ابوعلی المختار بن ابوعلاء مسلم الأحول بن ابوعلی محمّد بن ابومحمّد الأشتر بن عبیدالله الثالث بن علی بن عبیدالله الثانی بن علی الصالح بن عبیدالله الأعرج بن حسین الأصغر بن امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب.

(۲) سید احمد جمال الدین بن علی بن حسین بن علی بن مهنّا بن عنبة الأصغر بن علی عنبة الأکبر بن محمّد بن یحیی بن عبدالله بن محمّد بن یحیی بن محمّد بن داود الأمیر بن موسی الثاني بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن ⇩

سازد، این فقیر آن نسب‌نامه را و جمیع انساب قریش و پدران ایشان را الاّ آن‌که بزرگان دین در کتابهای طویل(۱)، و در تفسیر قرآن مجید(۲) ذکر کرده باشند،

ـــه مثنّی بن حسن بن علی بن ابی‌طالب معروف به ابن عنبهٔ داودی .

یکی از نسّابه‌های مشهور و معروف عصر خود و پس از آن مـی‌باشد، دارای تألیفات ارزنده‌ای در علم انساب به دو لغت عربی و فارسی می‌باشد، مانند کتاب عمدة الطالب کبریٰ و وسطیٰ و صغریٰ به زبان عربی، و کتاب الفصول الفخریه في أُصول البریه، و التحفة الجمالیه به زبان فارسی .

کتاب عمدة الطالب وسطای ایشان مورد توجّه شایان تبارشناسان قرار گرفته، وشرحها و حاشیه‌های فراوانی بر او نوشته شده، و یکی از منابع مهمّ علم انساب قرار گرفته .

این کتاب که در روبروی خود دارید تشجیر همین کتاب عمدة الطالب وسطیٰ می‌باشد، البتّه محور این تشجیر بر همین کتاب است، با اضافات فراوان دیگر، چه در انساب و چه در تراجم .

کتاب عمدة الطالب به وسیلهٔ این جانب تحقیق و با بیست نسخهٔ ارزنده خطّی و چاپی مقابله شده، و به وسیلهٔ انتشارات کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی قدّس سرّه چاپ ومنتشر گردیده است .

(۱) مانند کتابهایی که راجع به قصص انبیاء علیهم السلام نوشته‌اند، مرحوم علاّمه ملاّ محمّدباقر مجلسی قدّس سرّه در چندین مجلّد بحار الأنوار قصص وحکایات انبیاء علیهم السلام را از روایات بی شمار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام گرد آوري نموده است .

(۲) در ضمن سور و آیات وارده در بارهٔ قصص انبیاء سلف علیهم السلام، و موارد آنها در تفاسیر شیعه وعامّه فراوان است .

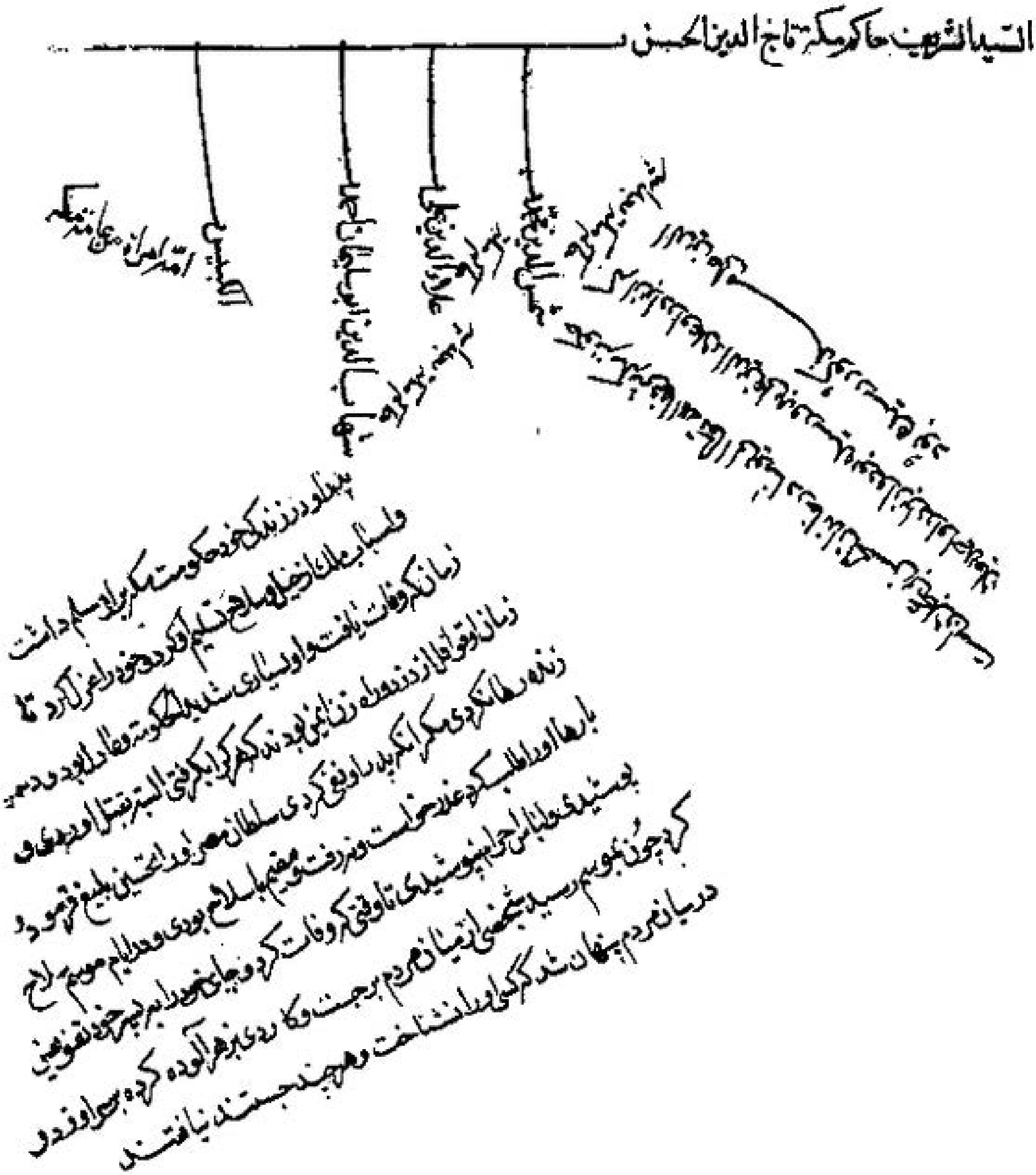
ذکر کرده شد .

از این غایت تا زمان آدم صفی علیه الصلاة و السلام، نـام ایشـان و اولاد ایشان و اعمار ایشان و اعمال ایشان گفته شده، تا همگان را از آن حالات قدیمه تحقیق تمام حاصل شود .

چون جناب سید مشار الیه[١] التماس نموده بود، التماس او را مبذول داشته، در این مشجّر ذکر خواهد شد، ومطالعه خواهند نمود، وبه سمع اکابر و اصاغر روزگار آینده خواهد رسید، و الله اعلم بالصواب، و الیه المرجع و المآب .

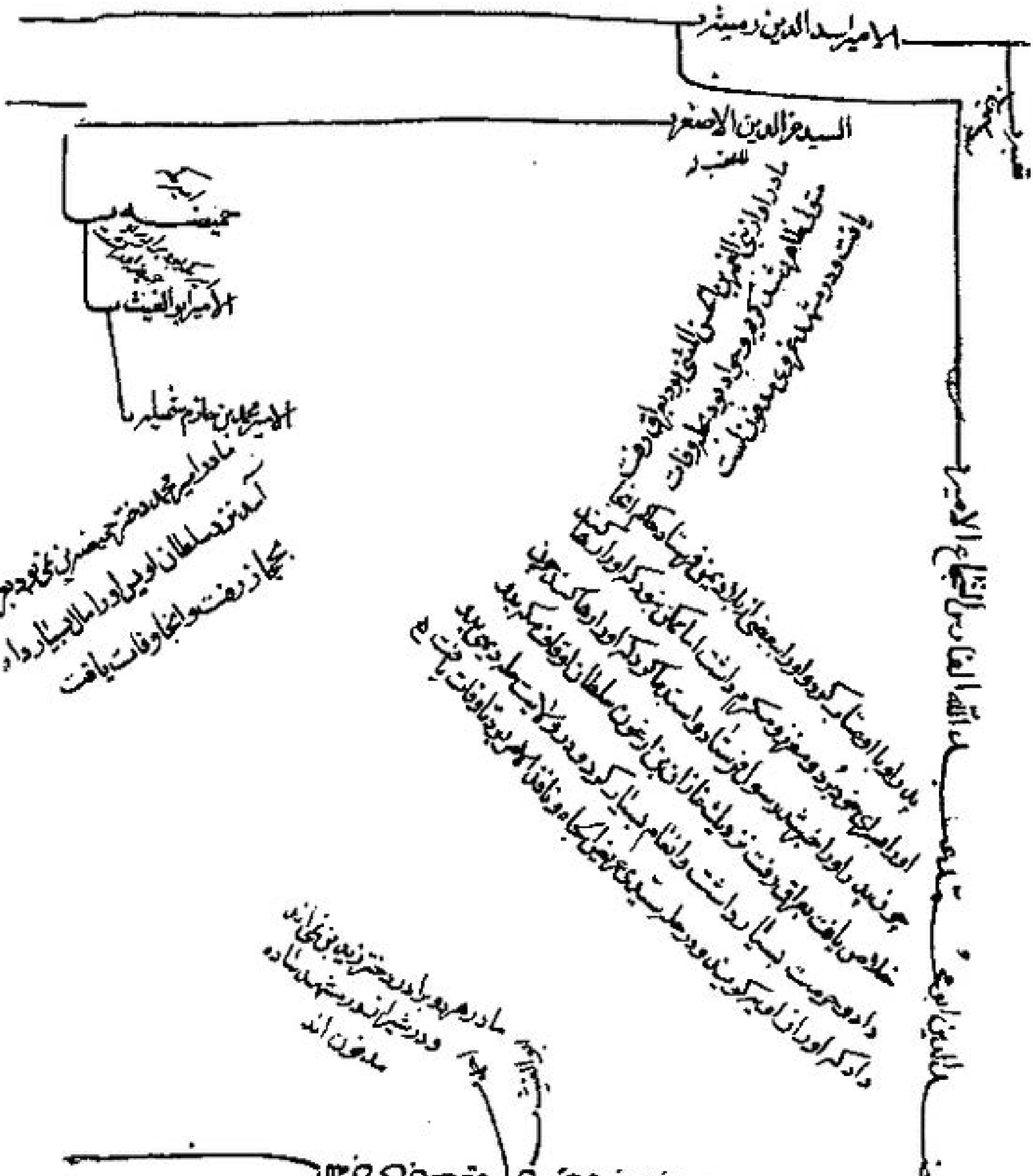
---

(١) مراد امیر سید جلال الدین ابراهیم عبیدلی مختاری نقیب .


السيد الشريف حاكم مكة تاج الدين الحسن

الامير الكبير عز الدين ابو سريع عجلان
خرص — شهاب الدين ابو سليمان احمد

محمد به شهر عراق رفت و توجه سلطان ابو سعید بن سلطان الجایتو بن ارغون عوض سلطان اورا اکرامی داشت و مال بسیار داد و همراه قافله عراق
بکر و رفت و غیاث الدین محمد رشید کرد و ... جماعتی دیگر از اشراف عراق با او همراه بودند و سید احمد اثنای ... بسیار ... دراهم و دنانیر
نام سلطان ابو سعید ... و ... عراق را ... و زمان خلفاء عباسی مقدم داشتند مصریان را طاقت ... التجا ... سید ... بیشتر
به سید ... شد که بسیار این ... دوست داشتی و سلطان ابو سعید با او احسان بسیار کرده بود در این زمان و زمان بیشتر سید ... که بدین
دراهم و دنانیر معامله کنند چون ... و اتباع او می ترسید ... پس سید احمد ... قافله باز گشت و به عراق آمد سلطان او را معزز و مکرم داشت
و او را با اعراب عراق مفوض کردانید سید احمد بسیار اعراب را بکشت و غارت کرد و حله را ... نافذ الامر ... و کثیر الاموال ... که سلطان
ابو سعید وفات یافت اسد علی بن امیر طالب ... حکم حله بود او را ... حله و نواحی را بگرفت چون امیر شیخ حسن بن امیر شیخ حسین بن اقبوقا جلایری
به بغداد آمد ... لشکر به جنگ او فرستاد ... امیر شیخ حسن بنفس خود به حله آمد و از فرات بگذشت و حله را در بندان کرد ... اعراب
حله چنان ندیدند متفرق شدند مگر اندکی بماندند و قتال عظیم واقع شد و احمد بن ... فارس شجاع ... بسیار کشته شد ... سال ...
سید به حله ... آمد چون ... کردند اندکی مانده بودند التجا به ... قوام الدین طاوس النقیب ... کردند امیر شیخ حسن شیخ بدر الدین شیخ
بابا شیخ الشیبانی را پیش قوام الدین النقیب فرستاد نقیب قوام الدین سید احمد را امین کرد ... او را امان داد و او را همراه خود پیش امیر شیخ حسن
برد امیر شیخ حسن ... بودند از جلالت سید و مکان پدر او ... تا او زنده خواهد بود خوف باقی خواهد بود ... شیخ
مشاورت کرد گفت ... سید ... مطالبت بسیار کردند ... داشت ... امیر شیخ
حسن اراده کرد که او را رها کند خاصکیان سید را حیله بسیار کردند ... پیش ابو بکر ... رفتند و گفتند که او پدر ترا کشته است او را قصاص کن
سید احمد اعتراف نمود به قتل پدر او ابو بکر ... تا او را بقصاص ... قتل کند طلب عفو کرد اجابت نکردند ... سید ... ضرب زدند
و او را در سرای او دفن کردند امیر شیخ حسن ... پیاده همراه جنازه او بود با همه لشکر خود بعد از آن او را به مشهد شریف غروی بردند و دفن
کردند و ... عراق از حج منقطع شد در ایام حکومت السید رمیثه و چون او وفات یافت پسر او سید ابو سریع عجلان بجای پدر والی
مکه شد شیخ سراج الدین عمر بن علی قزوینی از راه دمشق به مکه رفت سخن صلح با سید عجلان بگفت اجابت یافت و پسر خود خرص را
بعراق فرستاد و همراه شیخ مذکور امیر شیخ حسن او را اعزاز و اکرام بسیار کرده و مال بسیار که جهت صلح قبول کرده بود به بغداد و اموال حجیج
که در این هفت سال جمع شده بود به بغداد و بسیاری دیگر اضافه کرد


الامير اسد الدين رميثة
السيد عز الدين الاصغر

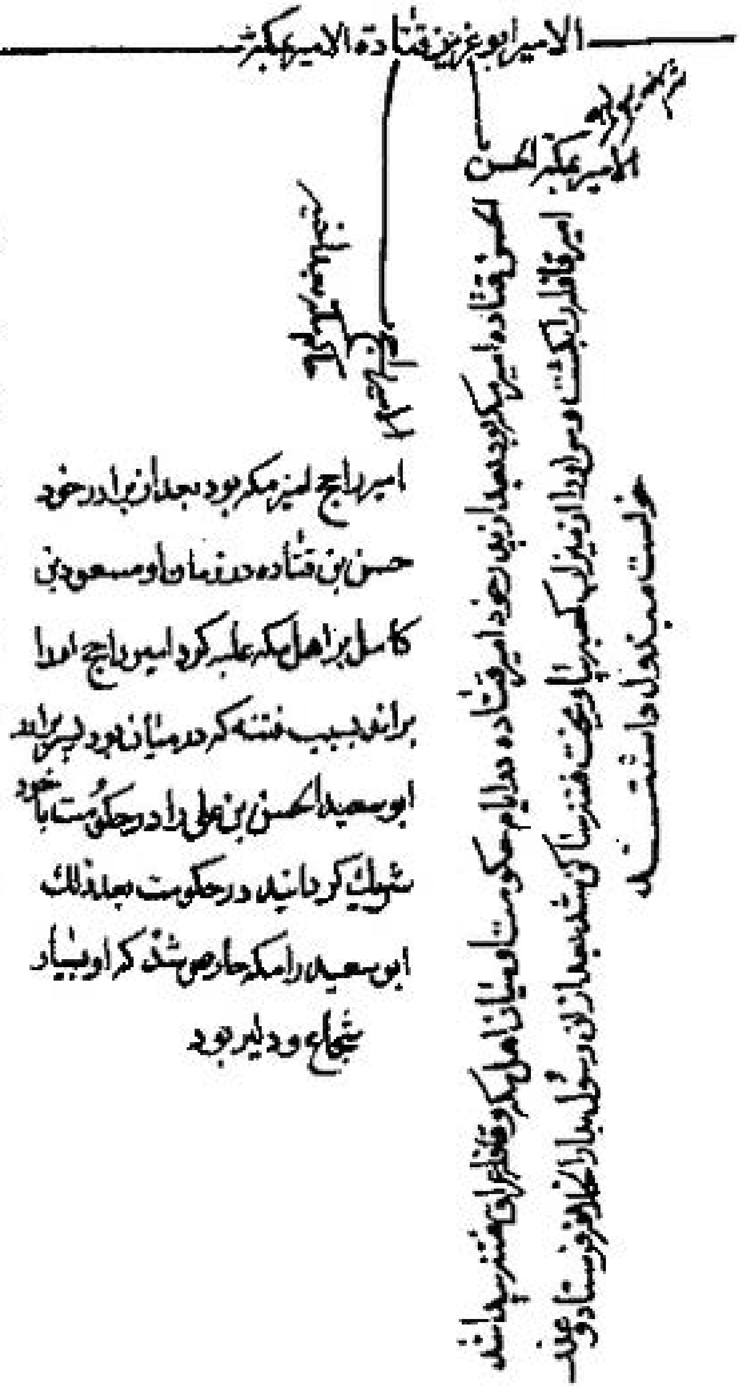
نجم الدين محمد ابی نمی بن ابی سعد الحسن بن علی

امتزام ولد

سیف الدین بن نجم الدین بن نمی که قتل از پدر ان
خدا بود و اولاد او لا د او اولاد او لا دو لیدان
خدا در ولایت عقب در
کرمان

سید نجم الدین بن نمی در غایت نجدت و شجاعت بود در ایام صبا
در حکومت مکه با پدر شریک بود که چون حکومت مکه بپدر او را
با برادر خود راجح بن قتاده حرب واقع شد راجح اخوال خود را
که بنی الحسین بودند از مدینه به مدد خود آورد سید ابو سعید ابا
نمی را جز بهجم فرستاد و امیر نجم الدین هفده ساله بود و امیر علی
که از مدینه آمده بود با او هفتصد سوار بود امیر نجم الدین بر ایشان
مظفر شد و امیر علی بطرف مدینه گریخت دستار او را نیز نهاد
با وجود آنکه دور رفته بود از ترس نتوانست که دستار در سر
نهد همچنان سر برهنه بخانه خود رفت و تا حال امارت مکه در
خاندان سید نجم الدین بماند

برادر عم ... گرفت ... بعراق رفت نزد سلطان سلطان
اولجایتو ... سلطان ... گردانید ... او را
همراه امیر طالب ... داده
... شد ... امیر طالب ... شجاعت ... او را بود
بعد ... درامیر علی ... شجاعت ... او را بود



امیر ابوعزیز قتادة بن ادریس در سنة سبع وتسعین وخمسمائه ملک حجاز را بشمشیر از هواشم بستاند، وبعضی گفته‌اند که امیر قتاده امیر محمّد بن مکثر بن عیسیٰ فلیته را بکشت ومکّه را از او بستد، وعمارت مکّه تا حالی در خاندان او هست، و او را نه پسر بود، الناصر العبّاسی وپدر او مستنصر استدعا نمود که امیر قتاده به عراق رود تا مردم او را به بینند، امیر قتاده اجابت کرد وبه جانب عراق روان شد چون به مشهد شریف غروی رسید جماعت مردم را دید که پیشوا آمده بودند، شخصی را دید که شیری را در زنجیر کرده با خود می‌آورد، سید قتاده از آمدن پشیمان شد وگفت: در زمینی که شیر را در زنجیر می‌کنند در آن زمین نتوان بود، و مردم را وداع کرد و عذر خواست و پیغامها داد وبازگشت وبمکّه آمد.

ادریس بن سلطان بن عبدالکریم بن الحسین بن ابی عبدالله سلیمان

جعفر بن أبی البشر ضحاک امام الحرم

سید عبدالحمید التقی بن اُسامه النسّابه روایت کرده است: که به حج رفتم در صحبت عدنان بن المختار، شبی به حرم رفتم، دیدم که شخصی نشسته وجماعتی بر او جمع شده، و نور از پیشانی او می‌تافت، مردم او را معزّز و مکرّم می‌داشتند، پرسیدم که این شخص کیست؟ گفتند: این شخص ابوجعفر امام حرم است، سید عدنان مرا گفت: این شخص مسنّ است وضعیف، ما ضعیف نیستم پیش او رفتیم و سلام کردیم، برخواست و سلام ما را جواب داد، من بوسه بر سر او نهادم، او نیز بوسه بر سر سینهٔ من نهاد، که بالای او کوتاه بود.

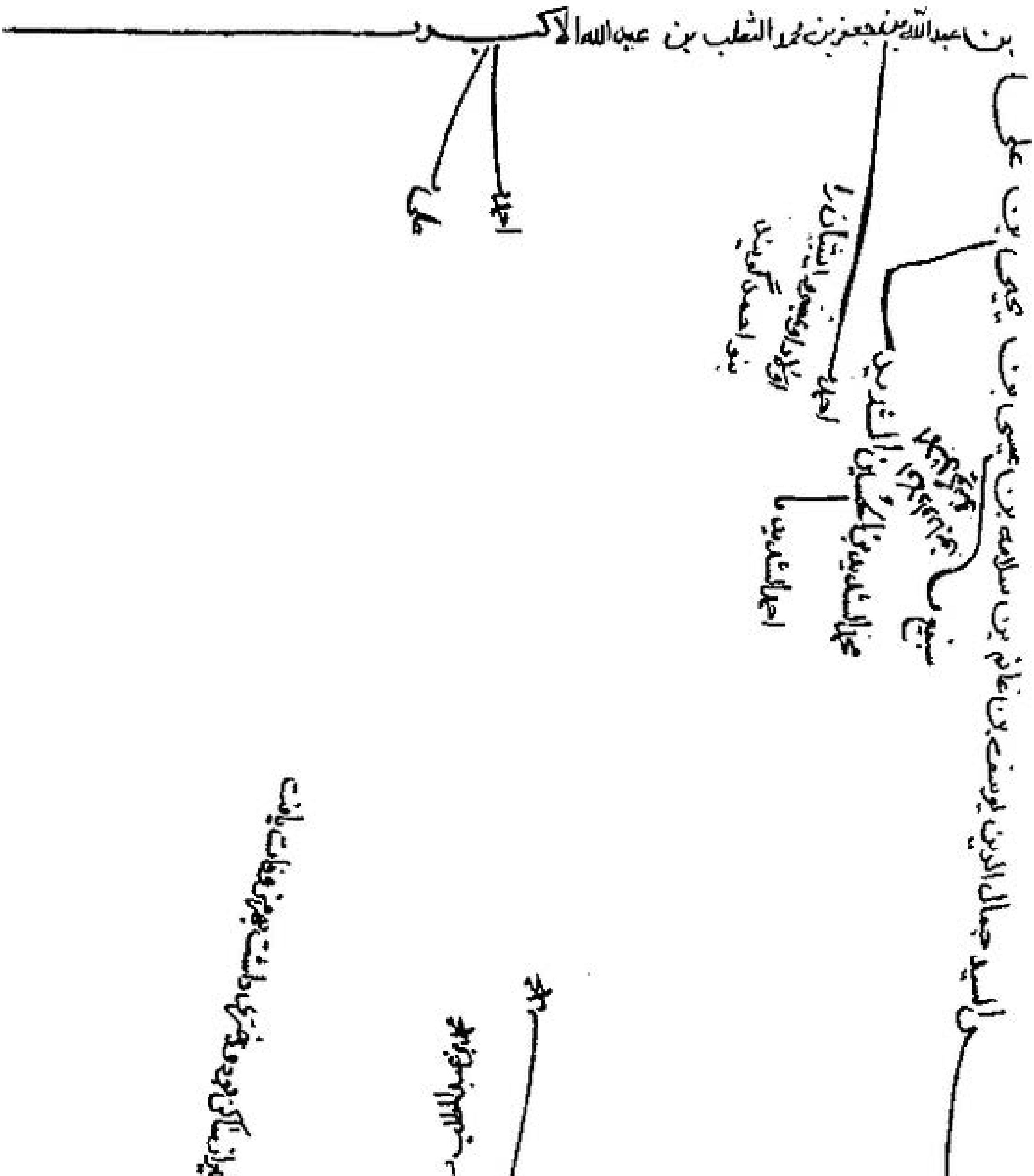
پس مرا گفت: تو کیستی؟ گفتم: من از ابن عمّان از عراق می‌آیم، گفت: علوی؟ گفتم: آری، گفت: حسنی یا حسینی یا محمّدی یا عبّاسی یا عمری، گفتم: حسینی، گفت: عقب حسین از علی بن الحسین است، از محمّد الباقر یا از عبدالله الباهر یا از زید الشهید یا از عمر الأشرف یا از حسین اصغر یا علی اصغر؟ گفتم: من از اولاد زید شهیدم.

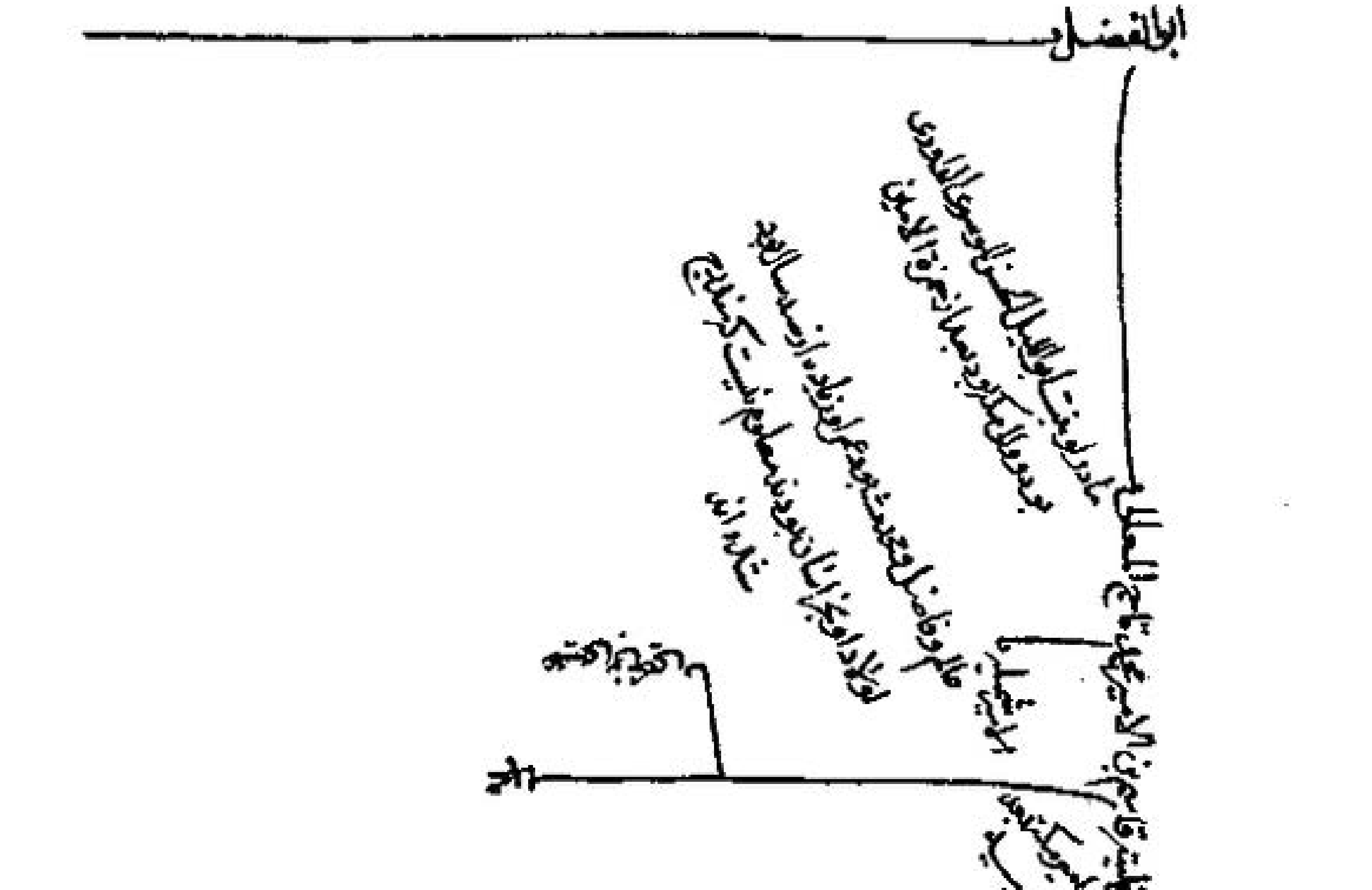
گفت: که عقب زید شهید از سه پسر است: حسین ذی الدمعه وعیسیٰ ومحمّد، تو از کدامی؟ گفتم: من از ولد حسین ذی الدمعه، گفت: عقب حسین ذی الدمعه از سه پسر است: یحییٰ وحسین قعدد وعلی، تو از کدامی؟ گفتم: من از ولد یحییٰ، گفت: عقب یحییٰ از هفت پسر است: قاسم وحسن زاهد وحمزه ومحمّد الأصغر وعیسیٰ ویحییٰ وعمر؟ گفتم: من از ولد عمر بن یحییٰ.

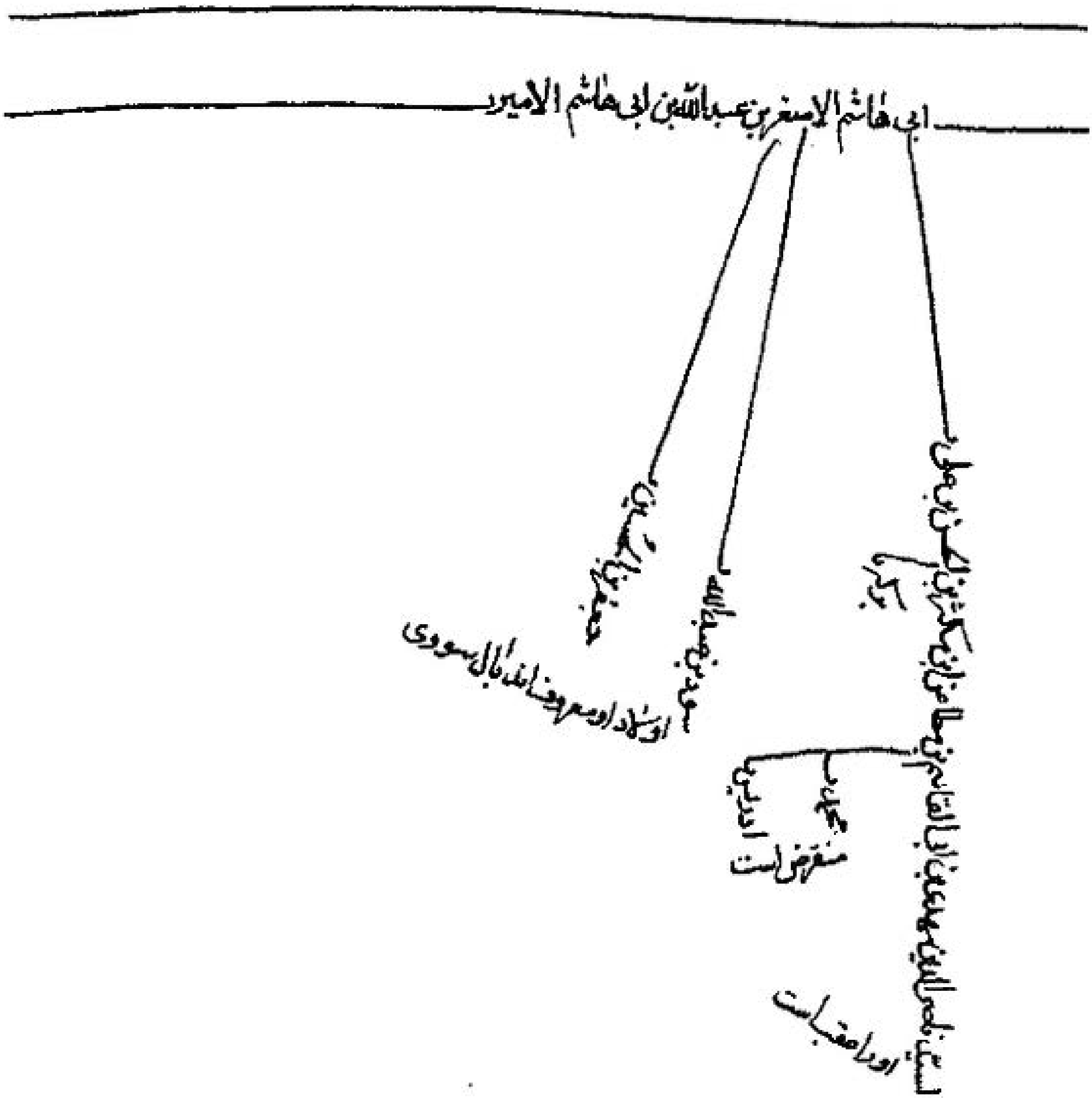
گفت: عمر را دو پسر است: احمد محدّث، وابومنصور محمّد، تو از کدامی؟ گفتم: از احمد محدّث، گفت: عقب احمد محدّث از حسین نسّابه نقیب است، وعقب حسین نسّابه از زید ویحییٰ است، تو از کدامی؟ گفتم: من از یحیی بن الحسین.

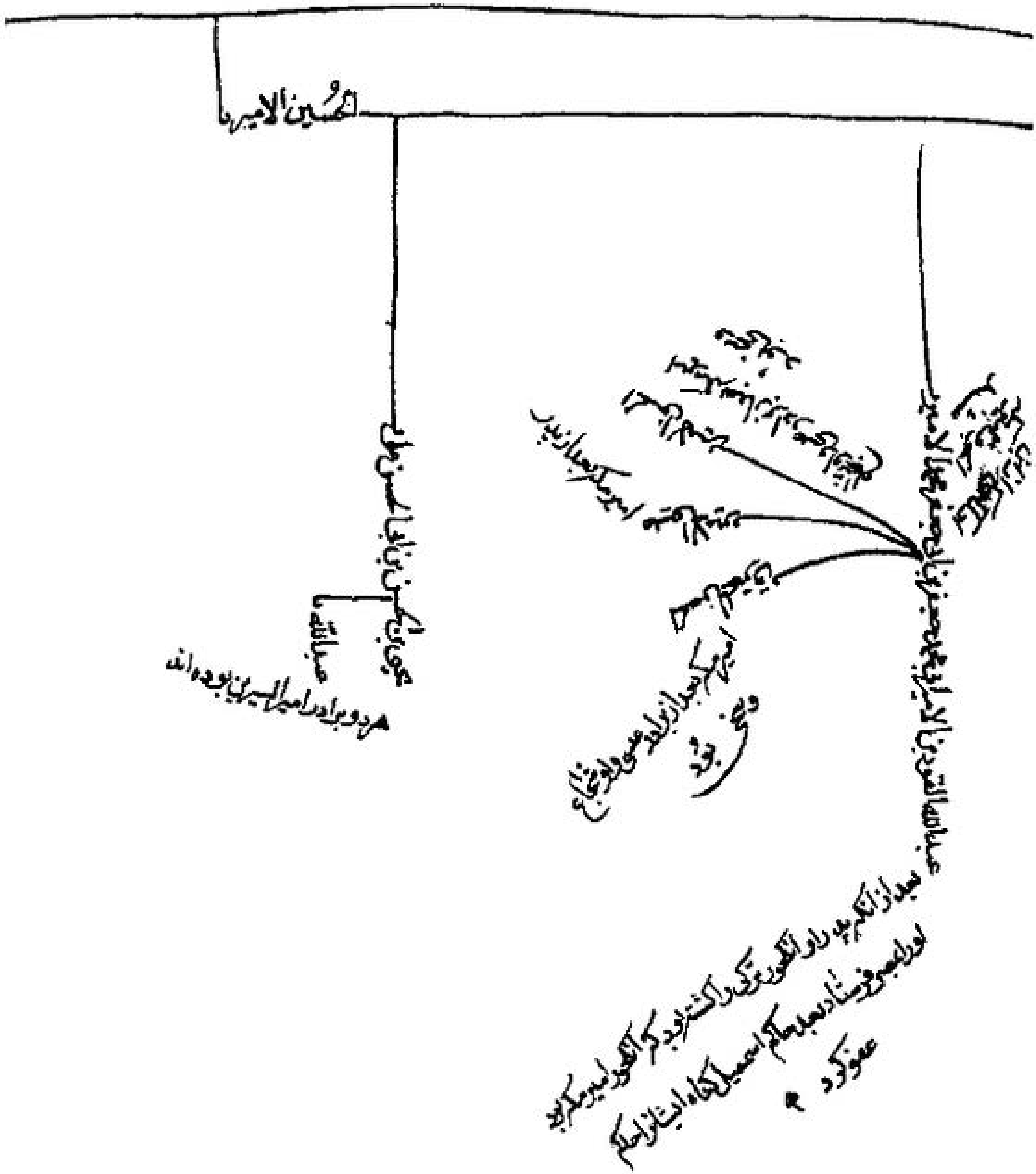
گفت: عقب یحییٰ از دو پسر ابوعلی عمر، وابومحمّد حسن، تو از کدامـی؟ گفتم: من از ابوعلی عمر، گفت: عقب عمر بن یحیی از سه پسر است: ابوالحسن محمّد، وابوطالب محمّد، وابوالغنائم محمّد، تـو از کـدامـی؟ گـفتم: مـن از ولد ابوطالب محمّد بن عمر، گفت: ولد عمر منحصر است بر ابن اسامه، گفتم: منم ابن اُسامة. و این حکایت دلیل است بر دانش ابوجعفر امام الحرم .

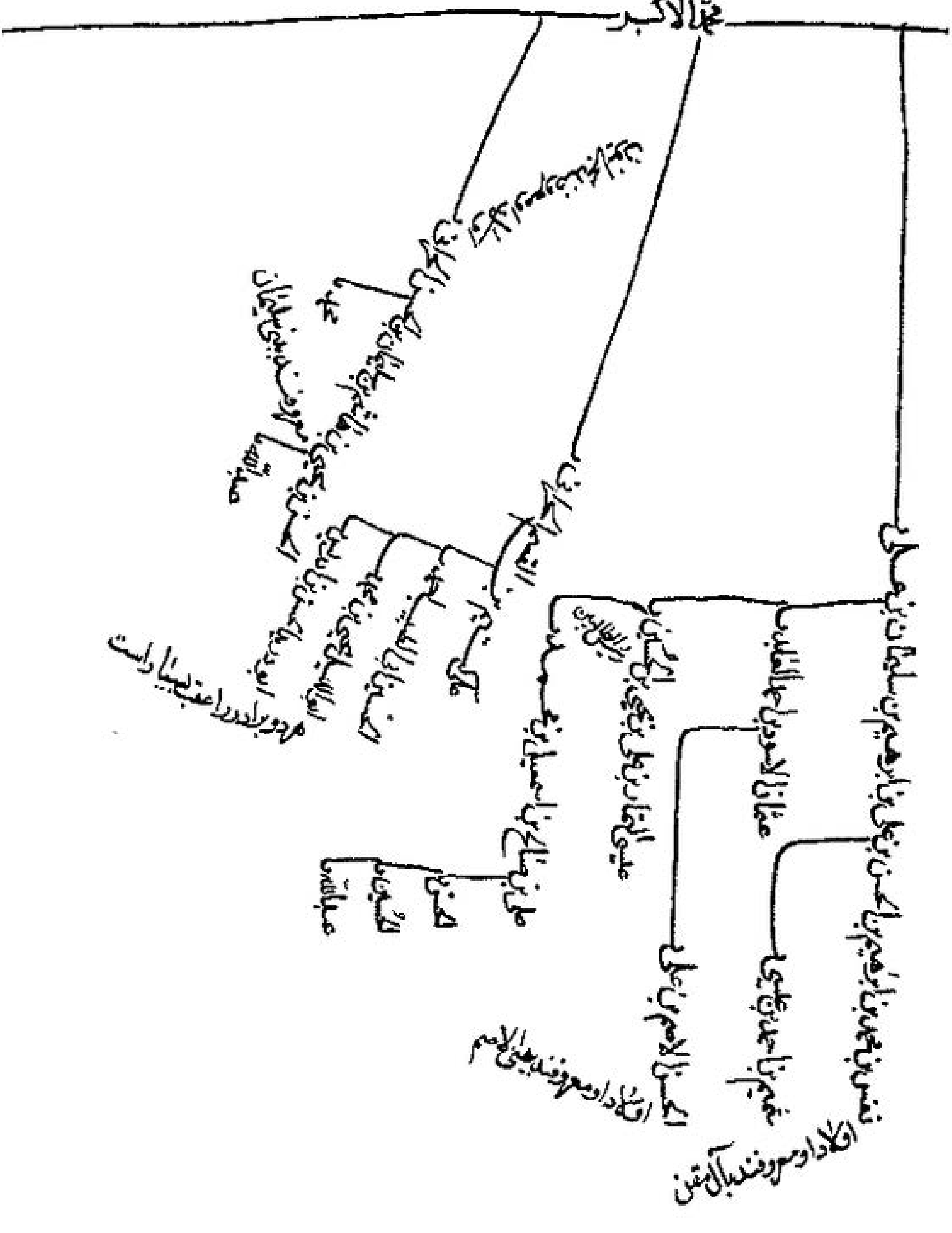
امارت حجاز از زمان المستنجد بالله تا این غایت در خاندان الحسین بـن ابوعبدالله سلیمان بن علي بن عبدالله بن ابوجعفر محمّد الثعلب است، کـه امـیر قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسي بن الحسـین المـذکور بـه ضرب شمیر از ابن عمّان خود که هواشم است بگرفت تا الی یومنا هذا همچنان در خاندان ایشان است، ابقاه الله تعالیٰ الی یوم الدین .

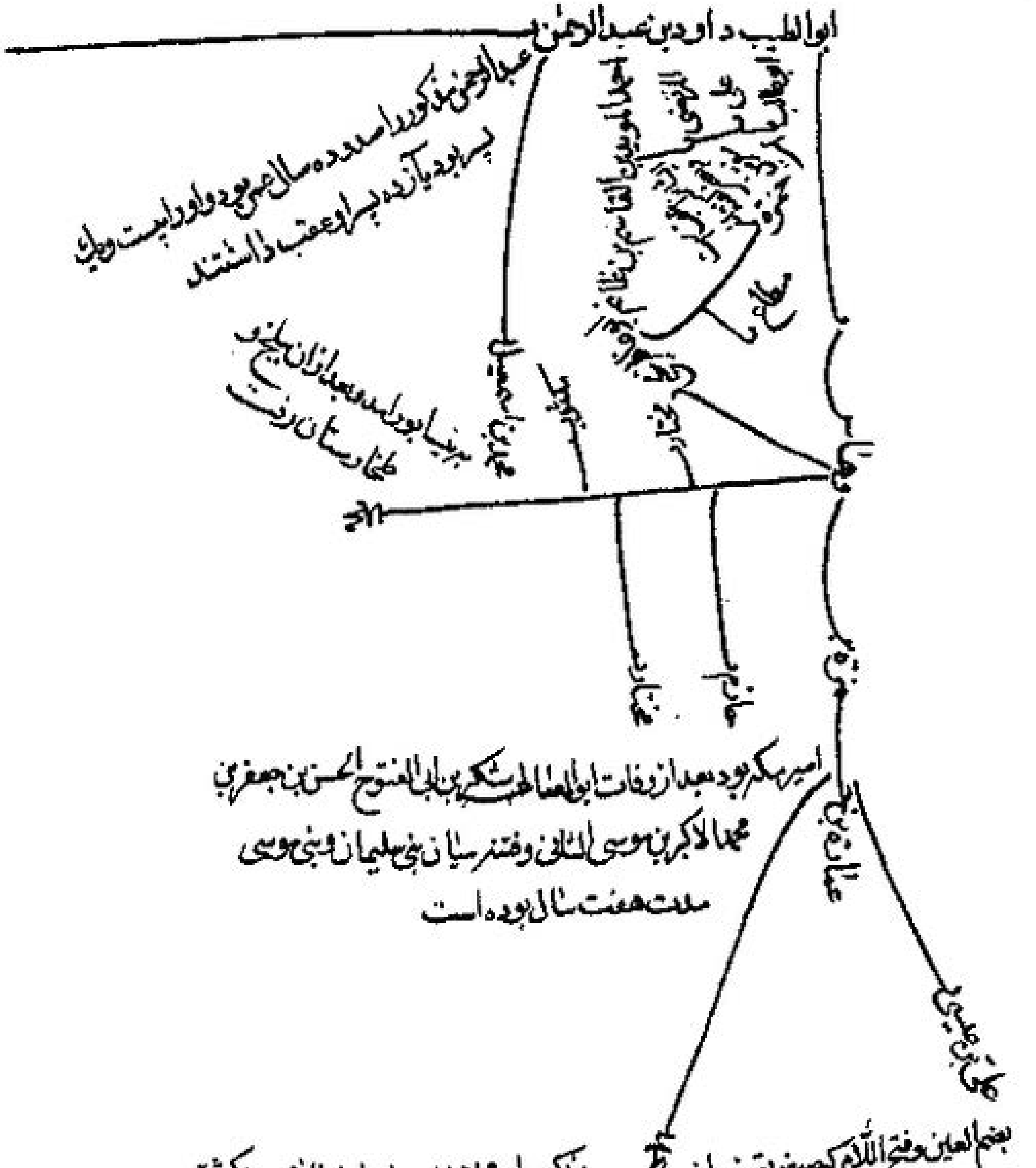

بن عبدالله بن جعفر بن محمد الثعلب بن عبدالله الاكبر
علي
احمد


ابو الفضل

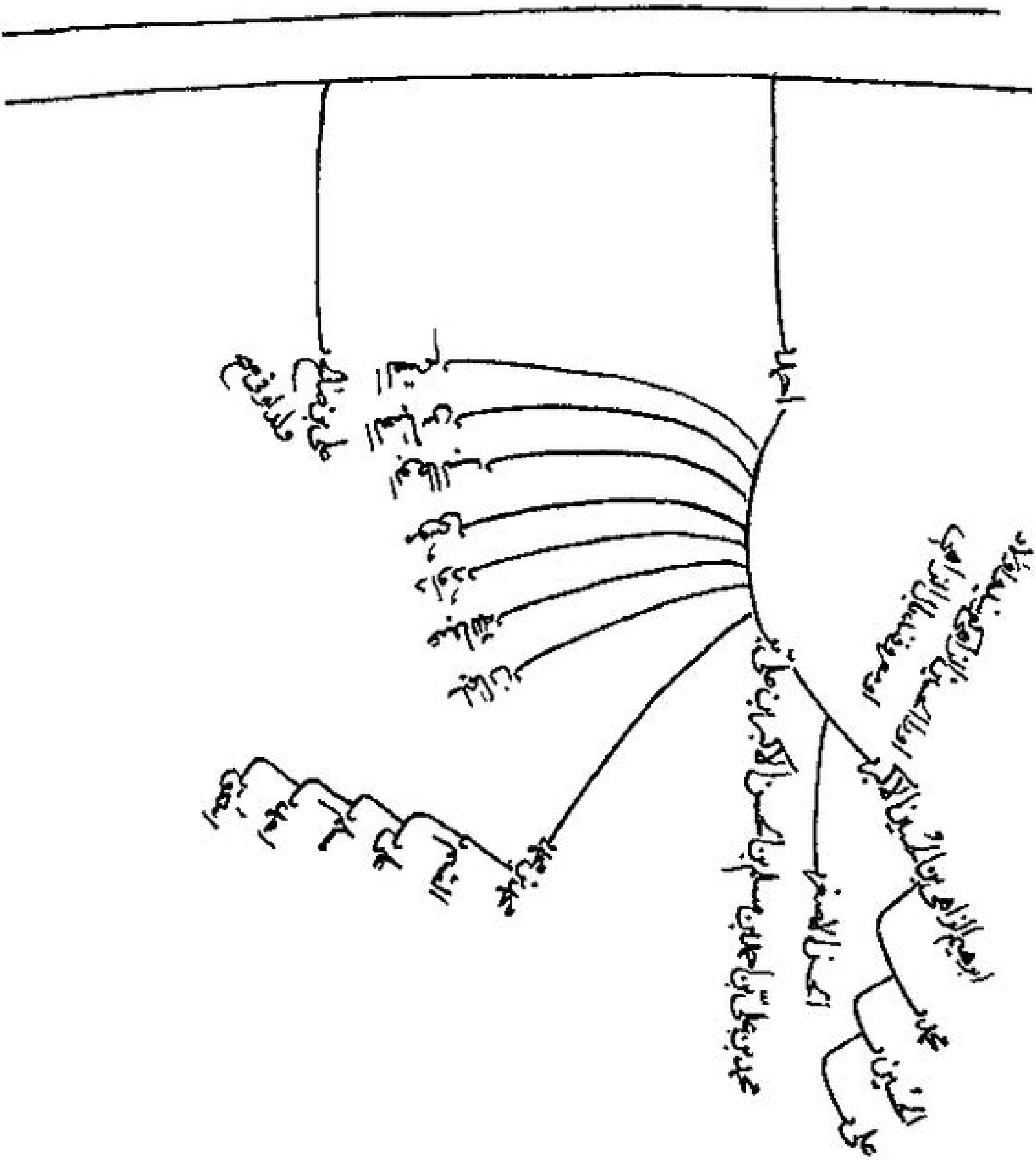

ابي هاشم الاصغر بن عبد الله بن ابي هاشم الامير
محمد بن عبد الله
محمد
احمد
منقرضات

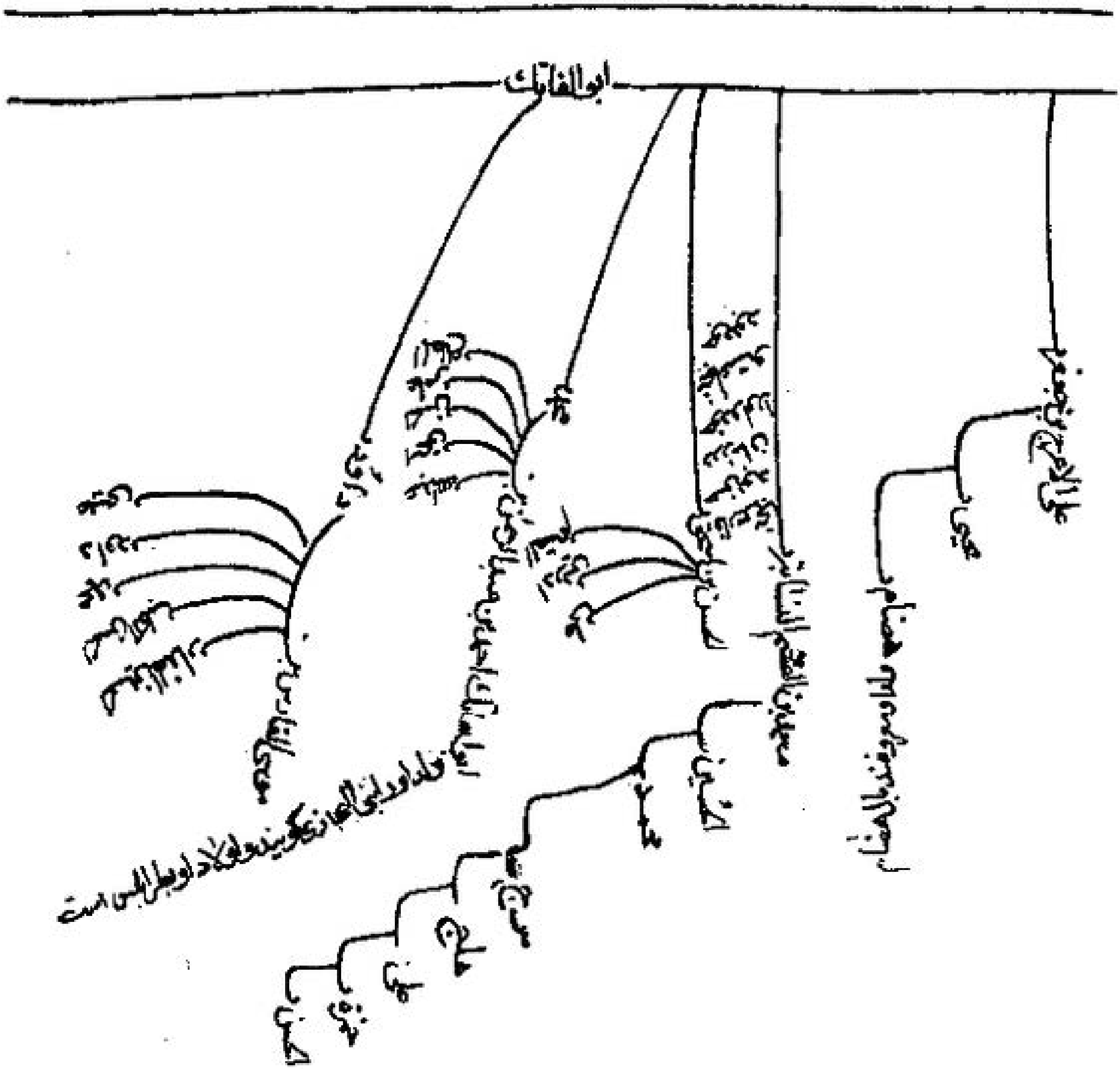

الحسين الامير

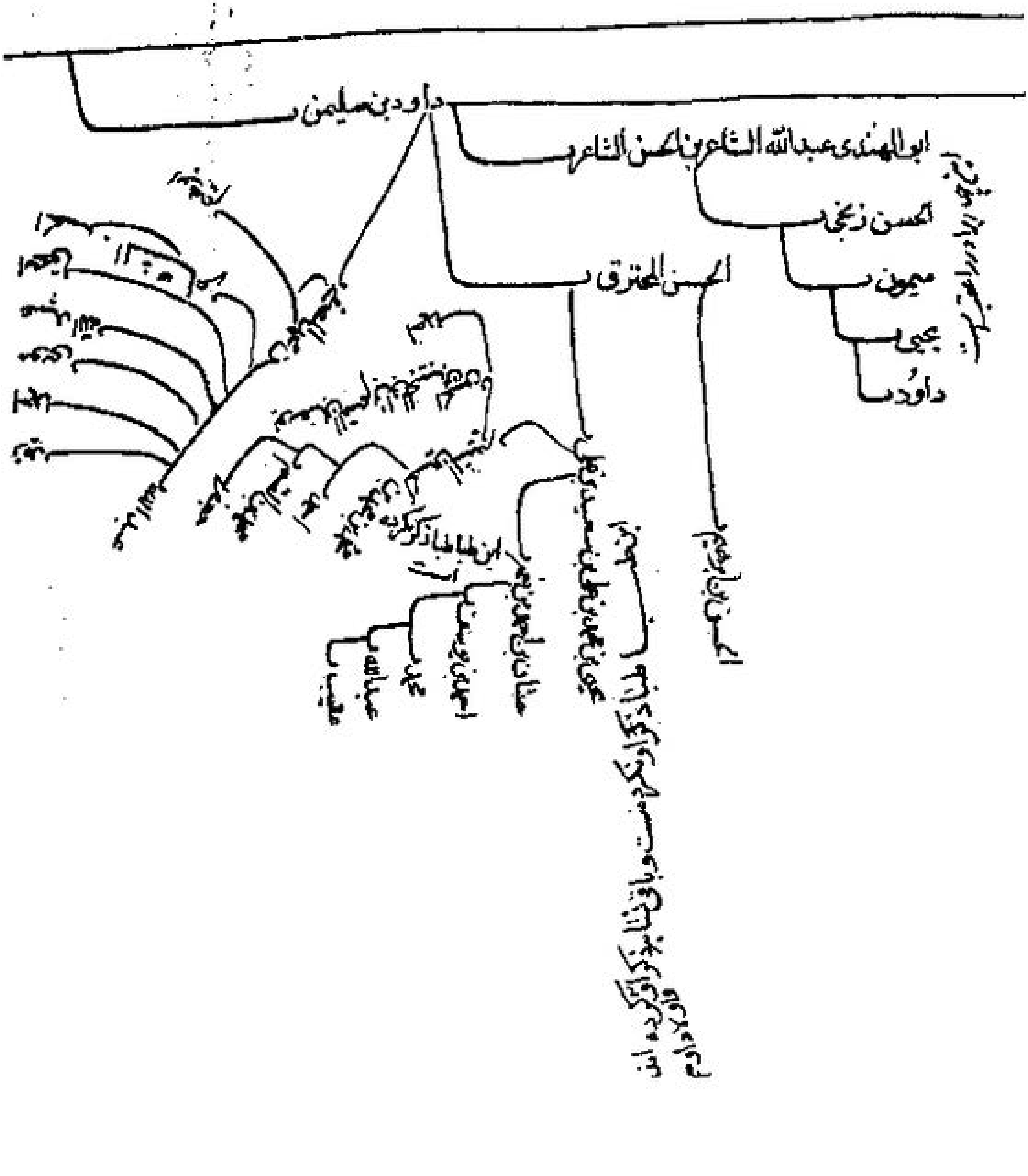

محمد الاكبر

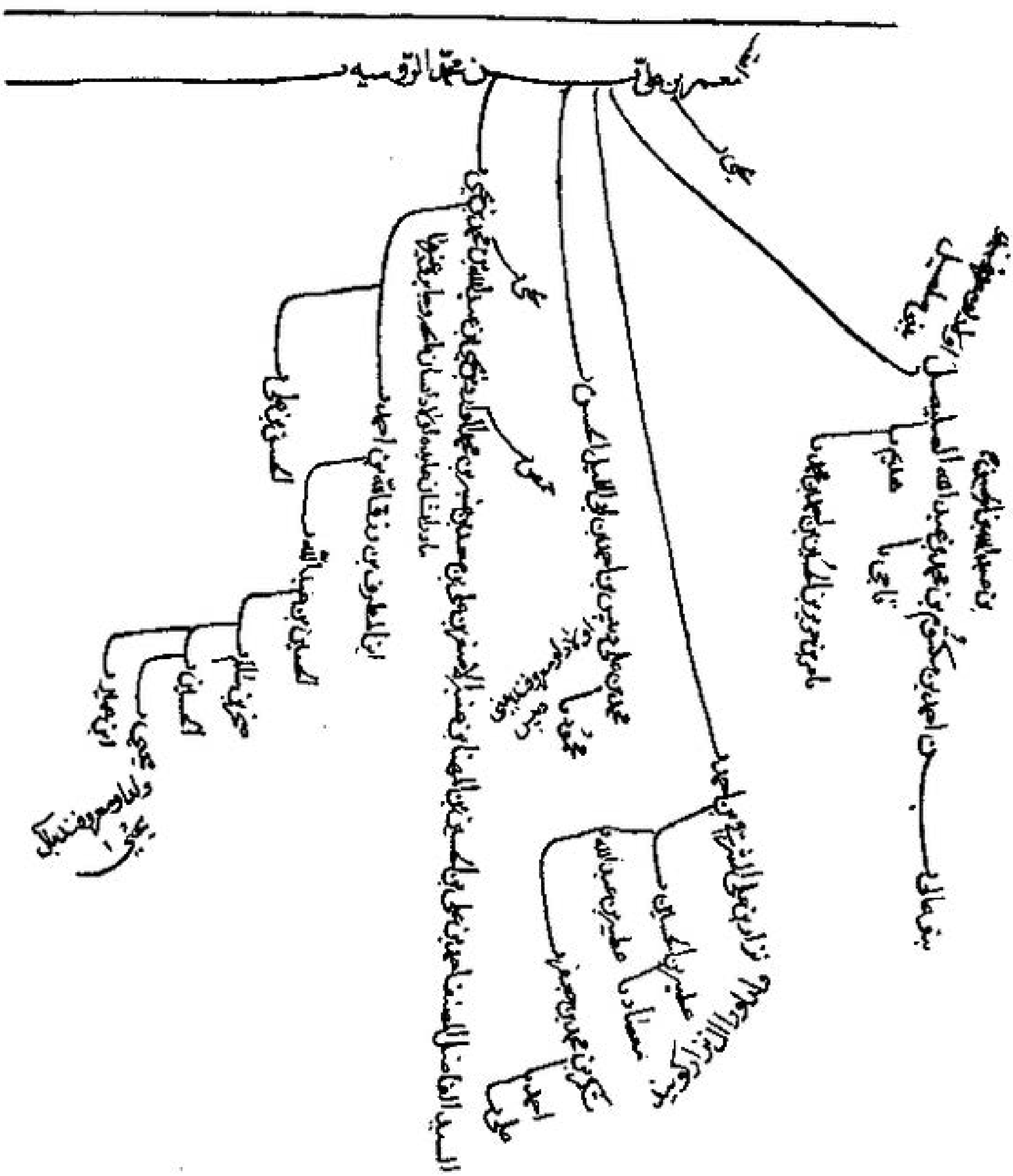


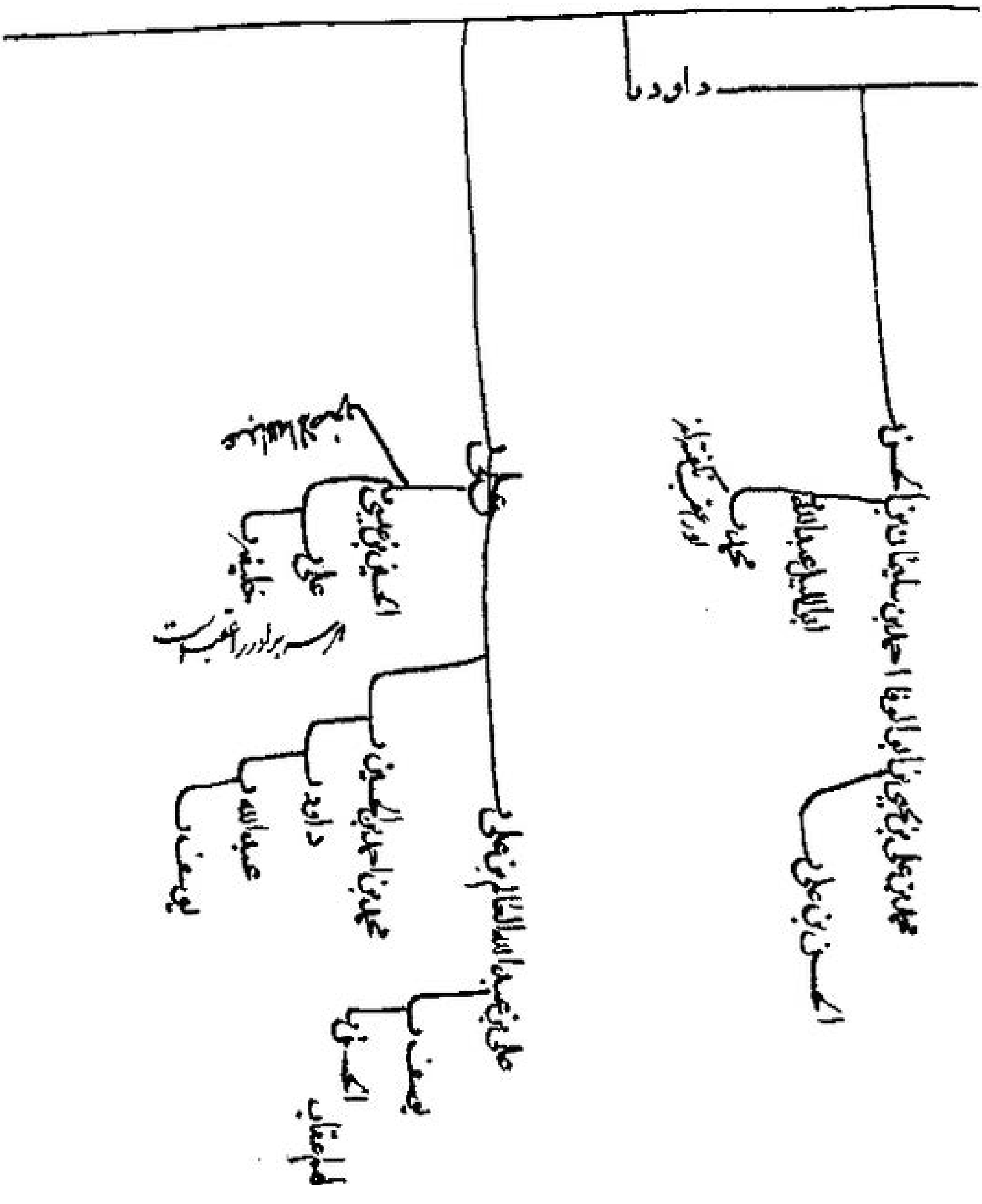
بضم العین و فتح اللام که صیغه تصغیر باشد عیسی مذکور امیر حجاز بود برادر او ابو غانم یحیی او را بکشت
و امیر حجاز شد و علی بن عیسی عم را براند و امارت بگرفت و سید غانم فاضل و فصیح بود و شاعر و
جوانمرد بود که زمخشری به مکه آمد و کتاب کشاف در آن بنام او تصنیف کرد و بعد الرسید را از حجاز براند
بود و سید علی نادر حجاز بعد هر چه بر بست او لمده بود به مکه فرستاده بود و سید نیز چند قصیده
بنام زمخشری گفته بود

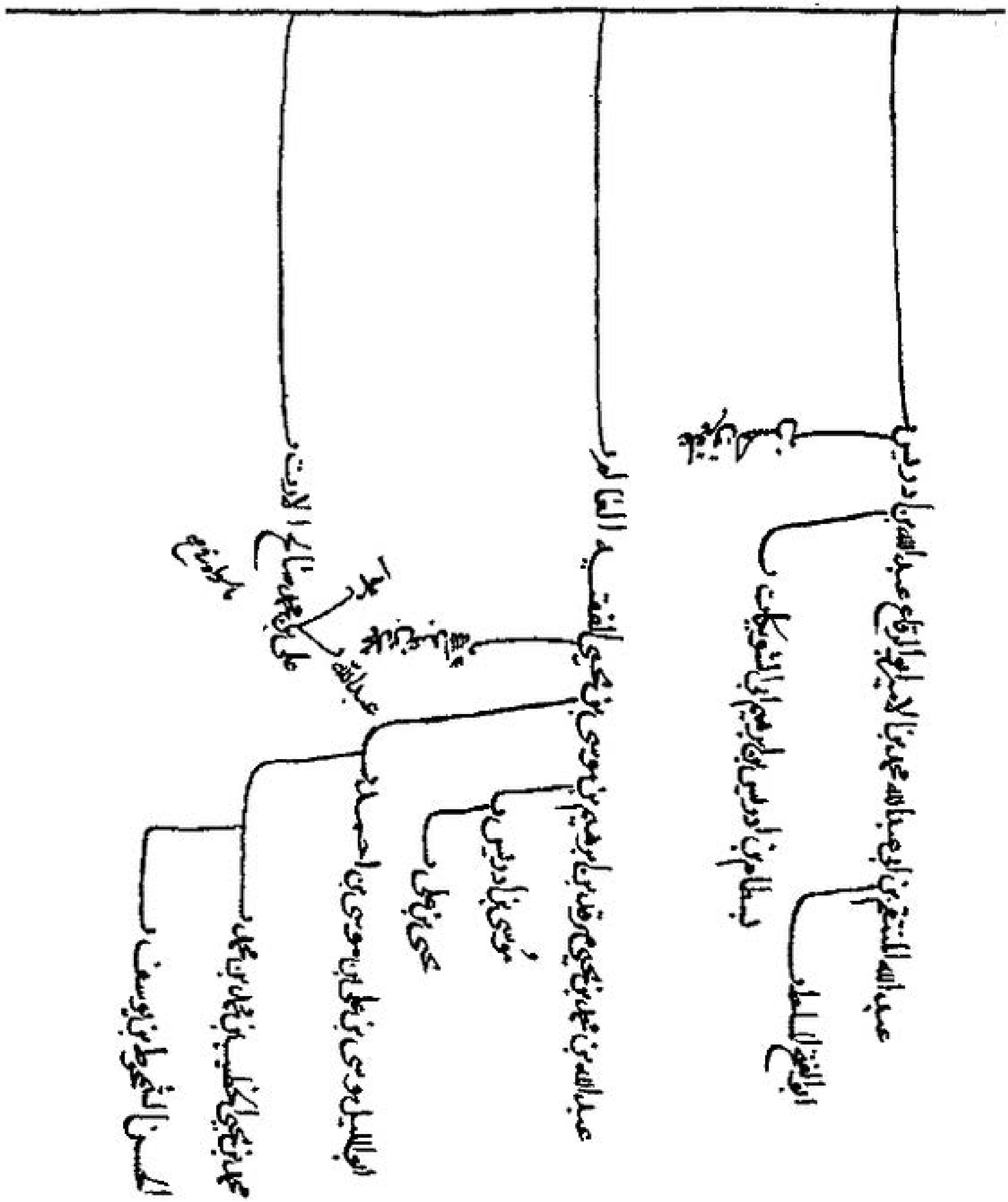


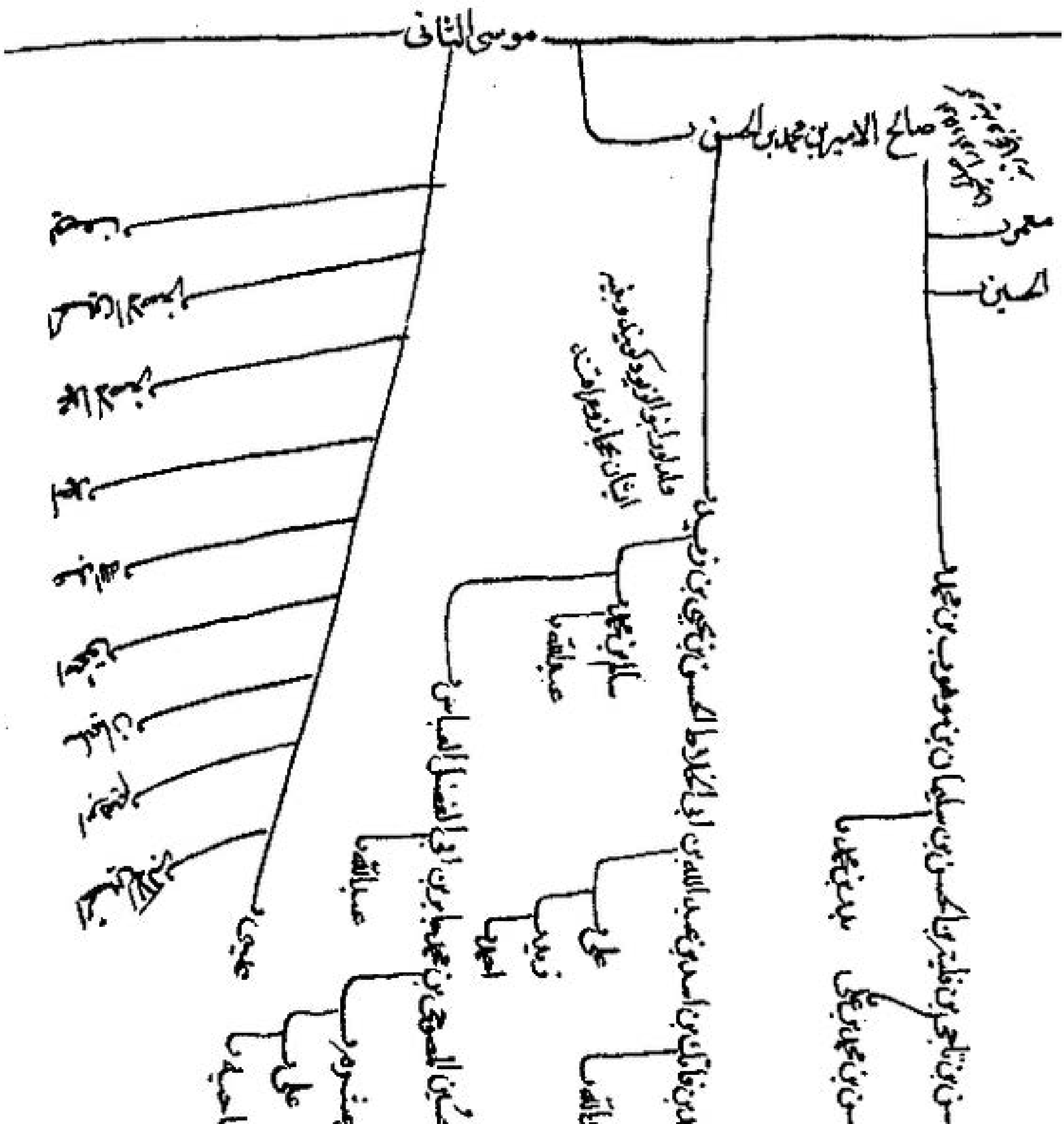


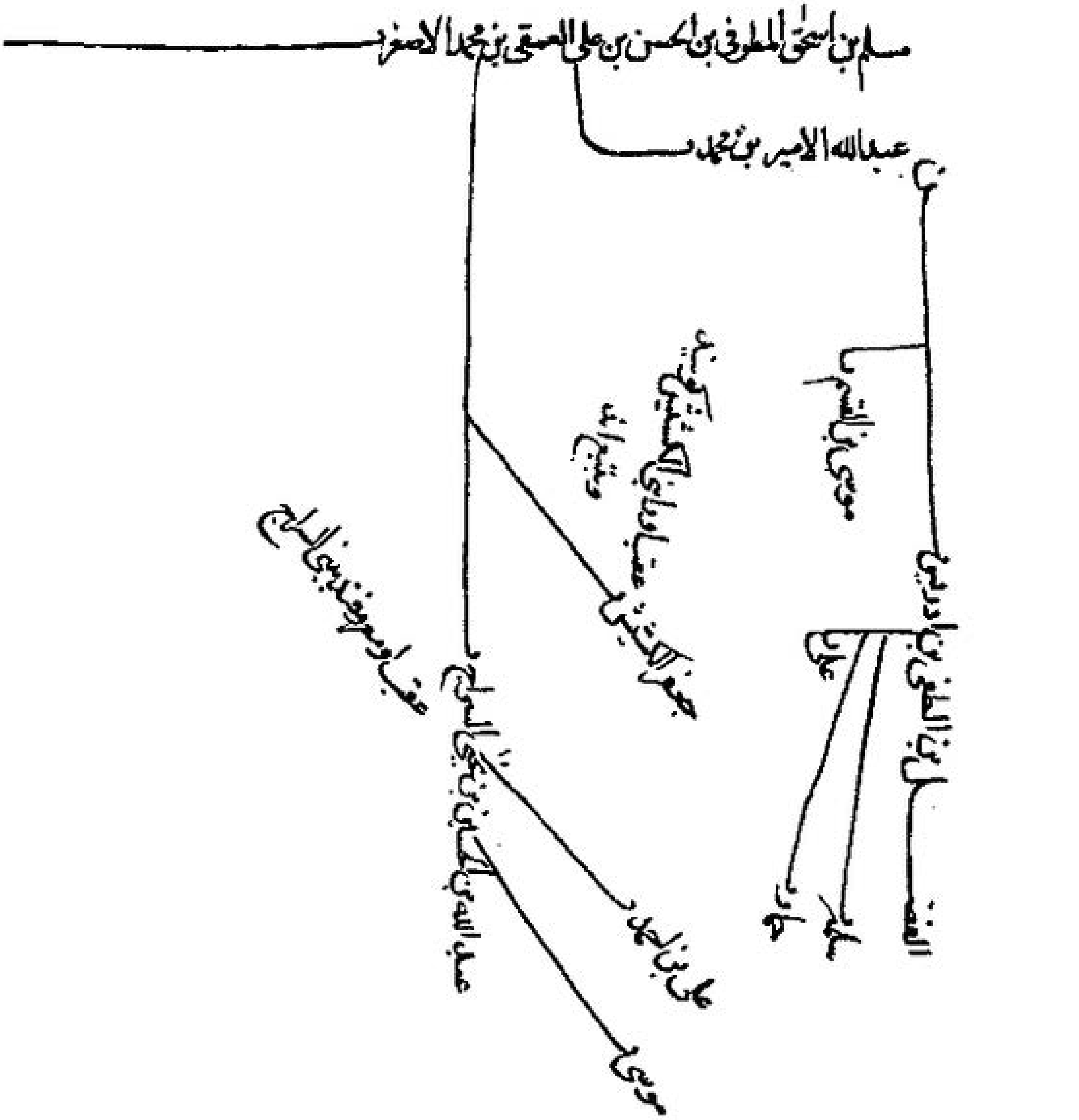

داود بن سليمن
الحسن المحترق
ميمون
يحيى
داود

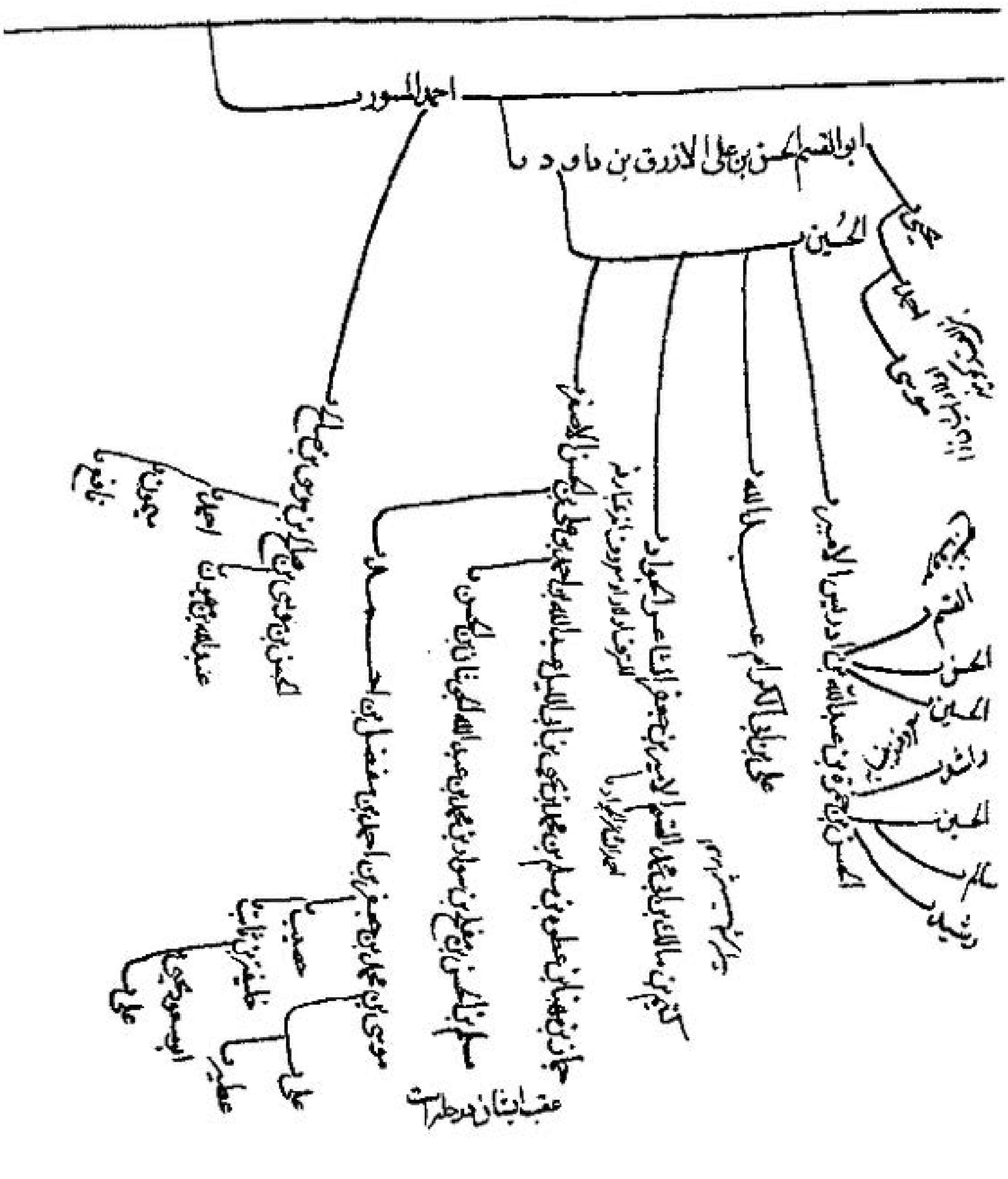


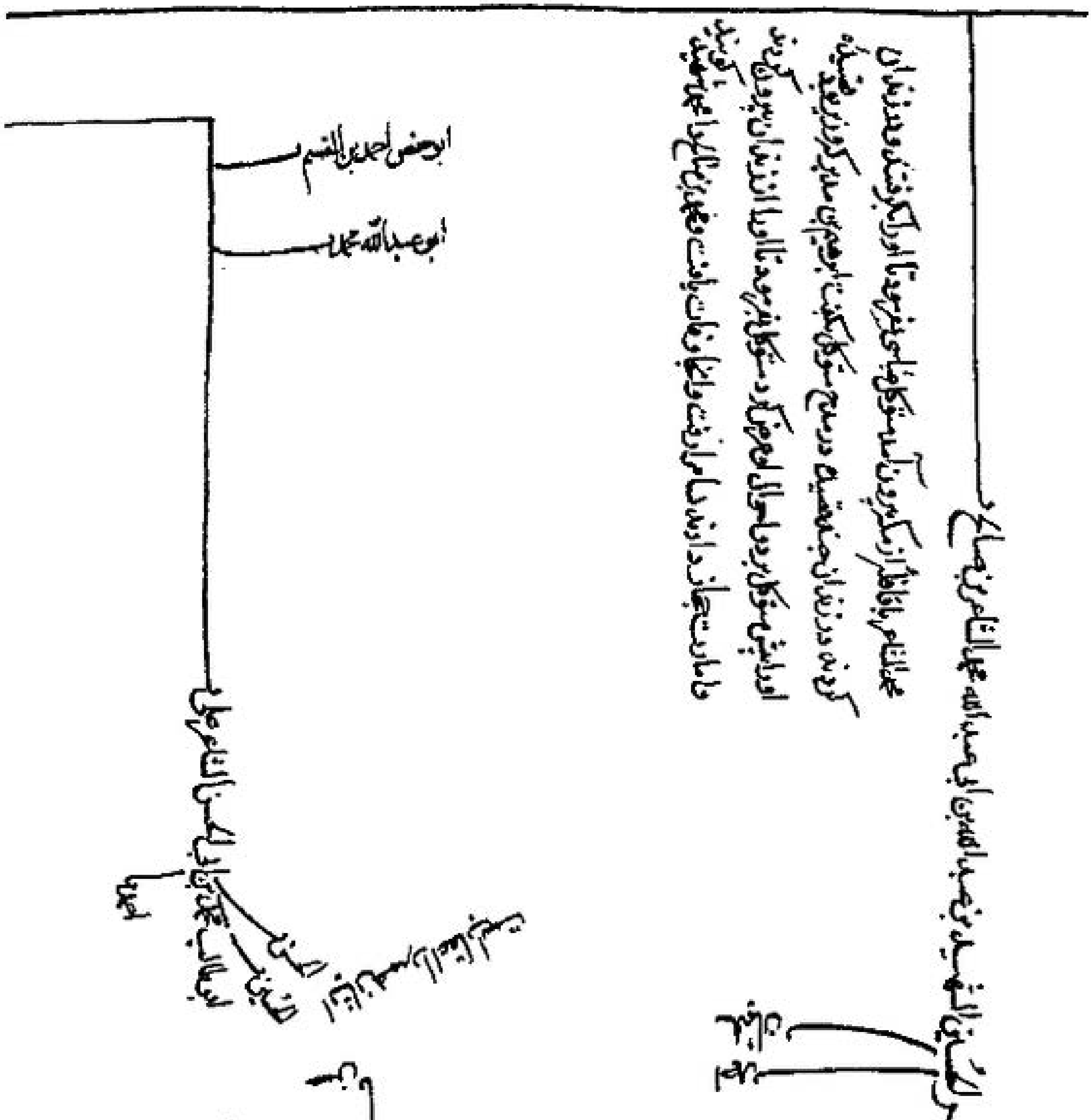

داود

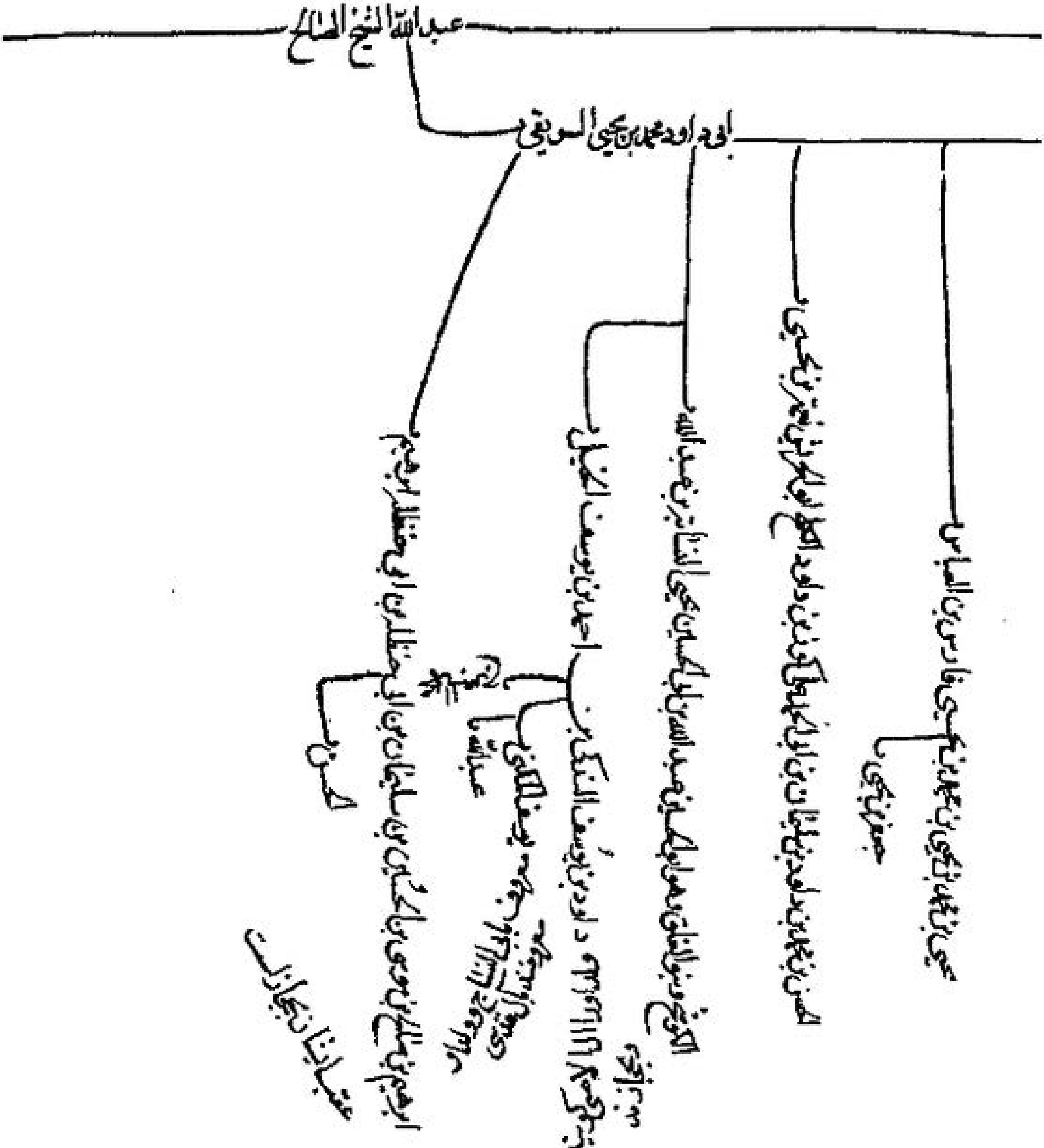


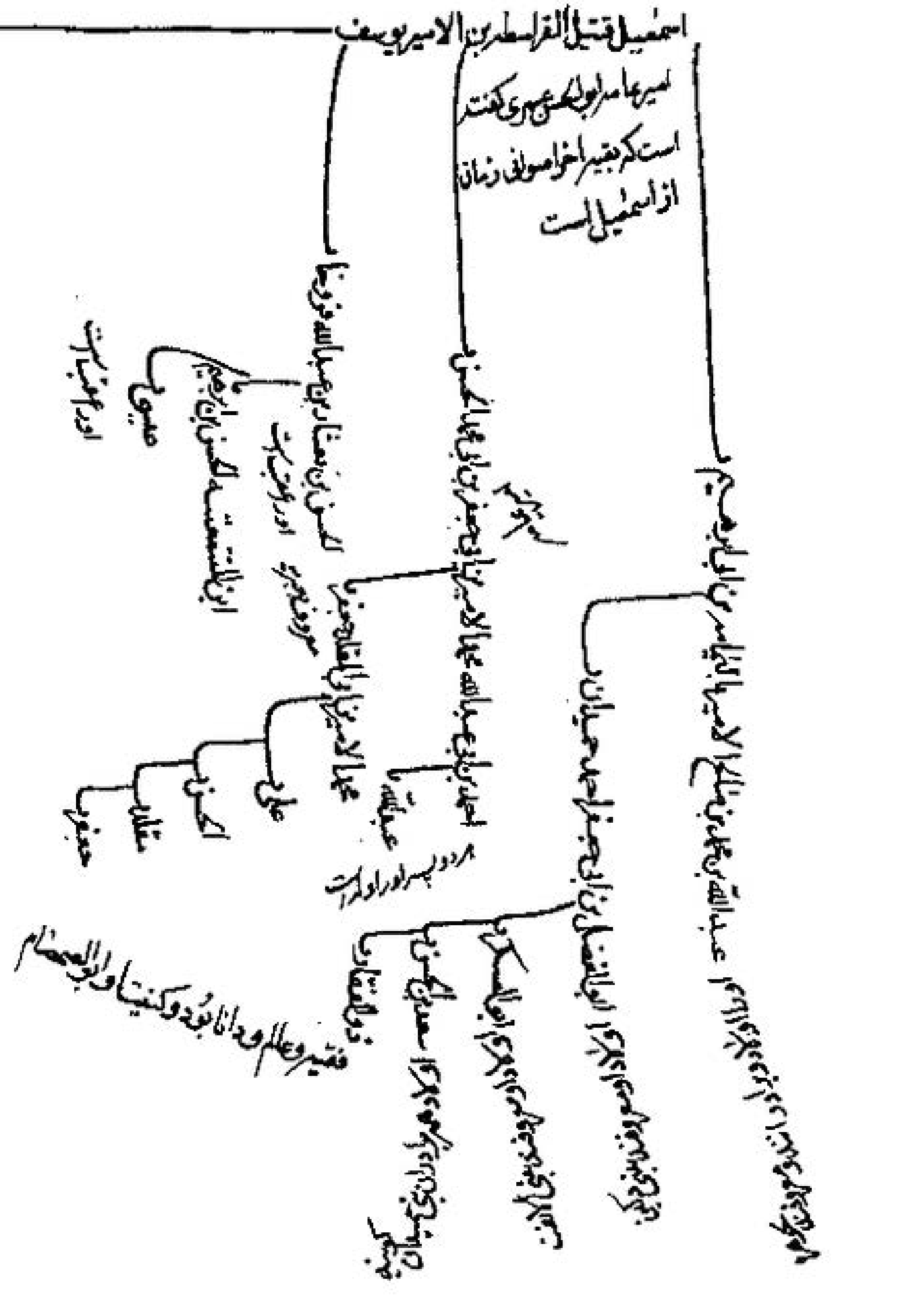

موسى الثاني
صالح الامير بن محمد بن الحسن
معمر
الحسين
يحيى


مسلم بن اسحق المطوفي بن الحسن بن علي الصقي بن محمد الاصغر
عبدالله الامير بن محمد


احمد المسور
ابو القسم الحسن بن علي الازرق بن داود
الحسين


ابو حفص احمد بن القسم
ابو عبدالله محمد


عبد الله الشيخ الصالح
الحسن


اسمعيل قتيل القرامطة بن الامير يوسف

موسى الجون

الامير ابو عبد الله محمد بن يوسف الاخيضر بن ابرهيم

لقب موسى الجون و ابو الحسن بود و ابو عبد الله
نيز گفتندى و سياه اگون بود لقب با دو داد
هند الجون نهاده بودند و شاعر بود و ممدوح بود او
خويشان او را گو حضرت موج جعفر محمد و ابرهيم او را امر فرار تا زيانر
برد و به حجاز فرستاد که برادران خود بيارو ديگر بحث و دد
مكر پنهان شد چون برادران او محمد و ابرهيم کشته شدند
و مهدى خليفه بمنصور بحج آمد در وقت طواف موسى گفت
يا امير المؤمنين دليل بر شدم الامان تو كيستى گفت من موسى
بن عبد الله ام گفت از طالبيان كرا مى بينى نزديك من گفت ابى
حسن بن زيد است و ابن موسى بن جعفر است و ابن حسن بن
عبد الله بن عباس بن على است همه تصديق كرده اند
و او را امان دادند تا زمان رشيد بگفتش اين
بعد بيد ن رشيد شد چون چشم او بر
بساط رشيد افتاد بيفتاد در رشيد
بخنديد گفت يا امير المؤمنين
اين افتادن از روزه فى ارمنى

عبد الله بن عباس ... اورا بكشتند

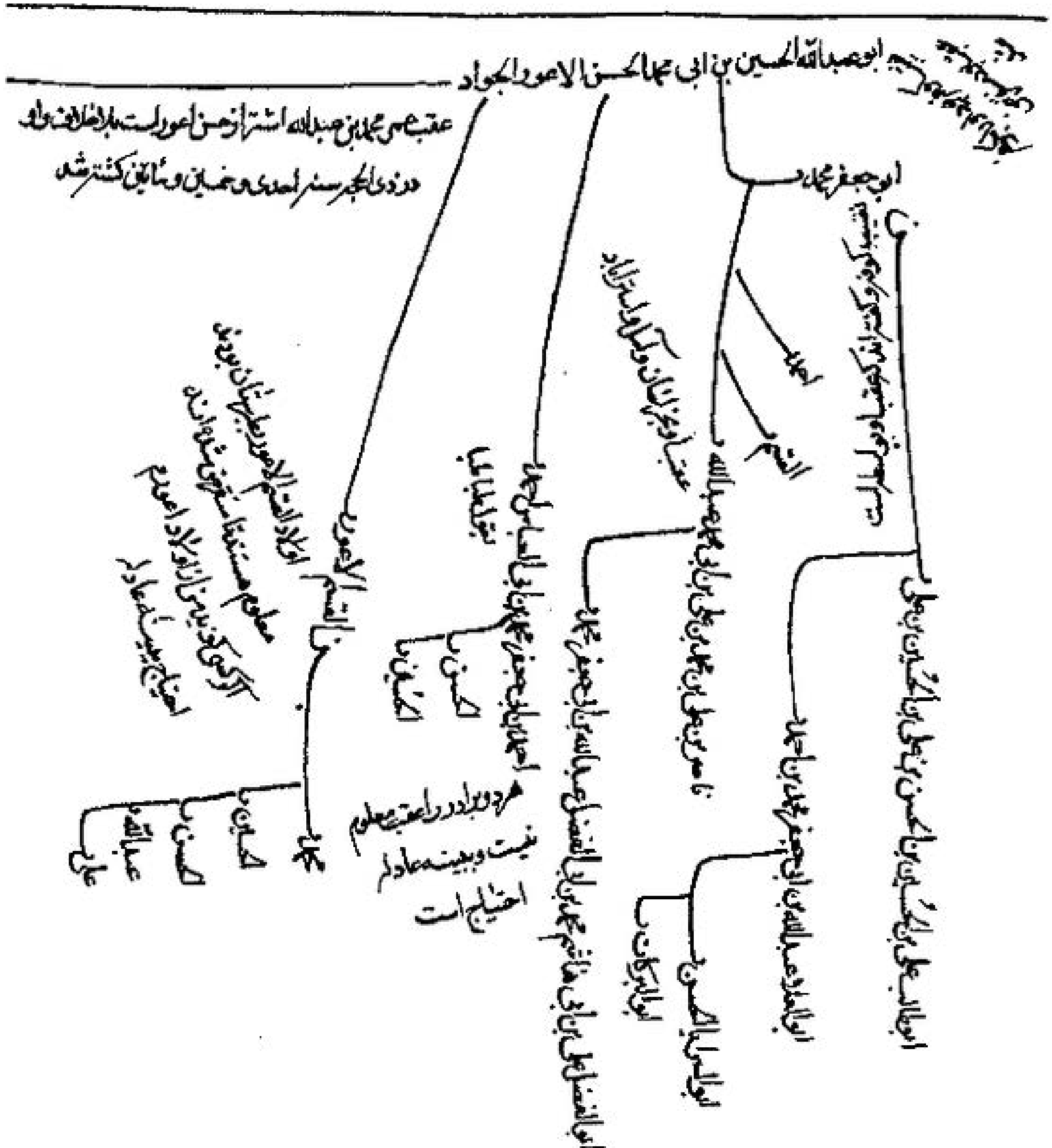
احمد بن يوسف

اسمعيل

ابرهيم

احمد بن محمد بن يوسف

سليمان بن اسمعيل


ابوعبدالله الحسين بن ابی محمد الحسن الاعور الجواد
عقب عمر محمد بن عبدالله اشتر از حسن اعور است ...
در ذی الحجه سنه احدی و خمسین و مائتین کشته شد
ابوجعفر محمد

محمد بن عبد الله الاشتر بن محمد النفس الزكية ما

- احمد
- طاهر
- ابرهیم
- علی

بعد از قتل پدر بکابل رفت بعضی گفته اند که سید کشته شد و بعضی گفته اند بکوه [illegible] کشته شد
کنیزك او حامله بود او را پسری آمد او را که نام نهادند ابو جعفر دوانیقی
و ابو حفص بن عمر معروف بهزار مرد بصحت نسب او حکم کردند ابو نصر
[illegible] روی گفت که صادق گفت که بگواهی دو فاسق
حدنا ثابت شود و دیگران باتفاق گفته اند که نسب او صحیح است

محمد نفس زکیه کنیه او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو القسم بود و او را بعضی
مهدی گفتندی ابو نصر بخاری گفت که مادر محمد چون حامله شد
چهار سال را محمد در وجود آمد و دندانهای ثنایا نیز از بعد خود چنین
روایت کرده است و ابو الحسن العمری گفته است که او خالی داشت
میان دو کتف مثل بیضه مولود او در سنه مائه بود بی خلاف و در سنه
خمس و اربعین کشته شد در نصف رمضان و بعضی گفته اند در بیست و پنجم و بعضی گفته
اند در بیست و پنجم رجب او مردی بزرگ و عالم بود منصور از وی برادر او و کسانی که
بیعت خواسته در ایام سفاح پنهان شدند در ایام منصور خواستند که خروج کنند
منصور را معلوم شد کسان برگماشت بطلب ایشان و پدر ایشان و اهل بیت ایشان را بگرفت
و در زندان باز داشت محمد و ابرهیم عزم خروج کردند چنانچه در یك روز و لعد محمد بمدینه
رفت و ابرهیم بصره و وقت بیرون آمدن اتفاق افتاد که ابرهیم خسته شد محمد را از خستگی
برادر خشنود نبود که در بصره خسته است چون منصور را خبر شد که محمد بمدینه خروج
کرد عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله عباس را با لشکری فراوان بحرب او فرستاد جنگ
میکردند تا یاران محمد پراکنده شدند و او تنها ماند گویند که بخانه خود آمد و دفتری که
نام آن کسان در آن جا بود که با او بیعت کرده بودند در تنور نهاد و بسوخت و بیرون آمد
و در احجار زیت کشته شد او را نفس زکیه گفته اند جهة آنکه رسول علیه السلام گفته بود که
کشته شود مردی از فرزندان من با احجار زیت مادر ابرهیم و محمد و موسی یکی بود هند بنت
ابی عبیدة بن عبد الله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی بن کلاب بعد

ابرهيم الازرق بن عبدالله بن الحسن بن ابرهيم قتيل باخمري

مادر عبدالله مليكه بنت عبدالله بن عاصم تميمي ومادر الحسن ام ... بنت ... عامر ... واولاد ابرهيم بجمع است وايشانرا بنو الازرق كويند

ابوالحسن علي بن الحسن بن عبدالله بن ابرهيم

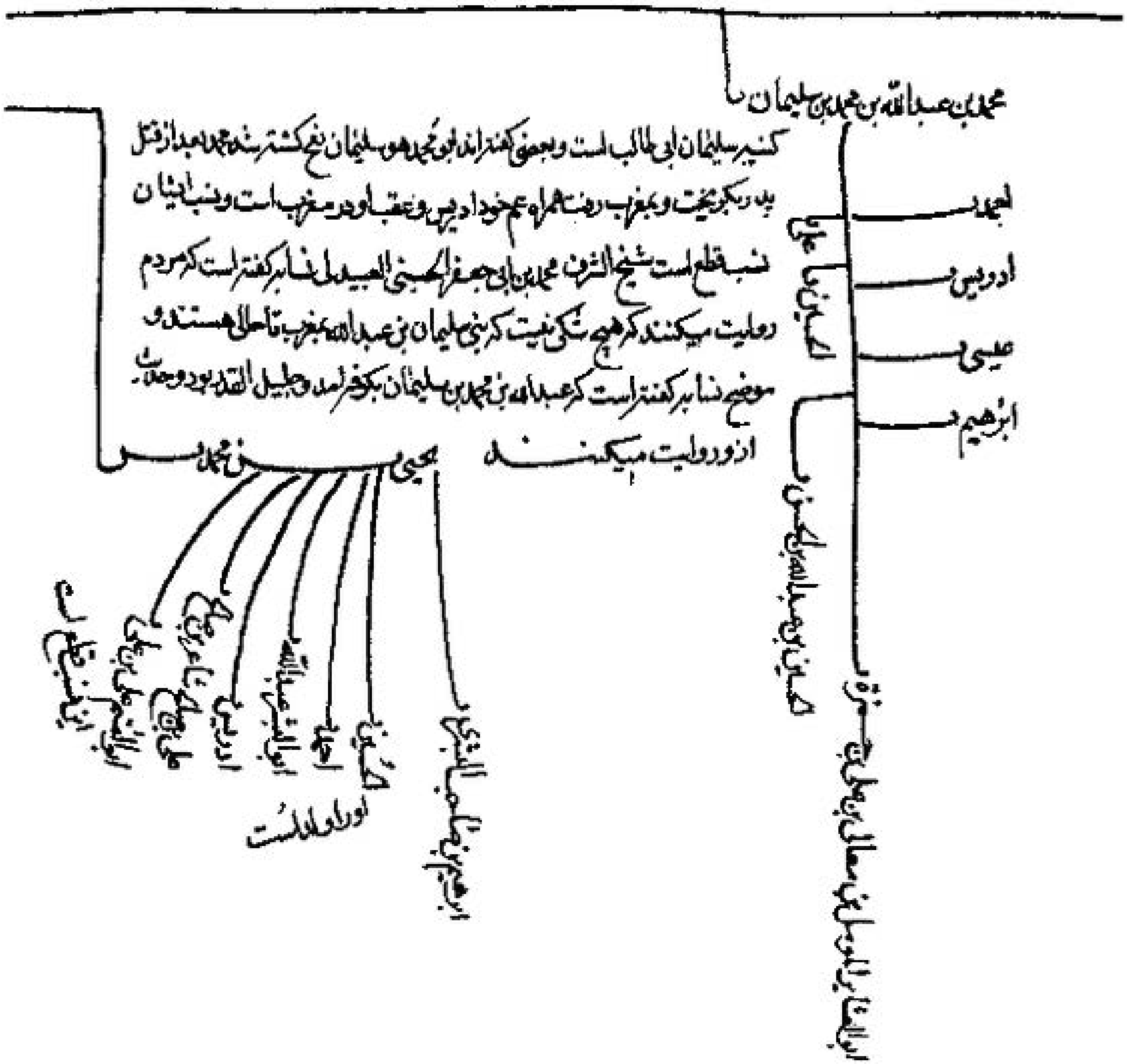
ابو عبدالله سليمان

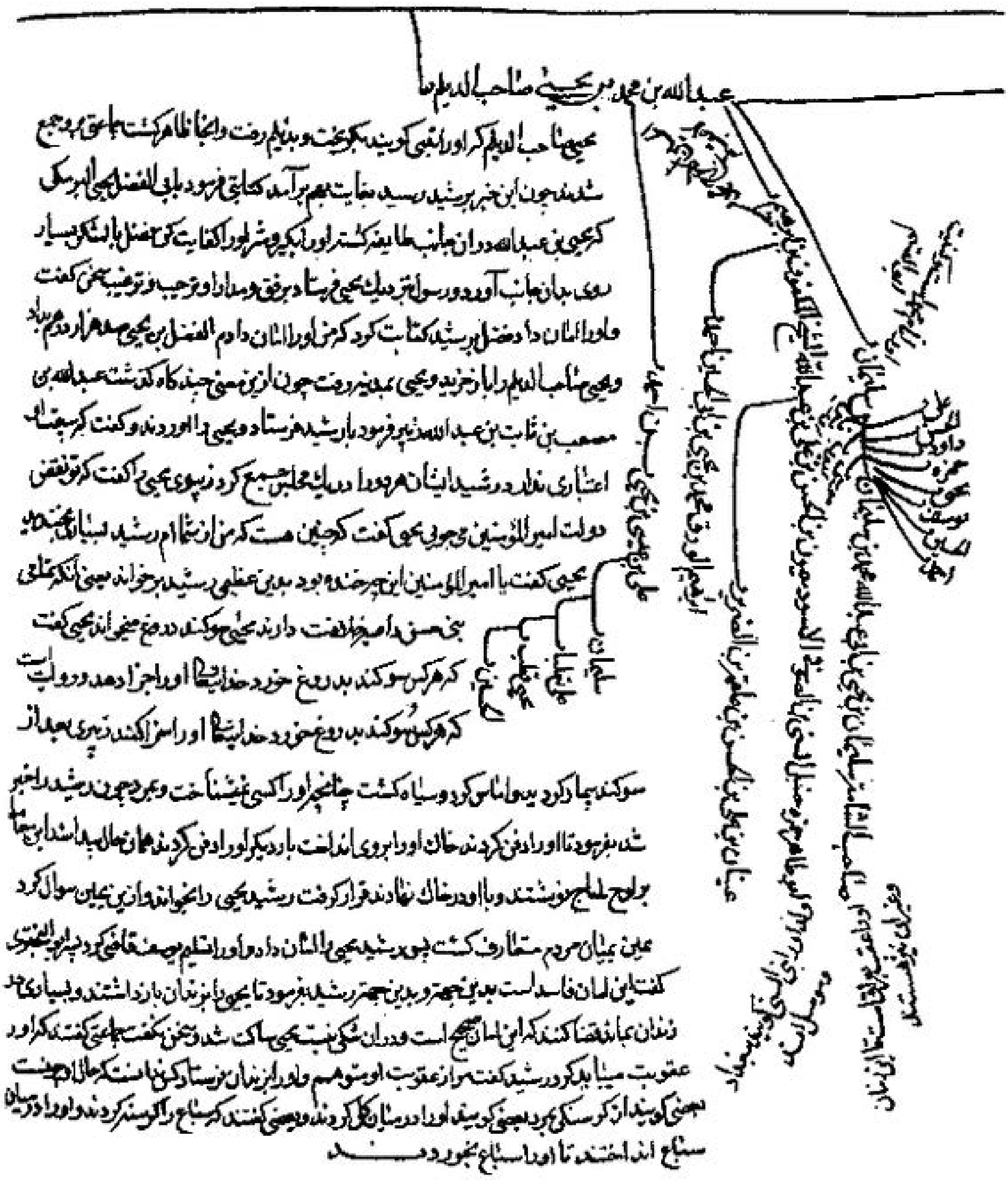
ابو محمد الحسن بن عبدالله بن ابرهيم

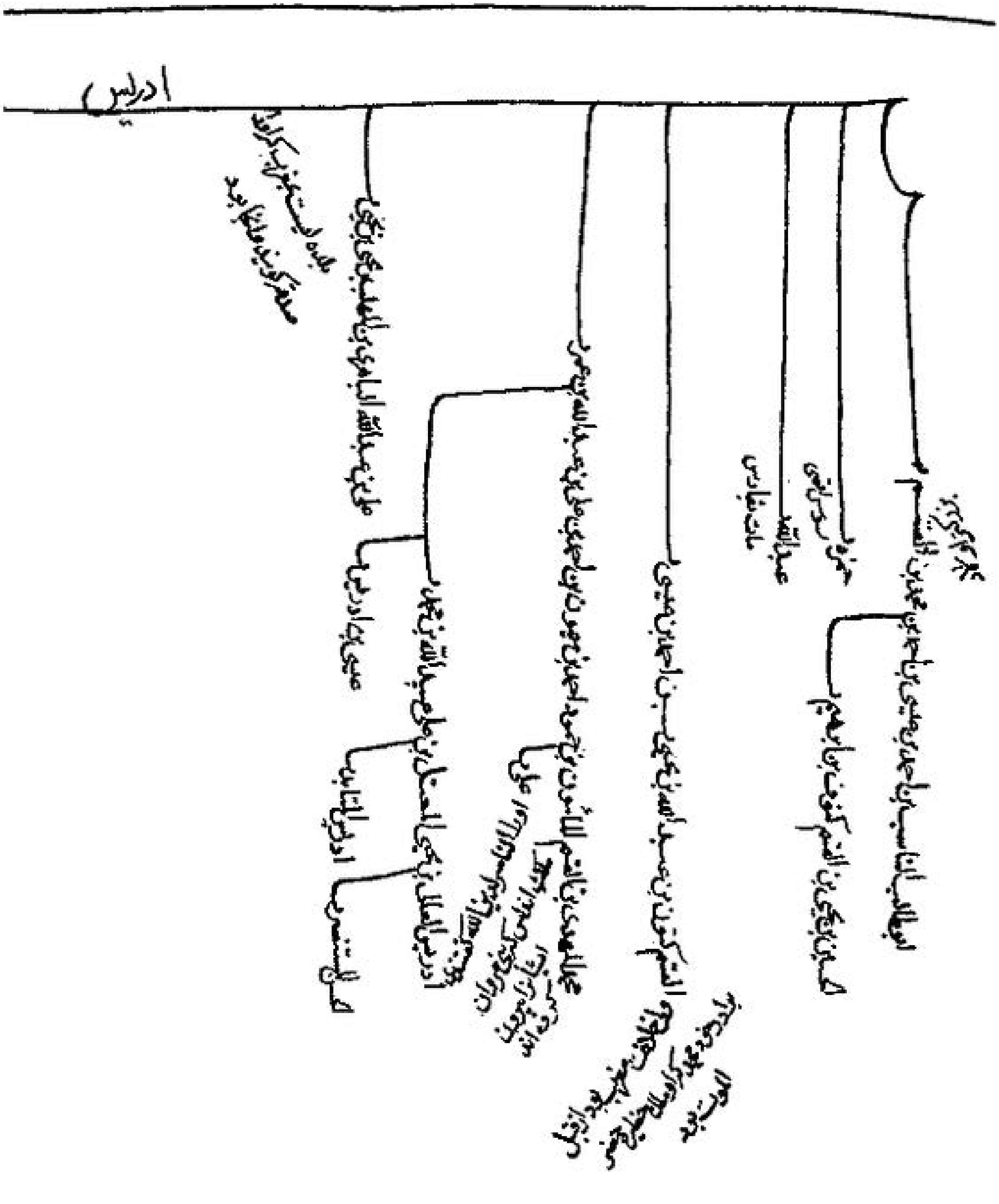
عبدالله بن الحسن

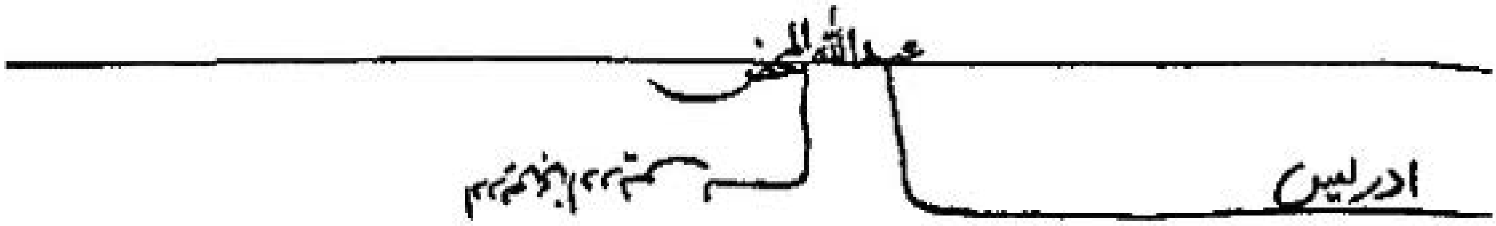
ابوالحسن علي بن ابرهيم الازرق

لقب ابرهيم قتيل باخمري ابوالحسن واو از كبار علما بود در همه فنون كفته اند كه در ايام كريختن بود در بصره نزديك مفضل بن محمد الضبي بود كسي بطلب او رفت وچون داود عرب برو اخبر ممكن بود طلب كرد ونيافت ابرهيم نداشت كه او را طلب ميكنند شب دو شنبه غره شهر رجب سنه خمس واربعين ومائة ظاهر شد بيصره وخلقي با او يار شدند مثل بشير الرحال والاعمش سليمان بن مهران وعباد بن منصور القاضي صاحب مجلس عباد بيصره والمفضل بن محمد وسعيد بن الحافظ وبعضي كفته اند كه ابوحنيفه فقيه نيز با او بيعت كرد وفتوي كرد بخروج او وبعضي كفته اند كه فتوي ابوحنيفه را پيش منصور بردند وسبب تغير او با ابوحنيفه آن بود وابرهيم را لقب امير المؤمنين نهادند ومردم او را بزرك دانستند ودوستي او در دل كرفتند منصور دوانيقي بسيار ملول كشت وعيسي بن موسي از مدينه باز آمد از جنك محمد وابرهيم از بصره بيرون آمد تا بديهي كه آن را باخمري كفتندي واين باخمري دهي است از سواد كوفه وچون عيسي از مدينه باز آمد منصور او را بجنك ابرهيم فرستاد لشكر عيسي منهزم شدند ابرهيم ندا كرد كه يكي از ايشان را نكذاريد لشكر عيسي باز كشتند وجنك اغاز كردند لشكر ابرهيم اكثري كشته شدند انهزام لشكر عيسي را خبر بكوفه رسيد منصور اضطراب بسيار نمود بعد از ان خبر ظفر رسيد وسر ابرهيم را نزديك او آوردند ودر طشت نهادند وقتل او بنصر بخاري در ماه ذي القعده بود سنه خمس واربعين واو چهل وهشت ساله بود وبعضي كفته اند در ذي الحجه سنه مذكوره واز كرام جعفري سر او را بمصر بردند


محمد بن عبدالله بن محمد بن سلیمان
کنیه سلیمان ابی طالب است و بعضی گفته اند ابو محمد و هو سلیمان بفخ کشته شد محمد بعد از قتل
پدر بکر گریخت و بمغرب رفت نزد عم خود ادریس و عقب او در مغرب است و نسب ایشان
نسب قطع است شیخ الشرف محمد بن ابی جعفر الحسنی العبیدلی نسابه گفته است که مردم
روایت میکنند که هیچ شکی نیست که بنی سلیمان بن عبدالله بمغرب تا حال هستند و
موضع نسابه گفته است که عبدالله بن محمد بن سلیمان بکوفه آمد و جلیل القدر بود و حدیث
از او روایت میکنند
لمحمد
ادریس
عیسی
ابرهیم
محمد
یحیی


عبدالله بن محمد بن يحيى صاحب الديلم


ادريس
ابو طالب الناسب بن احمد بن عيسى بن احمد بن محمد بن القسم
الحسين بن يحيى بن القسم كوف بن ابرهيم
حمزه
عبد الله
مات بفارس
القسم كتون بن عبد الله بن يحيى بن احمد بن عيسى
محمد المهدي بن القسم المأمون بن حمود احمد بن ميمون بن احمد بن علي بن عبد الله بن عمر
علي
ادريس العلي بن يحيى المعتلي بن علي عبد الله بن محمد
عيسى بن ادريس
ادريس المتايد
الحسن المستنصر
علي بن عبد الله الباهري بن المطلب يحيى بن يحيى



ادریس بن عبدالله المحض بود در فخ با حسین بن علی العابد بود چون صاحب او شهید شد ادریس بگریخت و بمغرب بفارس

طنجه رفت و مولای او راشد همراه او بود و مردم او را دعوت کردند و بگرویدند و او را ملک خود کردند رشید را خبر

شد سلیمان بن جریر الرقی را بفرستاد و پاره زهر بدو داد سلیمان پیش ادریس آمد و زهر را بدو داد و او بدید زهر را

بخورد و برخاست و بگریخت پس راشد را چون معلوم شد و او امر [illegible] و بازگشت چون برسید

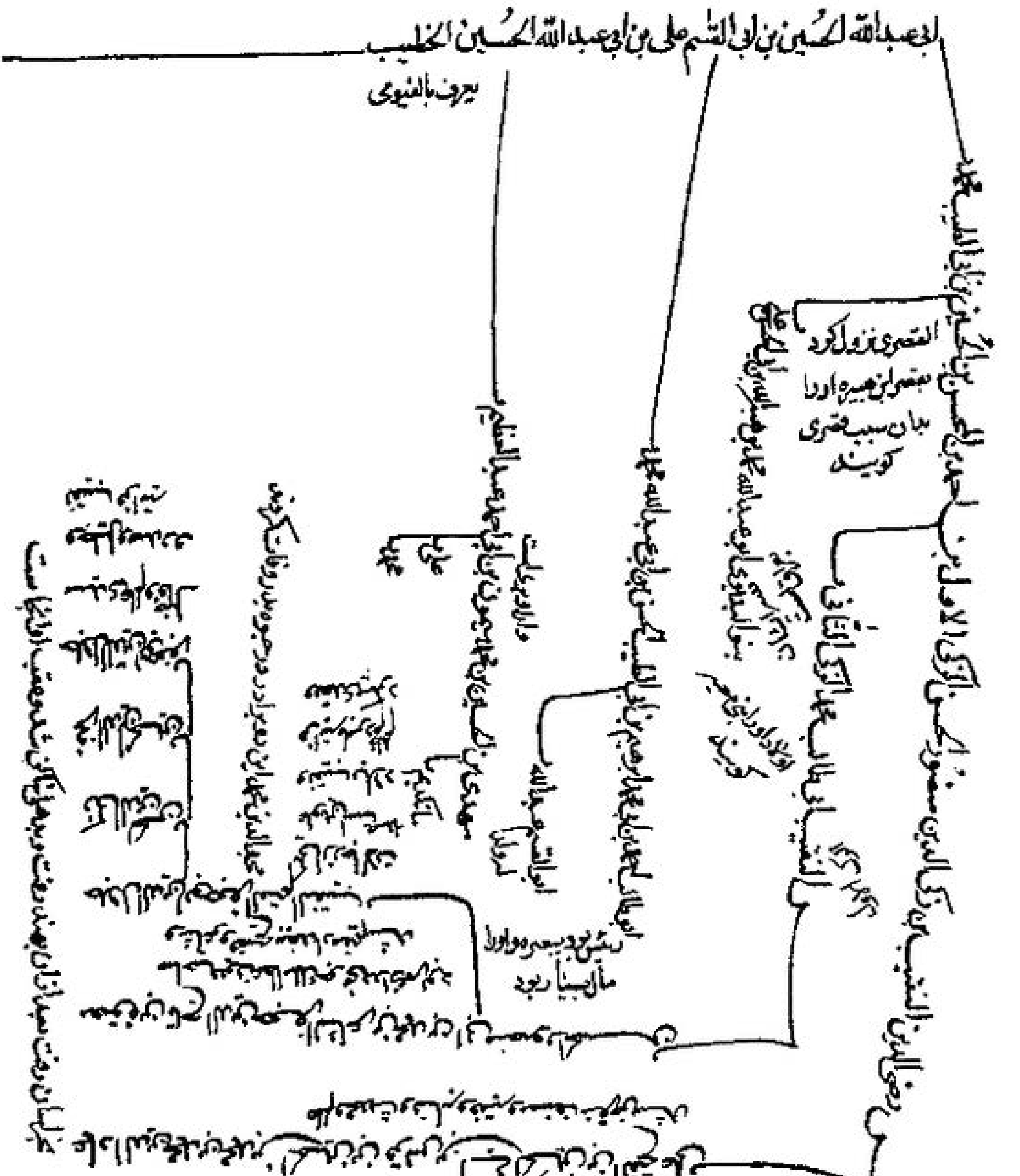
ادریس مرده بود و ادریس جاریه داشت و این جاریه حامله بود بعد چهار ماه ادریس بن ادریس از مادر متولد شد بعضی

گفته اند که ادریس بن ادریس از راشد است و ادریس را عقب نیست و ابن راشد از برای تقاد ملک این حرف نسبت

کرد داود بن القسم الجعفری که یکی از کبار علما است گفته است که ادریس بن ادریس از کبار علمای بنی حسن است

و امام علی الرضا بن موسی الکاظم گفته است که ادریس بن ادریس از فارسان و شجاعان اهل البیت است و سوگند

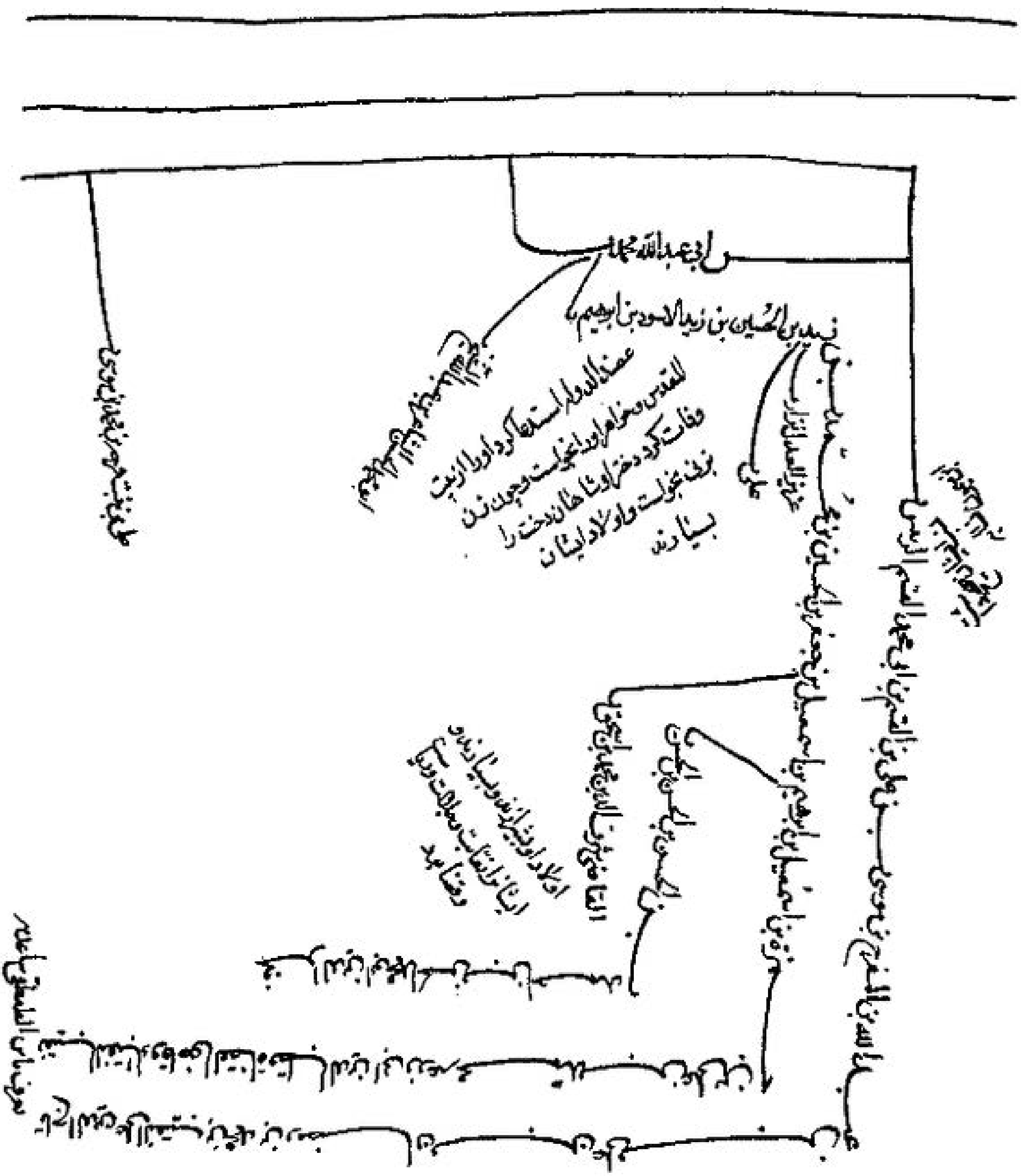
یاد کرده است که در شأن قوم چون او دیگری پیدا نشده است

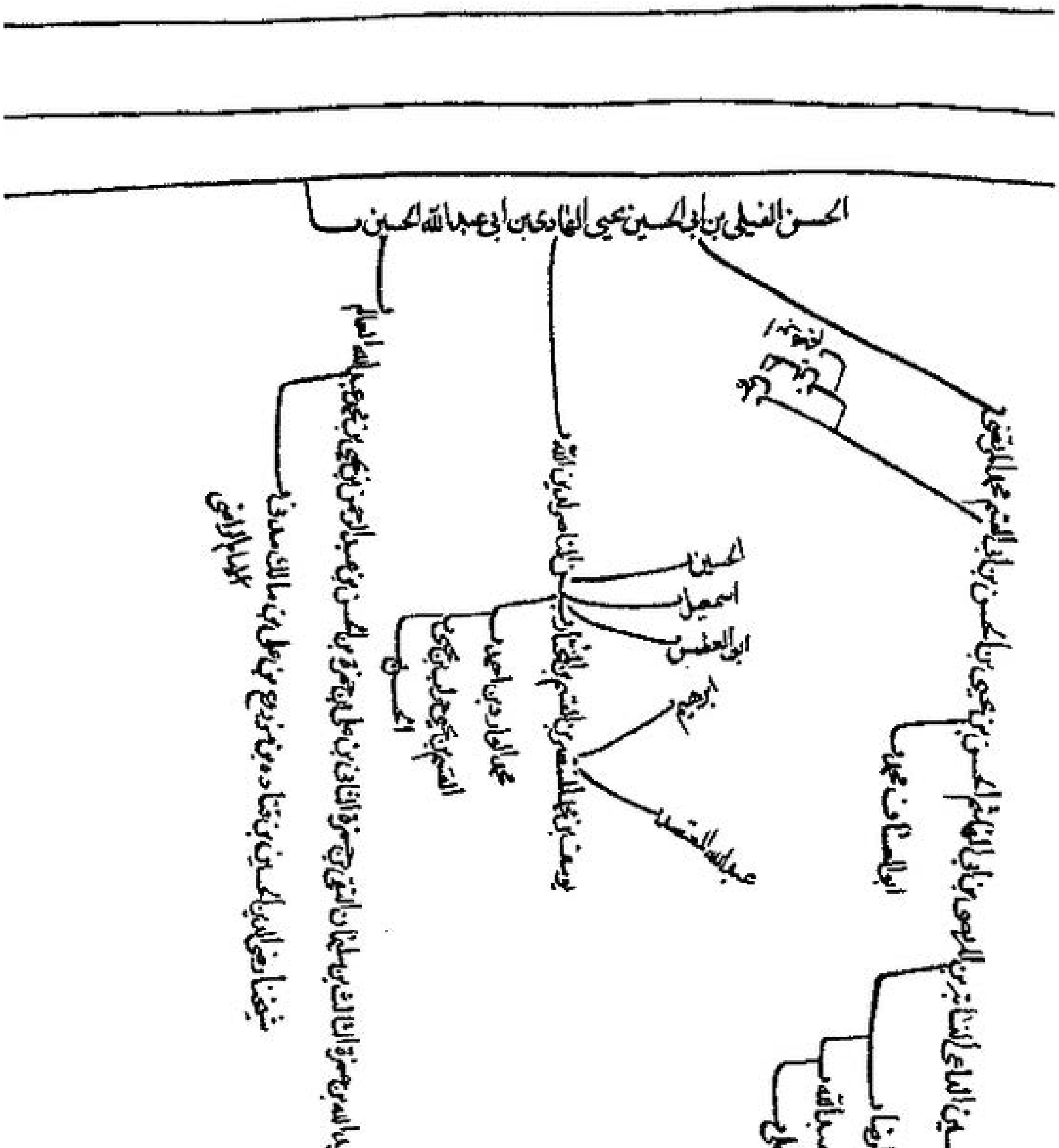

ابو عبد الله الحسين بن ابي القسم علي بن ابي عبد الله الحسين الخطيب
القصري نزول كرد
بسفر ابن هبيره او را
بدان سبب قصري
گويند

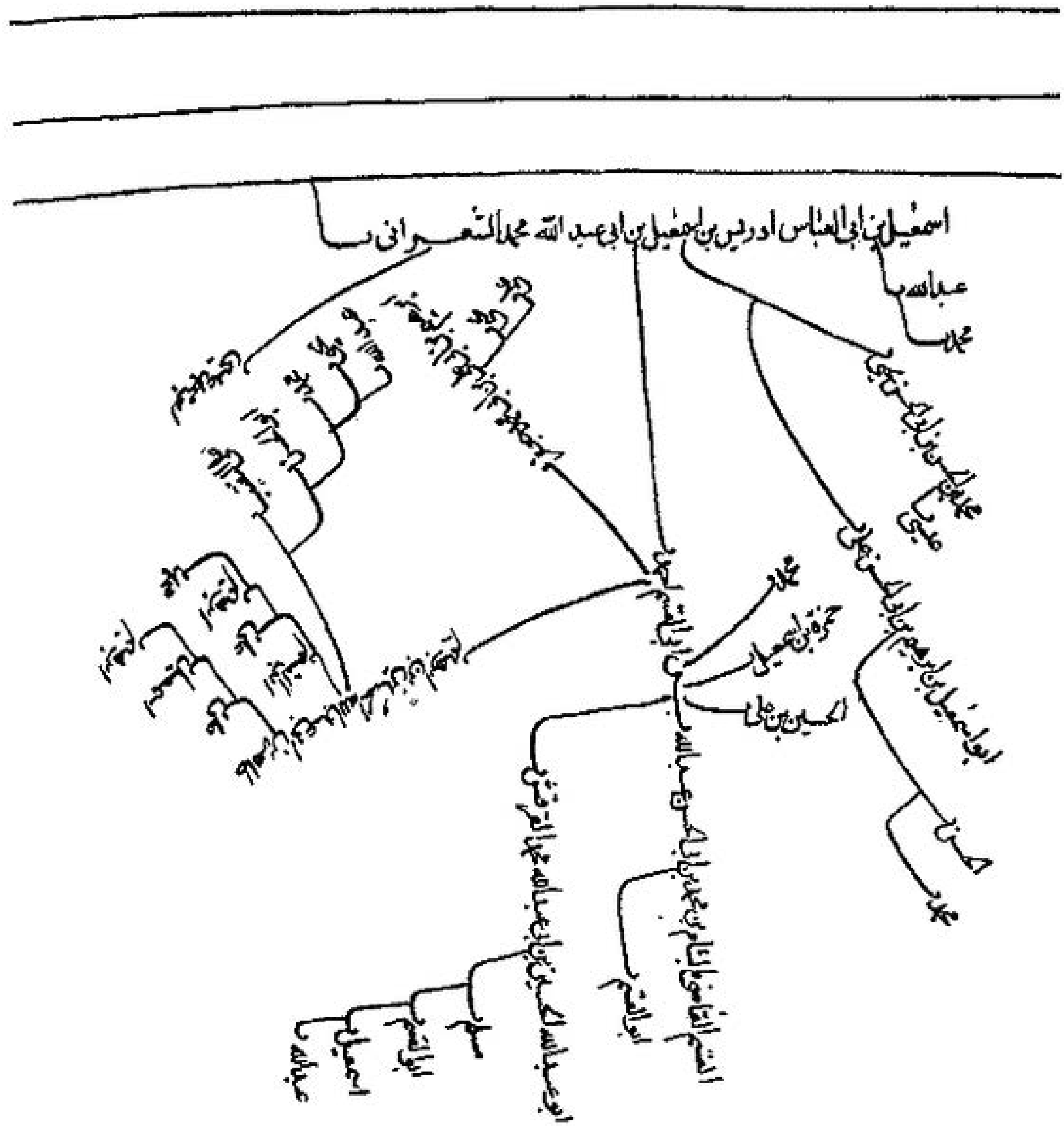
ابي القسم علي معيد بن الحسن بن الحسن النج

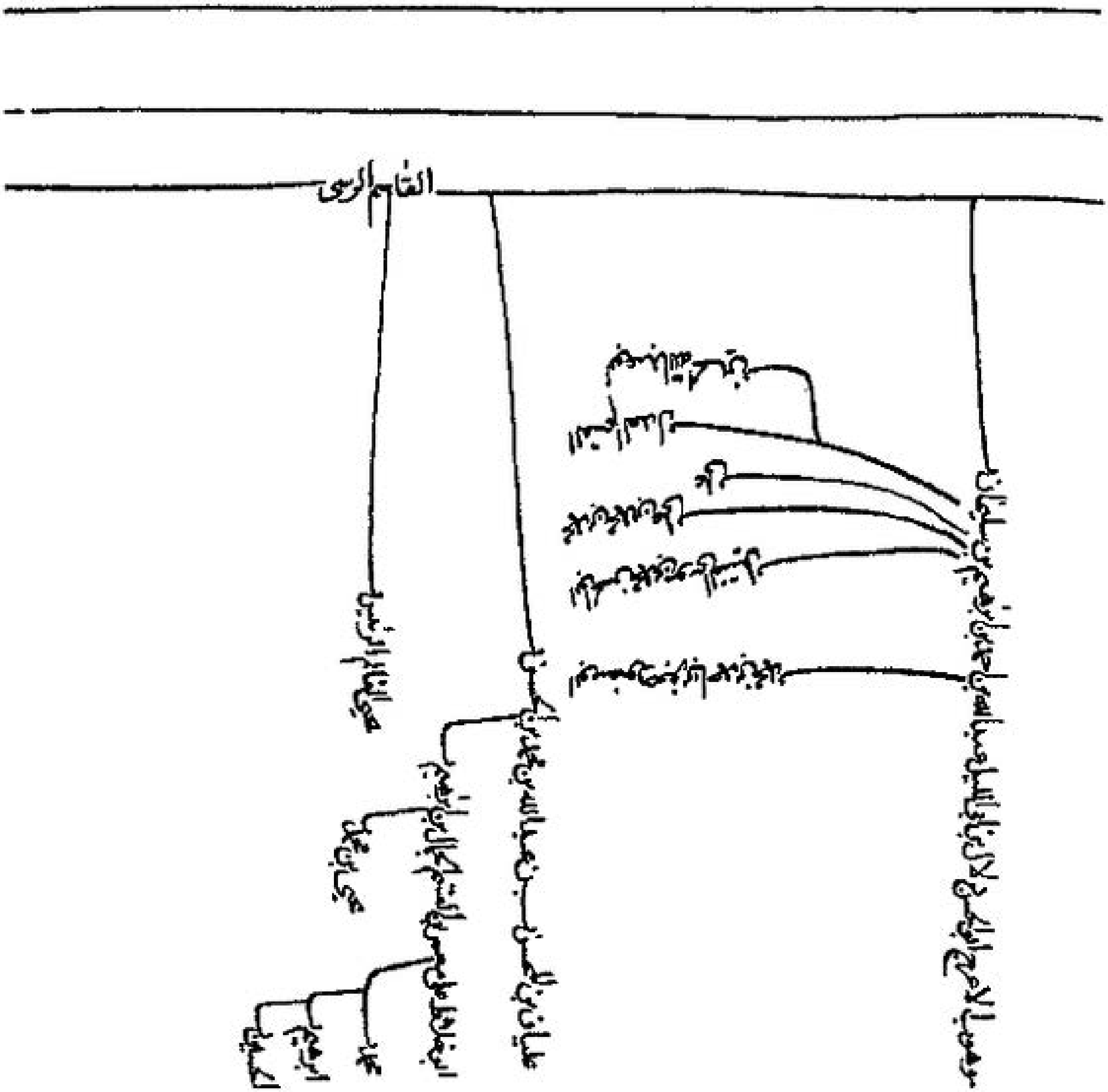
معروف انه يخي الجم

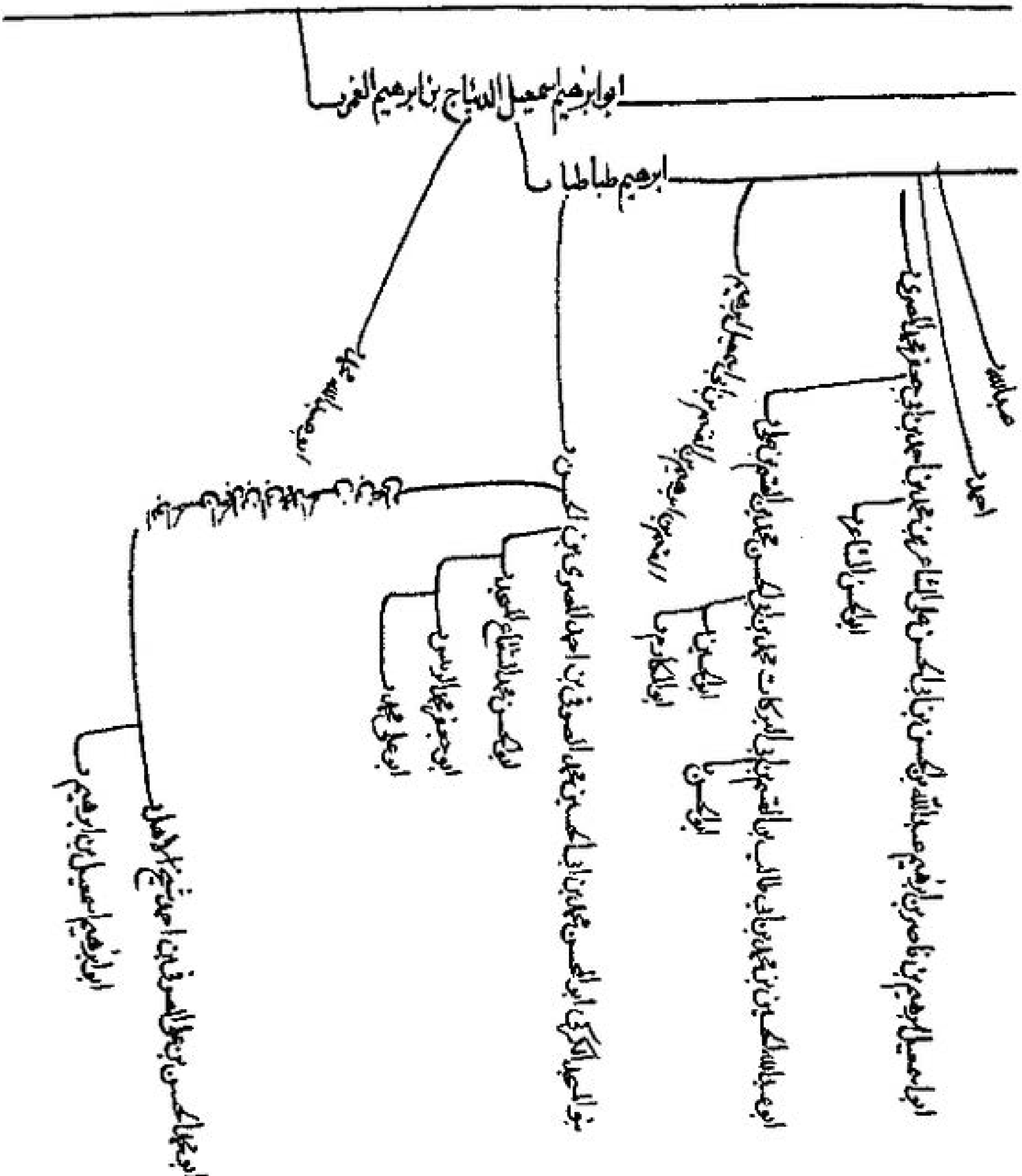
- السيد العالم عبد الجبار بن الحسن بن محمد بن جعفر بن ابي طاهر الحسن
  - عقبه وبيار كوفر
  - بنو عبد الجبار
  - ابو الحسن علي
  - السيد سعد الدين موسى بن العجمي بن ابي الفوارس ناصر
- ابو جعفر محمد العالم
  - ابن العجمي
- ام معيد بنت نصر بن حارث بن مغوث بن اسحق بن زيد بن حارث بن عامر بن مجمع بن العطاف بن ضبيعة بن زيد بن عوف بن الاوس كوفية واورد ابا سامادر او معيد كوسيد
- ابو تراب علي بن ابي عبد الله الحسين بن ابرهيم بن محمد بن ابي الحسن محمد بن ابي محمد القسم بن احمد بن ابي جعفر محمد
  - الحسين البربري
    - ولد او معيد صاحب البلدة وولد في عصره وعمره كرد
    - ولده معروفون ببني البربري
  - ابو محمد القسم صاحب الغزو
    - يعرف ببني بنت الراوندي
  - ابرهيم
  - زيد


ابو عبدالله محمد


الحسن الفيلي بن ابي الحسين يحيى الهادي بن ابي عبد الله الحسين
الحسين
اسمعيل
ابو العباس
ابرهيم
الرضا
عبد الله
علي


اسمعيل بن ابي العباس ادريس بن اسمعيل بن ابو عبد الله محمد الشعراني
عبد الله
محمد
حمزة بن اسمعيل
الحسين بن علي


القاسم الرسي


ابو ابرهيم اسمعيل الديباج بن ابرهيم الغمر
ابرهيم طباطبا

الحسین صاحب فخ بن ابی الحسن علی العابد بن الحسن

عقب الحسن المثلث اندک اند و بلادهم اند

الحسن المثلث را فرزند بسیار بود فاما عقب او از علی العابد بن خوی الثفنات است الحسن
علی عابد را در خواست کرد از مروان که او را محبوس نسازند و او مجتهد بود در عبادت
و دوانیقی او را حبس کرد با اهل او و در آن حبس بمرد و چون مرده بود هم چنان سجده میکرد
چنین گفته اند که چون بنی العباس بنی حسن را در حبس کردند و بسیاری حبس واقع شد
چشمهای ایشان ضعف پیدا کرده بود دانستند که از دست ایشان کاری نمی آید از غایت
ضعف خواستند که بند از پای علی بردارند گفت بر مدار بدین بند را از پای من و او را
بخدا ایشان حواله کرد که الحسین بن علی العابد ظاهر شد در مدینه و بسیاری مردم با او یار
شدند در زمان الهادی موسی بن المهدی المنصور و موسی بن عیسی بن علی بن عبد الله
العباس و محمد بن سلیمان بن منصور لشکر آوردند و در نواحی مکه موضع که آن را فخ
گویند روز ترویه در سنه تسع و ستین و مایه جنگ واقع شد و این علویان را
شهید کردند و سرهای ایشان را پیش هادی فرستادند هادی را خوش نیامد که او حکم
کشتن نکرده بود و روایت کرده اند که علی الرضا گفت که لم یکن لنا بعد الطف مصرع
اعظم من الفخ.

حسن الملقب بالمکفوف

موسی بن الحسن بن محمد بن الحسن صاحب فخ

علی بن علی بن الحسن

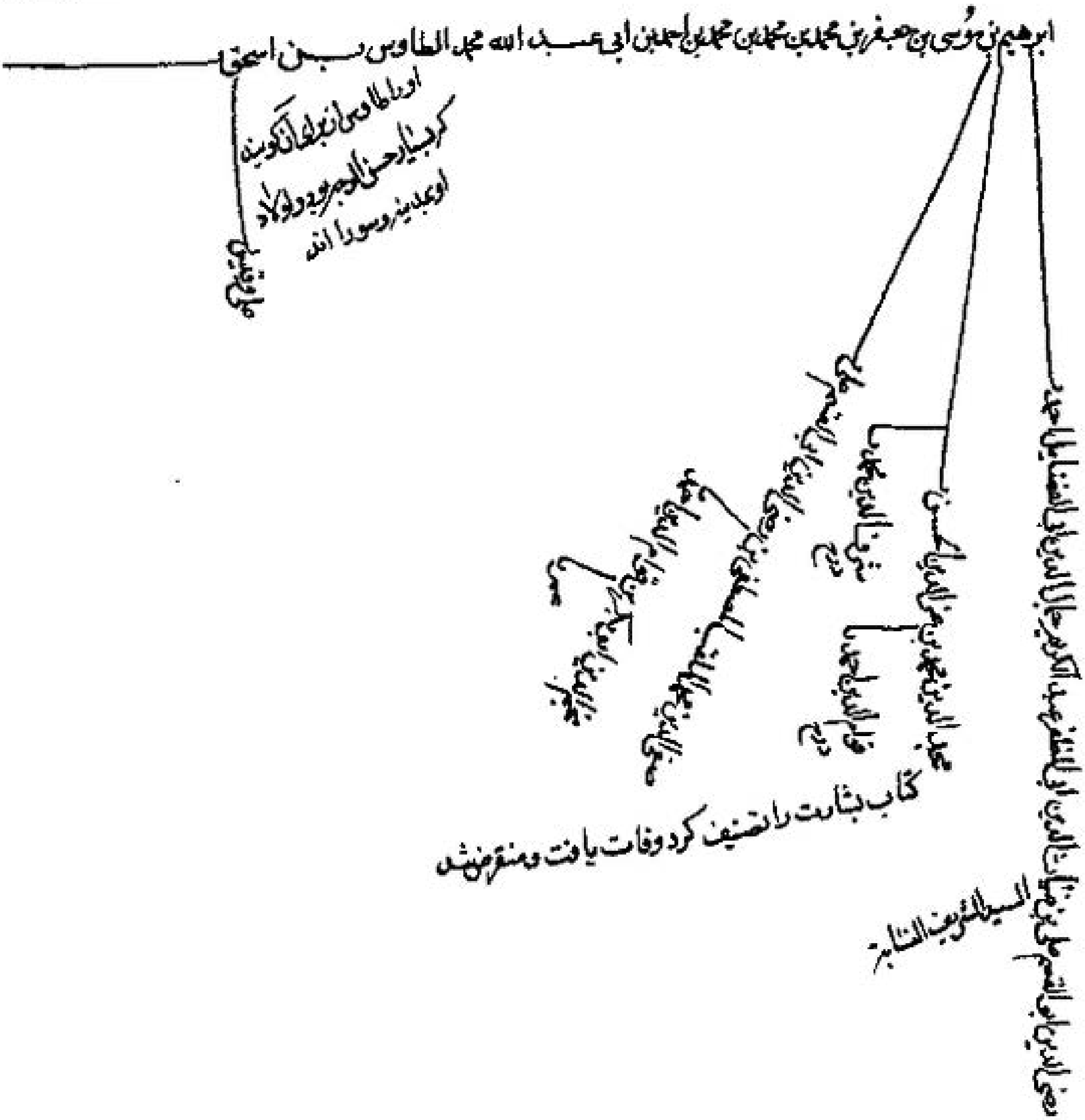
[illegible] بن ابی القاسم سلیمان [illegible]

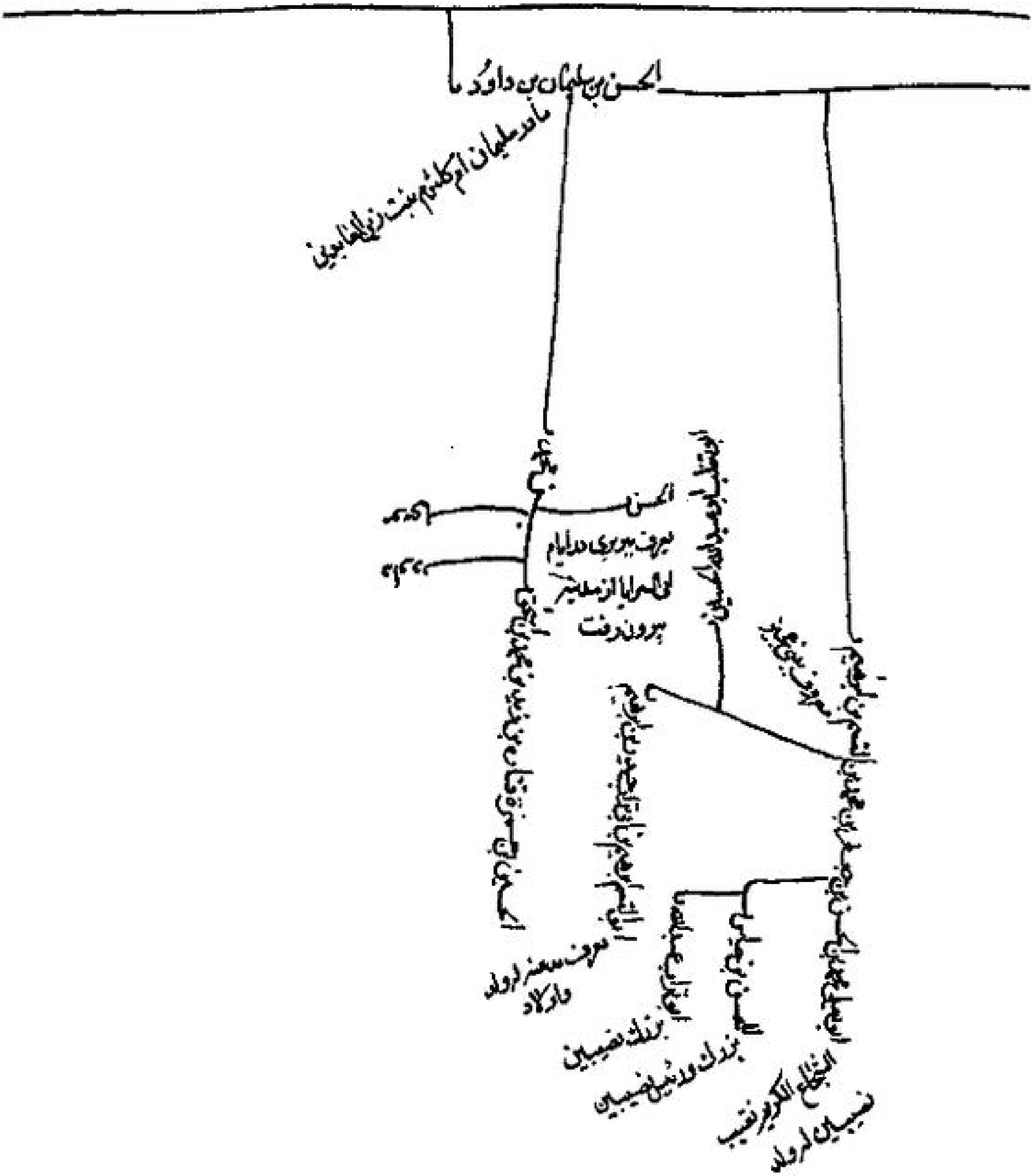
لقیت ابا الحسن [illegible]

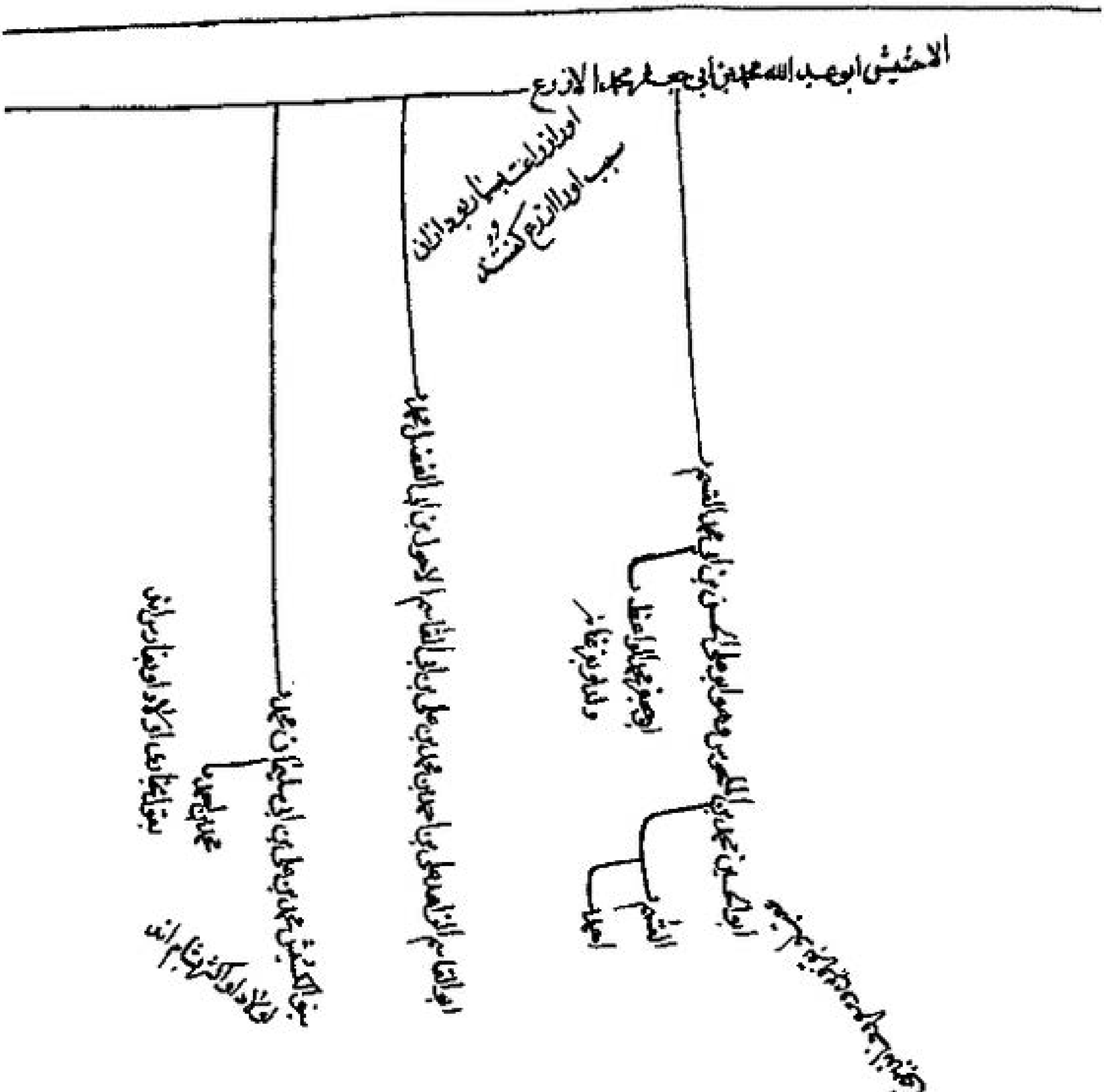
محمد

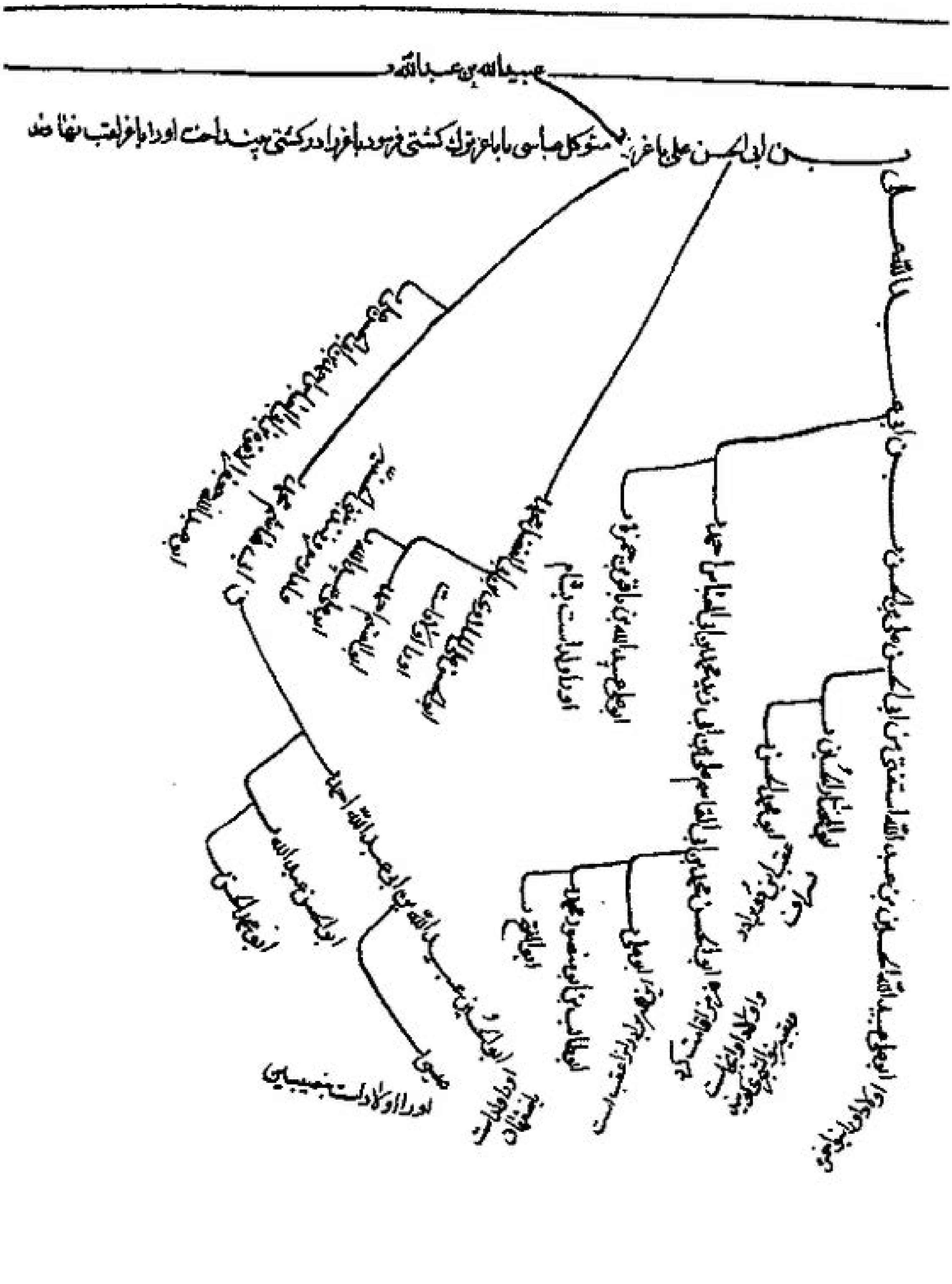
ابراهیم

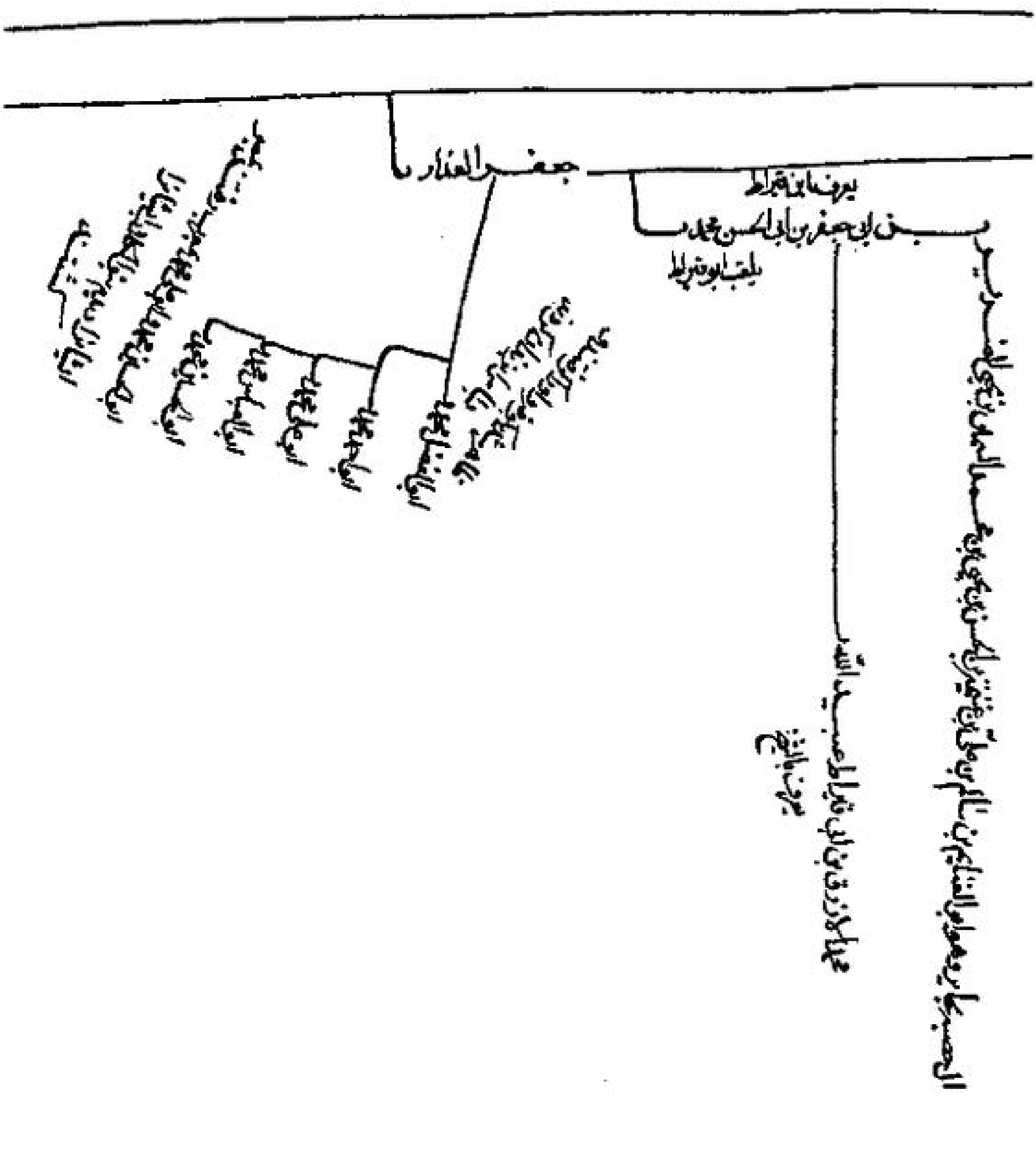
عیسی

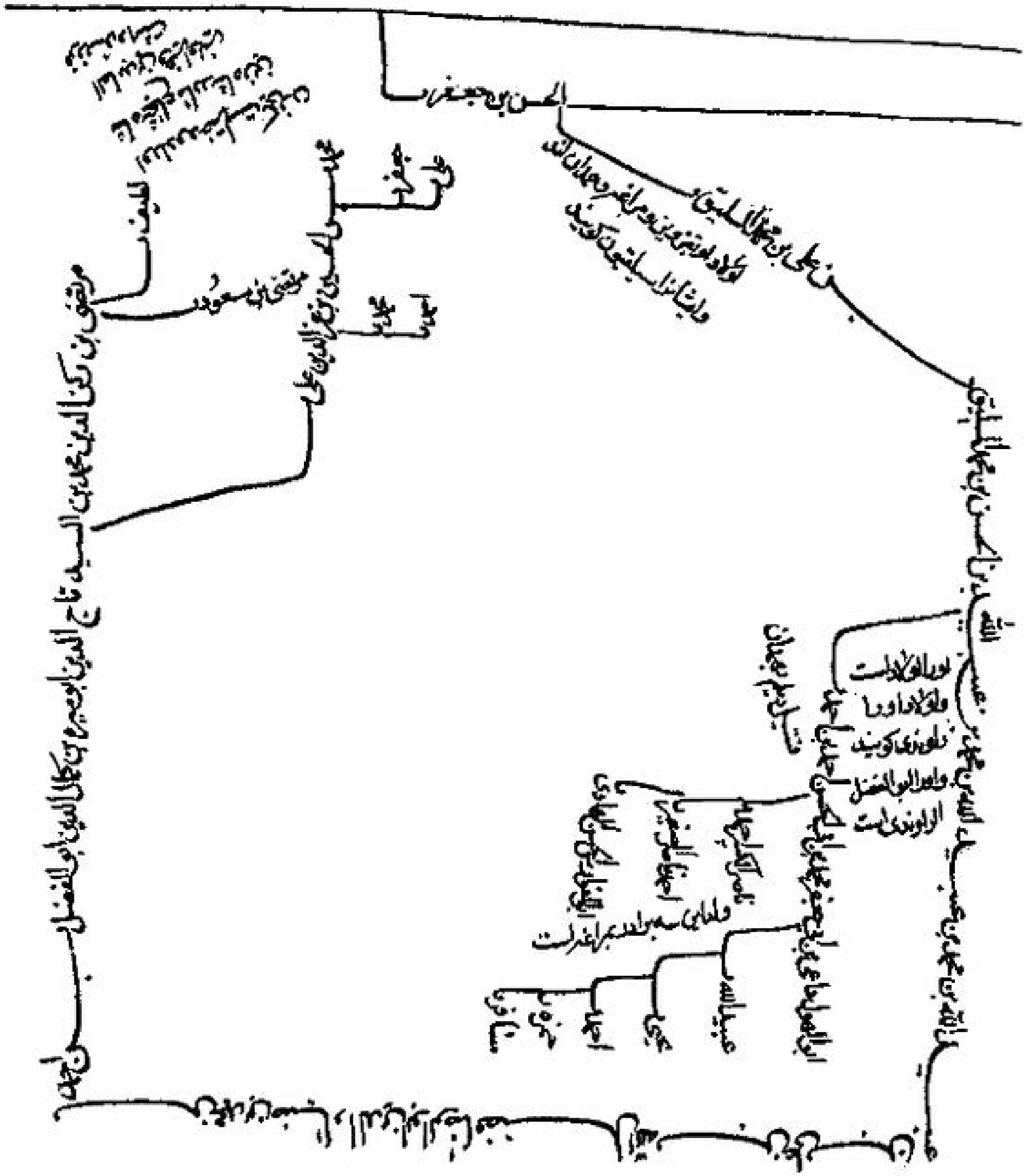

ابرهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد بن محمد بن احمد بن ابي عبد الله محمد الطاوس بن اسحق
كتاب بشارت را تصنيف كرد وفات يافت و منقرض شد
السيد الشريف النسابة


الحسن بن سليمان بن داود
مادر سليمان ام كلثوم بنت زين العابدين
يحيى
الحسن


الاحيش ابو عبد الله محمد بن ابي جعفر محمد الازرع

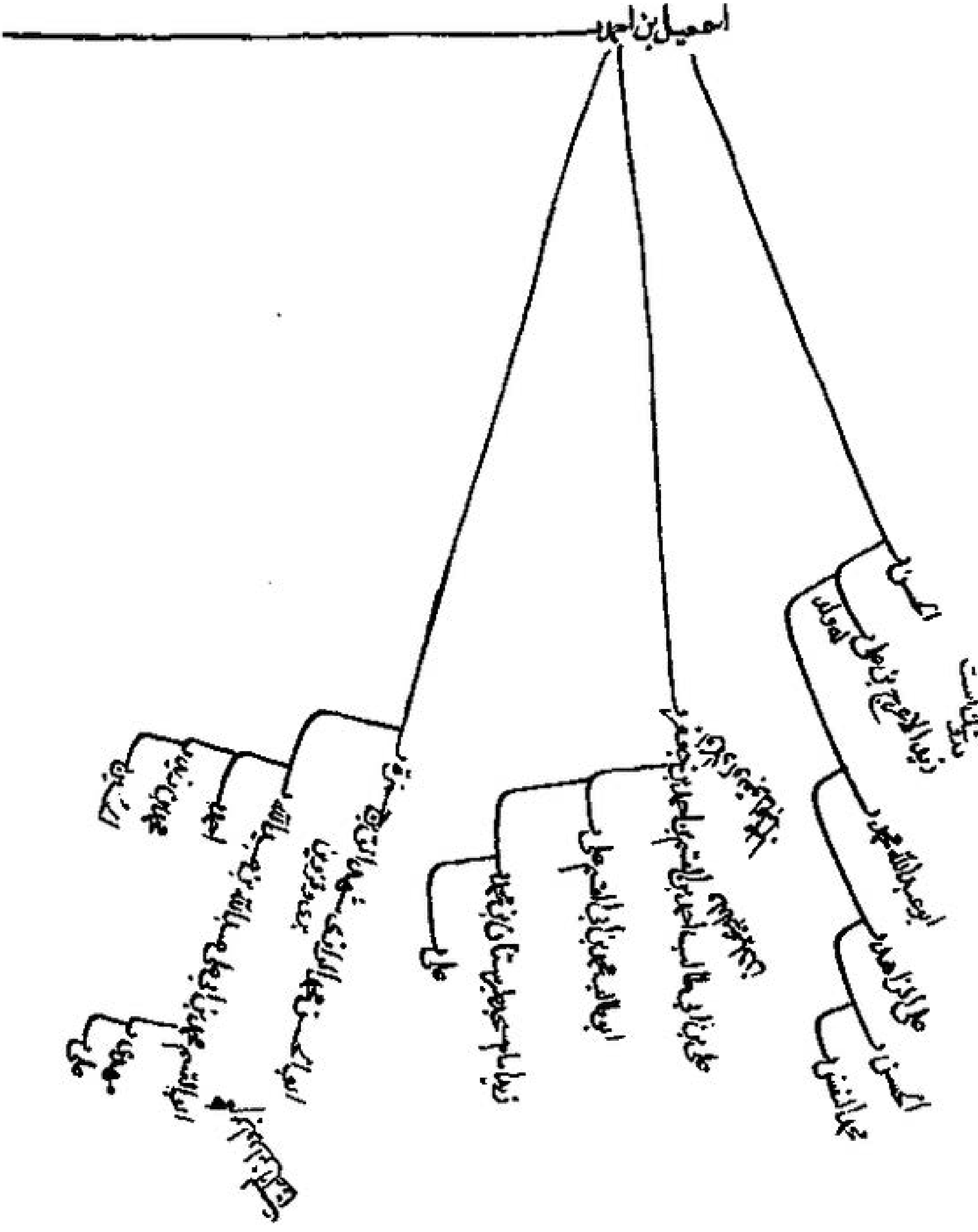

عبيدالله بن عبدالله

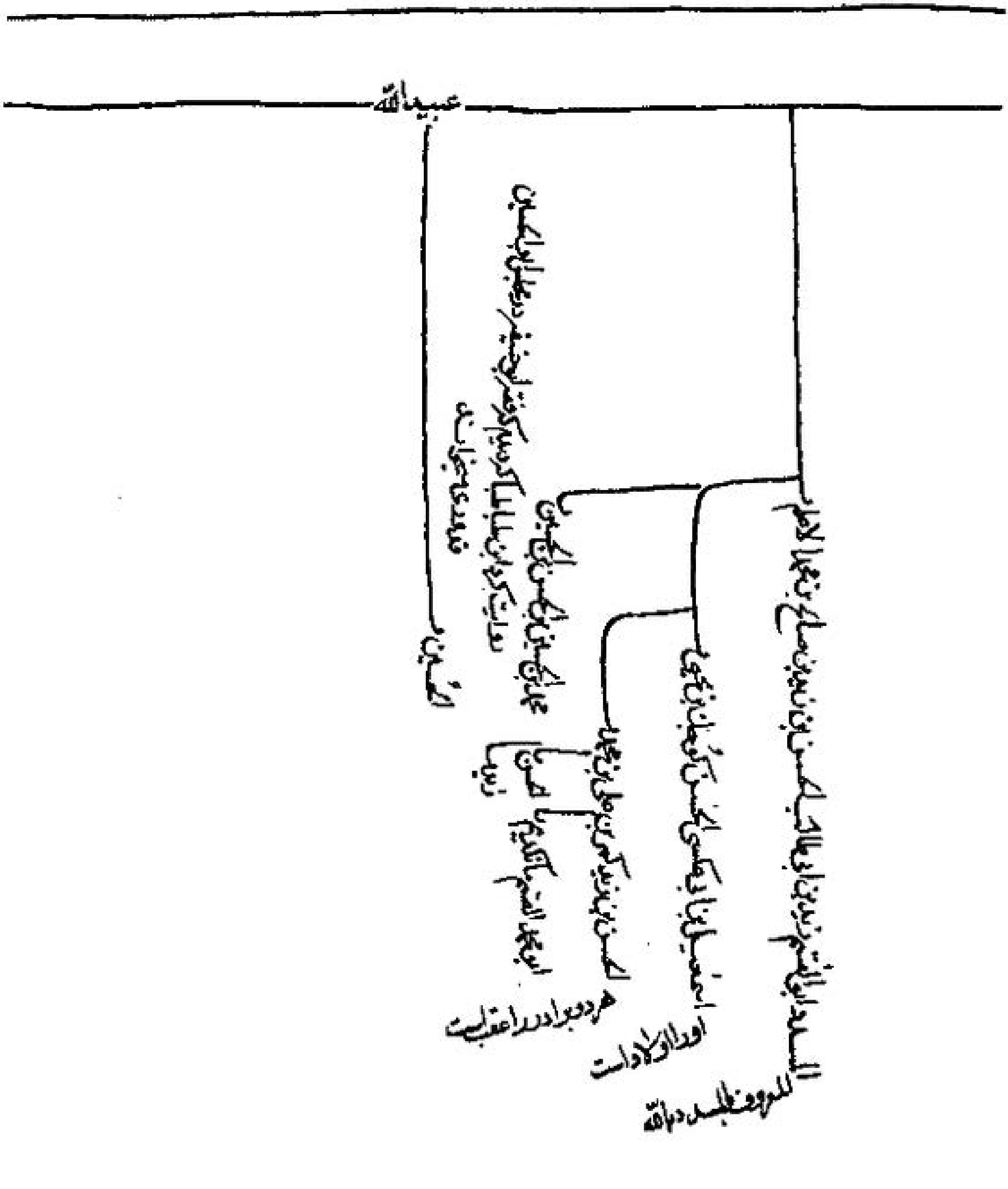

جعفر العذار

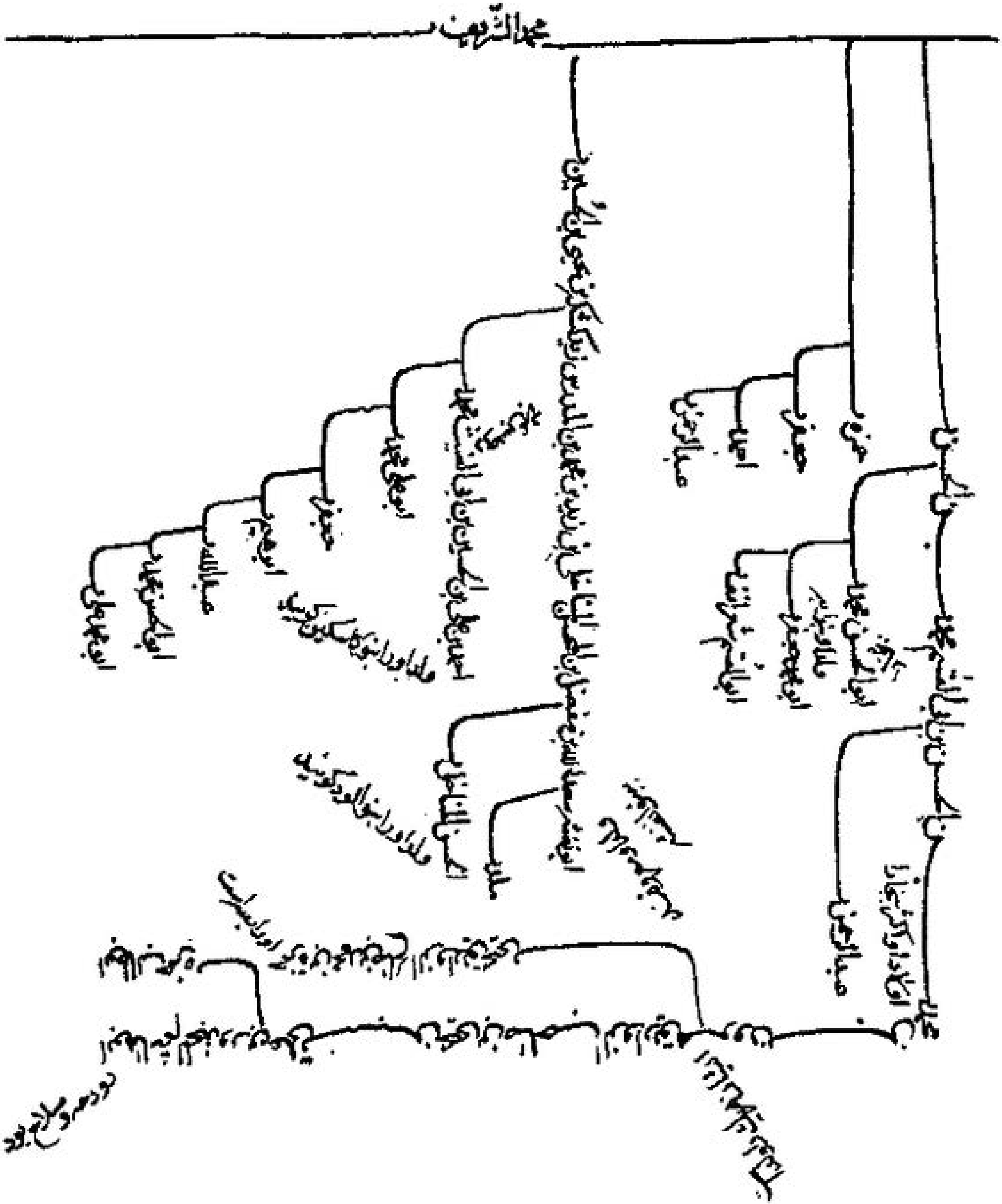

الحسن بن جعفر

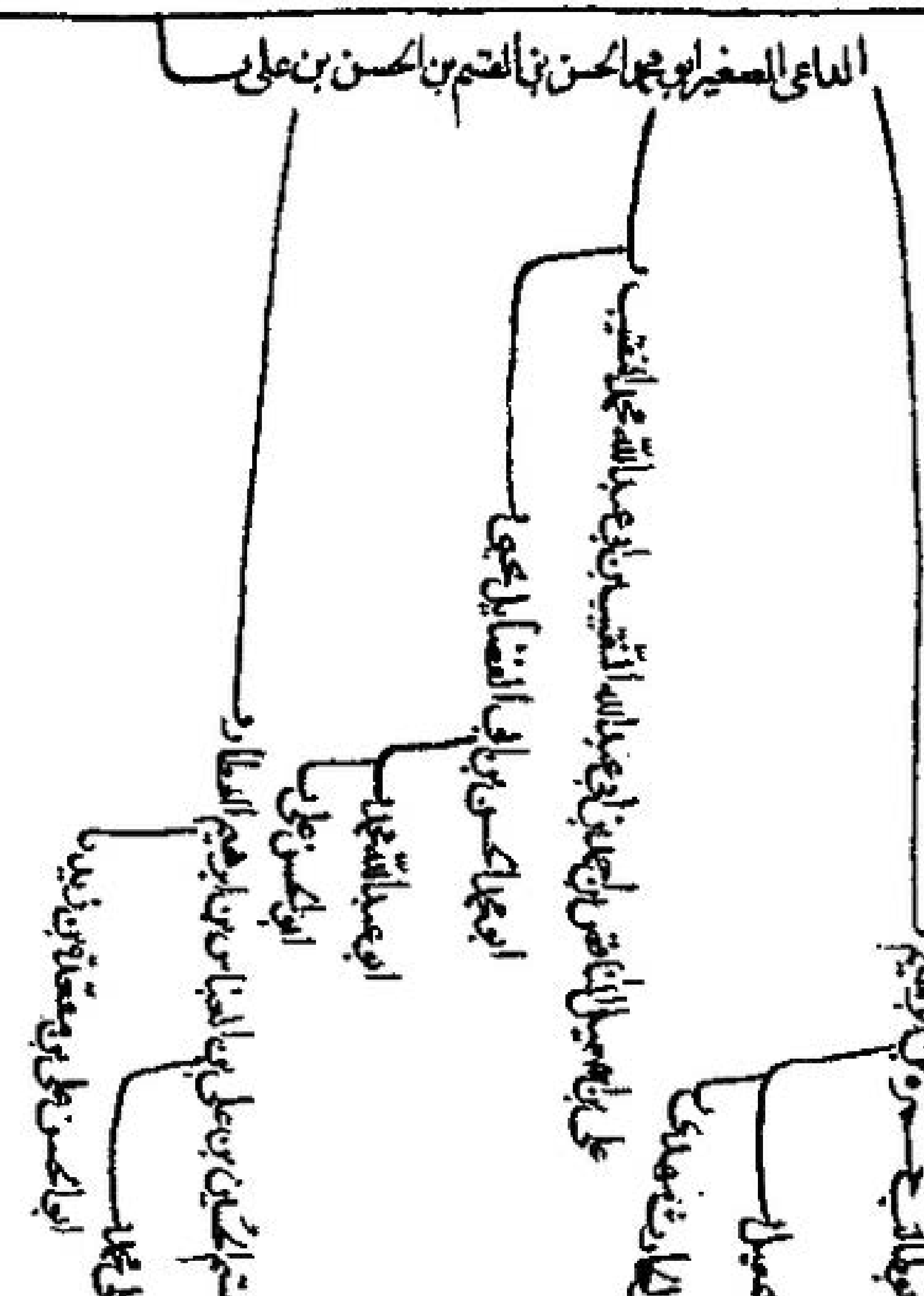
الحسن المثنی

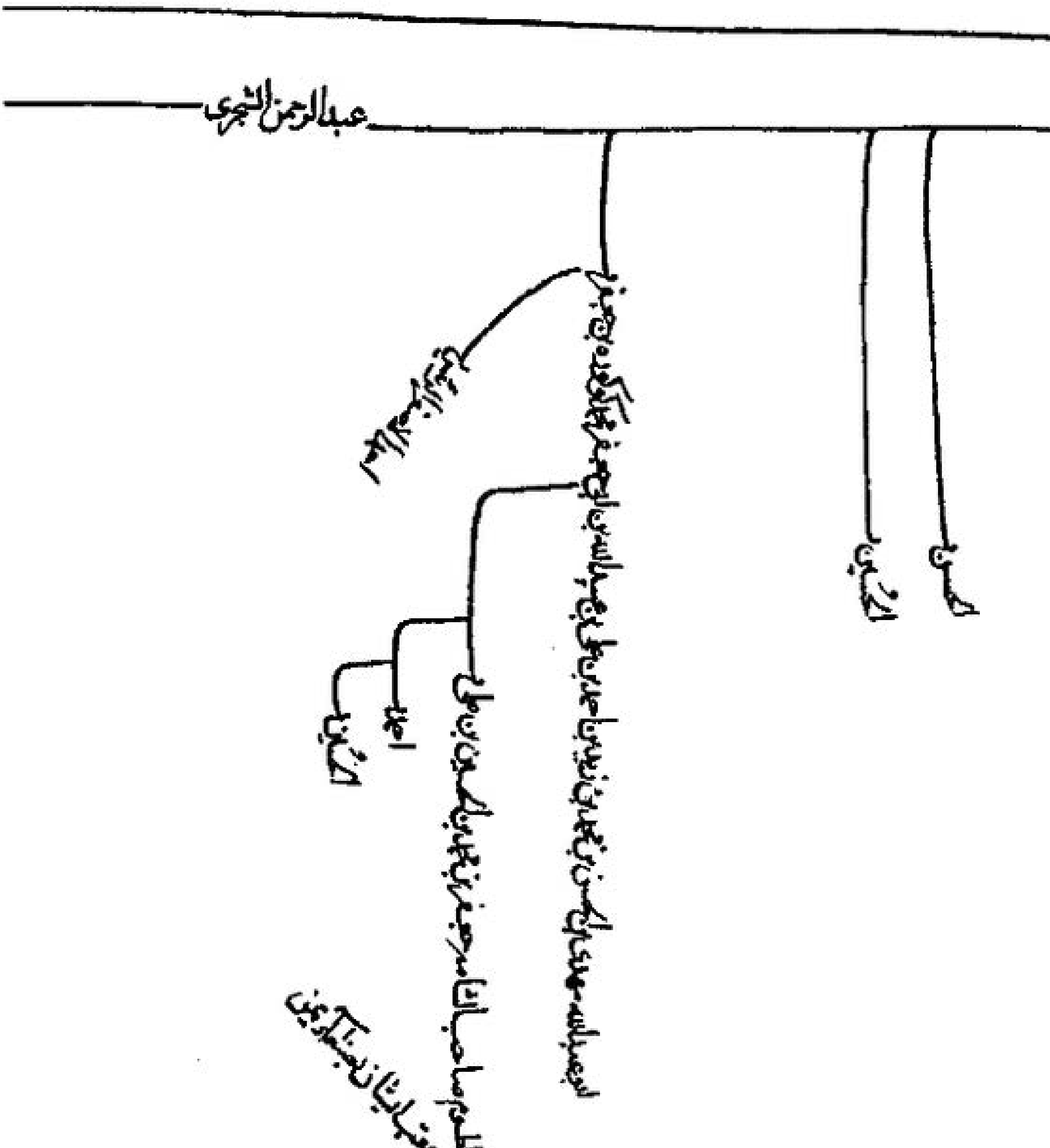
کنیه الحسن المثنی ابو محمد است مادر او خوله بنت منظور بن زبان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سمی بن مازن بن فزارة بن ذبیان بود و در تحت محمد بن
طلحة بن عبید الله بود و در جنگ جمل محمد بن طلحه کشته شد و او سه فرزند داشت الحسن بن علی بن ابی طالب او را خواستگاری کرد پدرش منظور بن
زبان بشنید بمدینه آمد و بر در مسجد رسول علیه السلام بنشست و گفت من بعین الرضا ختم الحسن بن علی دختر او را تسلیم کرد و او را در هودج
نشاند و از مدینه بیرون رفت خوله پدر را گفت که مرا کجا میبری از نزدیک پسر امیر المؤمنین علی و سبط حضرت رسالت پدر او را گفت
اگر ترا بدو حاجت است ترا باز گردانم مانی گفت و دختر را باز گردانید و بنخلستان مدینه آورد و امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین
و عبد الله بن جعفر را بدید و خوله را منظور تسلیم امیر المؤمنین حسن کرد و بمدینه آورد از و الحسن المثنی در وجود آمد و امام الحسین
دختر خود فاطمه را بحسن المثنی داد و الحسن المثنی متولی صدقات امیر المؤمنین علی بود و امام زین العابدین با او منازعت کرد و حصه
امیر المؤمنین حسین را به او تسلیم داشت چون مرد او از اولاد فاطمه زهرا بود و امیر المؤمنین علی وصیت کرد که فرزندان فاطمه متولی
صدقات او باشند در زمان حجاج بن یوسف عم ایشان عمر بن علی بن ابی طالب دعا کرد که شریک ایشان باشد در صدقات مذکور
عمر بنزدیک حجاج رفت و تشنیع کرد مرا صدقات پدر خود مدخل نیست روزی حسن مثنی بمجلس حجاج رفت حجاج او را گفت
یا ابا محمد این عمر بن علی عم تو است و بقیه اولاد علی است او را با خود شریک کردان گفت والله که شرط علی را تغییر نکنیم الحسن المثنی هیچ قدر نکرد
نکرد و بشام رفت نزدیک عبد الملک مروان و یک ماه انجا بود او را ندید یحیی بن ام الحکم را گفت که خبر دهم مروان بود و بیرا و نشنفی
اذن نمی کنید مرا بر وبیت باز کردم یحیی بنزدیک عبد الملک رفت گفت یا امیر المؤمنین چون است که الحسن المثنی مدتیست که آمده است
و شما را ندیده است و میخواهد که باز گردد میدانم که شما را خبر نکرده اند امر کرد عبد الملک که او را پیش آوردند چون الحسن المثنی را بدید او را معزز
و مکرم داشت و او را بسیار پیش خود بنشانید گفت یا ابا محمد چه کار آمده که من از آمدن تو خبر نداشتم پس حکایت عمر و حمایت حجاج بگفت عبد الملک
بحجاج کتابت کرد که عمر را با او شریک نکردانند و عمر را مدخل نیست و کتابت را مهر کرد و بدو داد بمدینه رسید و عمر را مدخل نداد الحسن المثنی
در طف حاضر بود و زخم بسیار خورد اسماء بن خارجة بن بدر الفزاری که خویش مادر او بود او را حمایت کرد و بکوفه برد و او را علاج کرد
تا نیک شد و بعد از آن بمدینه رفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با او بیعت کرد چون عبد الرحمن شکسته شد الحسن المثنی بگریخت تا زمانی که
ولید بن عبد الملک او را زهر داد و عمر او سی و پنج سال بود و او مشابه بود بحضرت رسالت و عقب او از پنج پسر است عبد الله المحض و ابراهیم
الغمر و الحسن المثلث و این سه پسر مادر ایشان فاطمه بنت الحسین بود و داود و جعفر مادر ایشان ام ولد رومیه بود

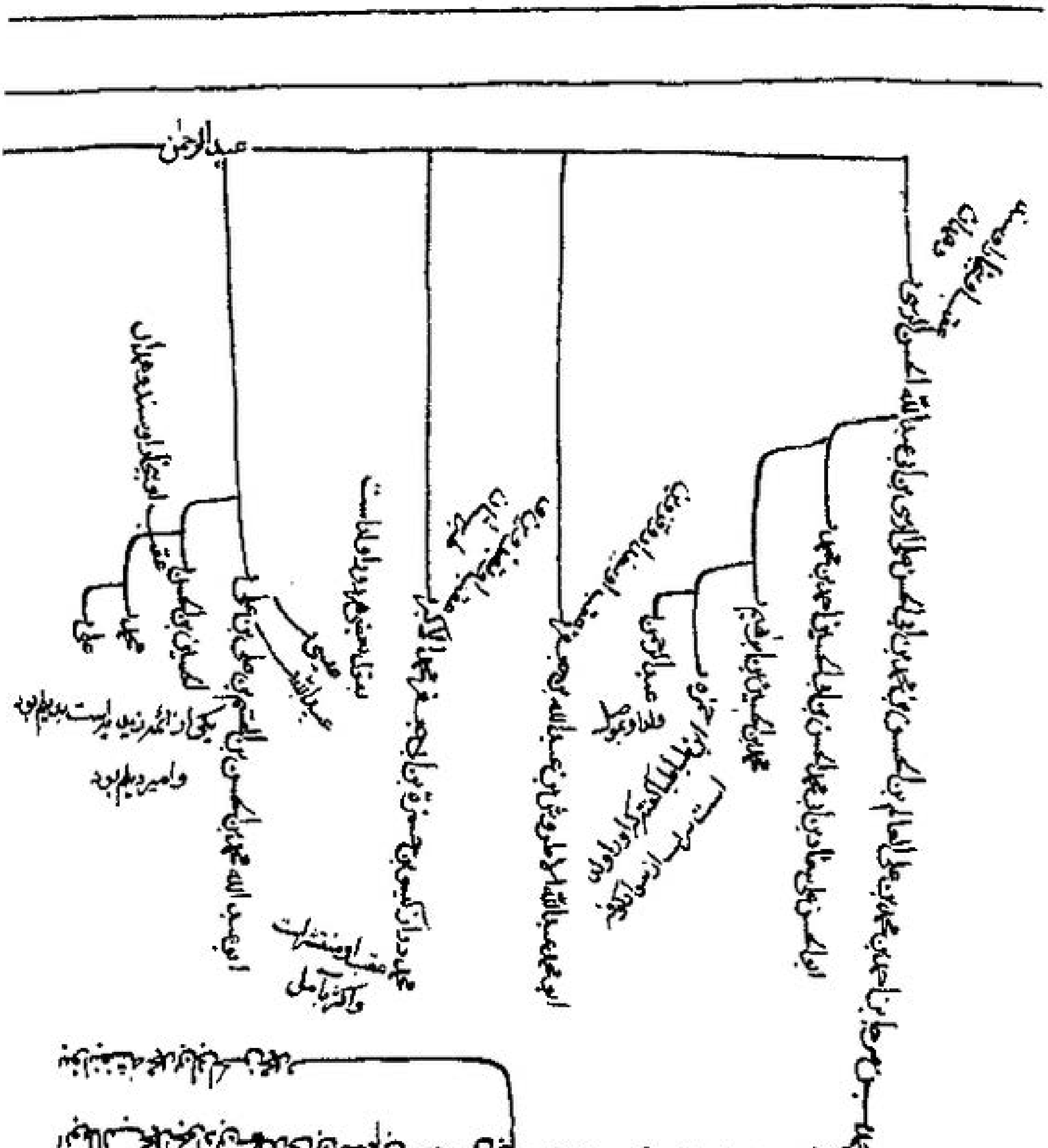

اسمعيل بن احمد

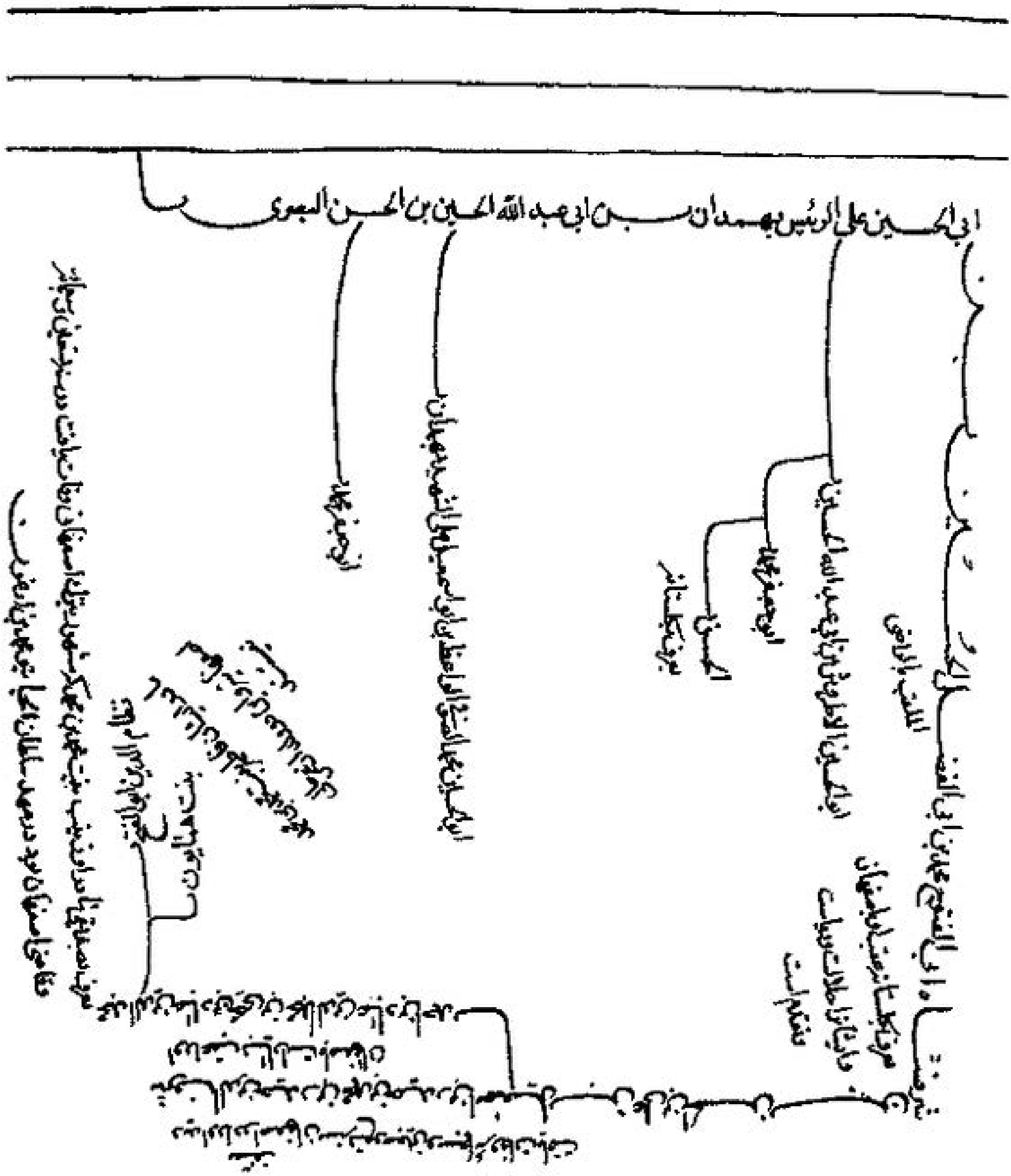

عبيدالله
الحسين
محمد بن الحسين بن الحسن بن الحسين

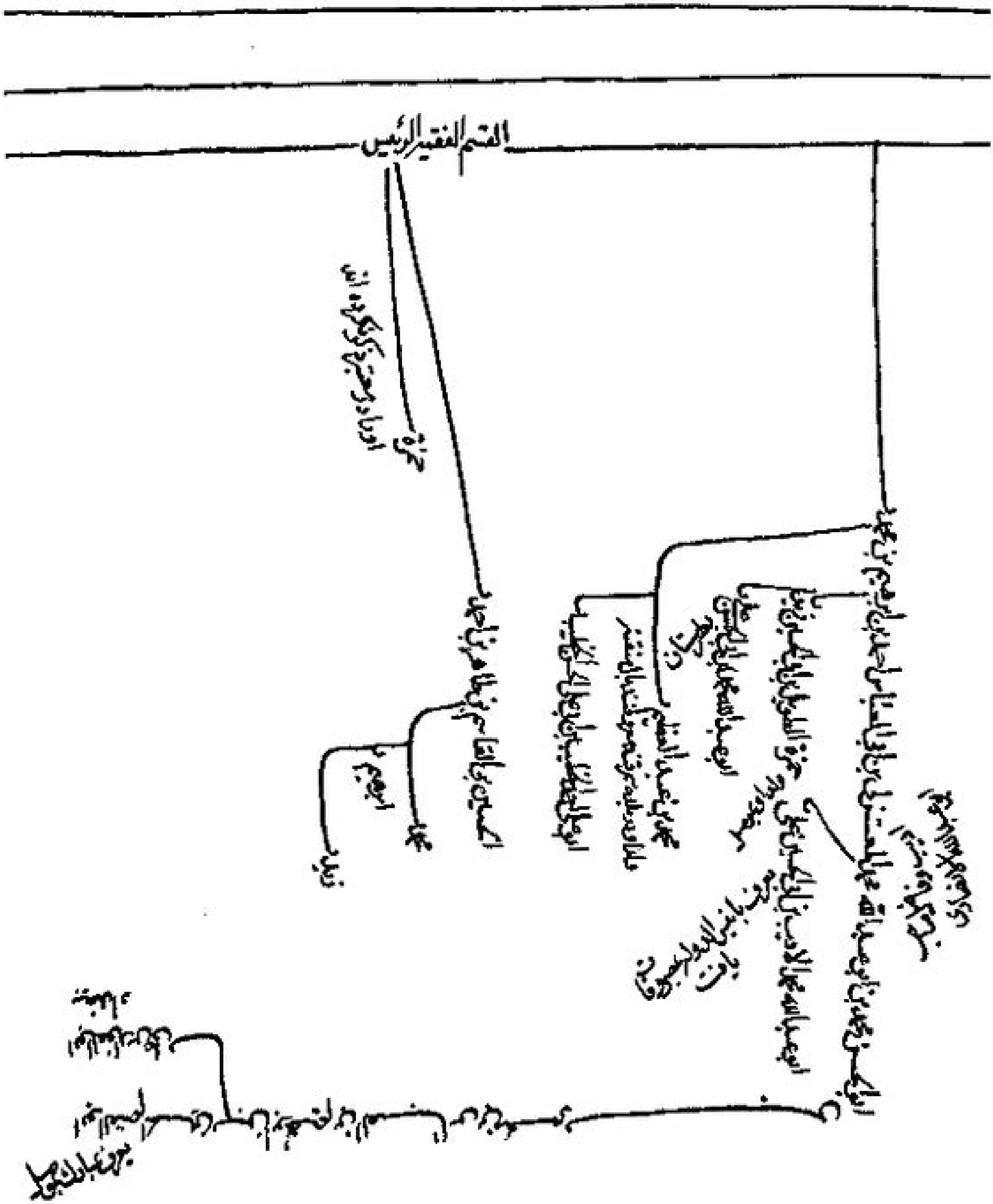

محمد الشريف

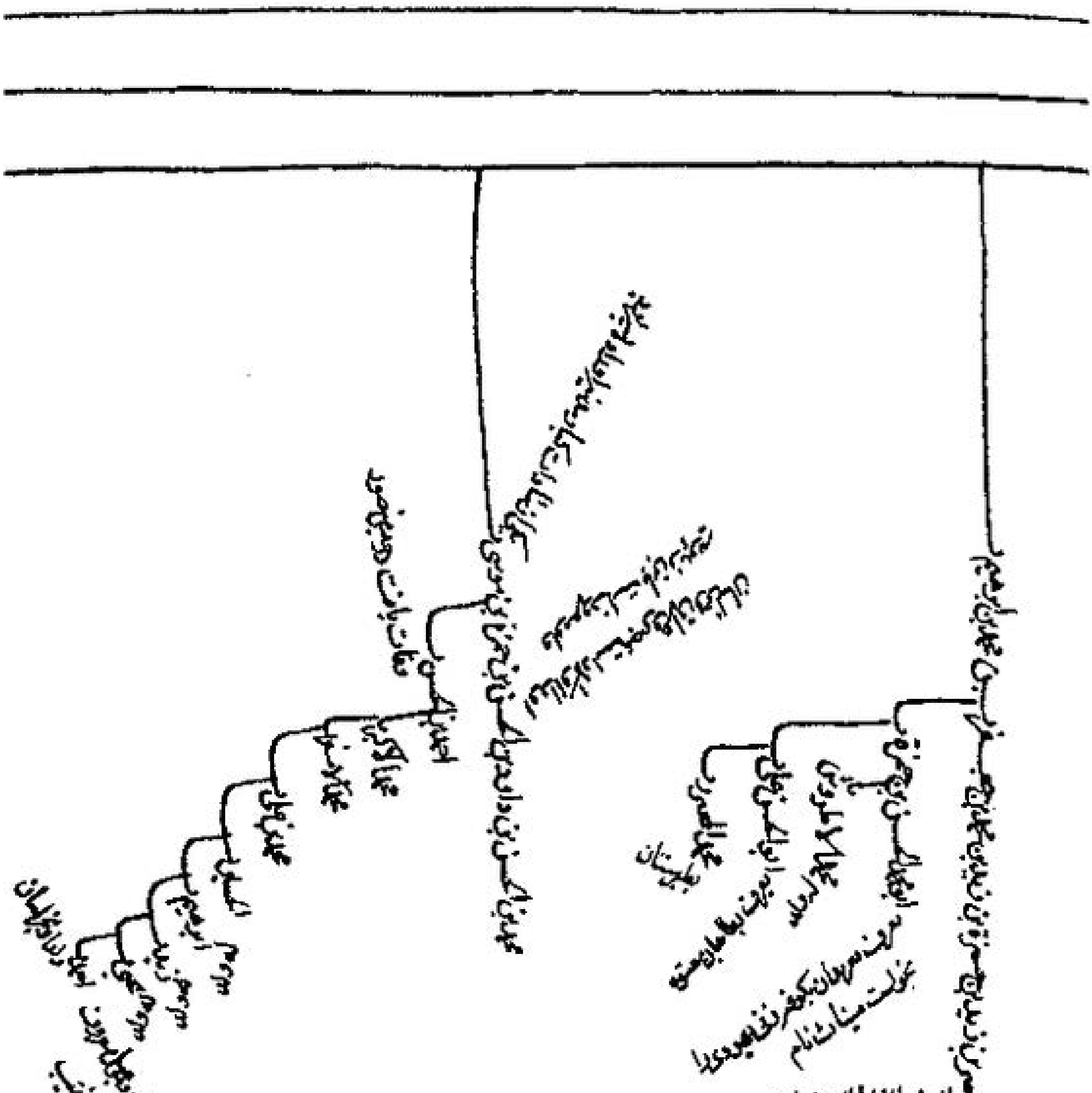

الداعي الصغير ابو محمد الحسن بن القسم بن الحسن بن علي
ابو طالب حمزة بن ابرهيم
اسمعيل
ابو الحارث مهدي
علي بن اسمعيل الناقص بن احمد بن ابي عبد الله النقيب بن ابي عبد الله محمد النقيب
ابو محمد الحسن بن ابي الفضائل يحيى
ابو عبد الله محمد
ابو الحسن علي
ابو القسم الحسين بن علي بن العباس بن ابرهيم العطار
ابو علي محمد
ابو الحسن علي بن معقة بن زيد

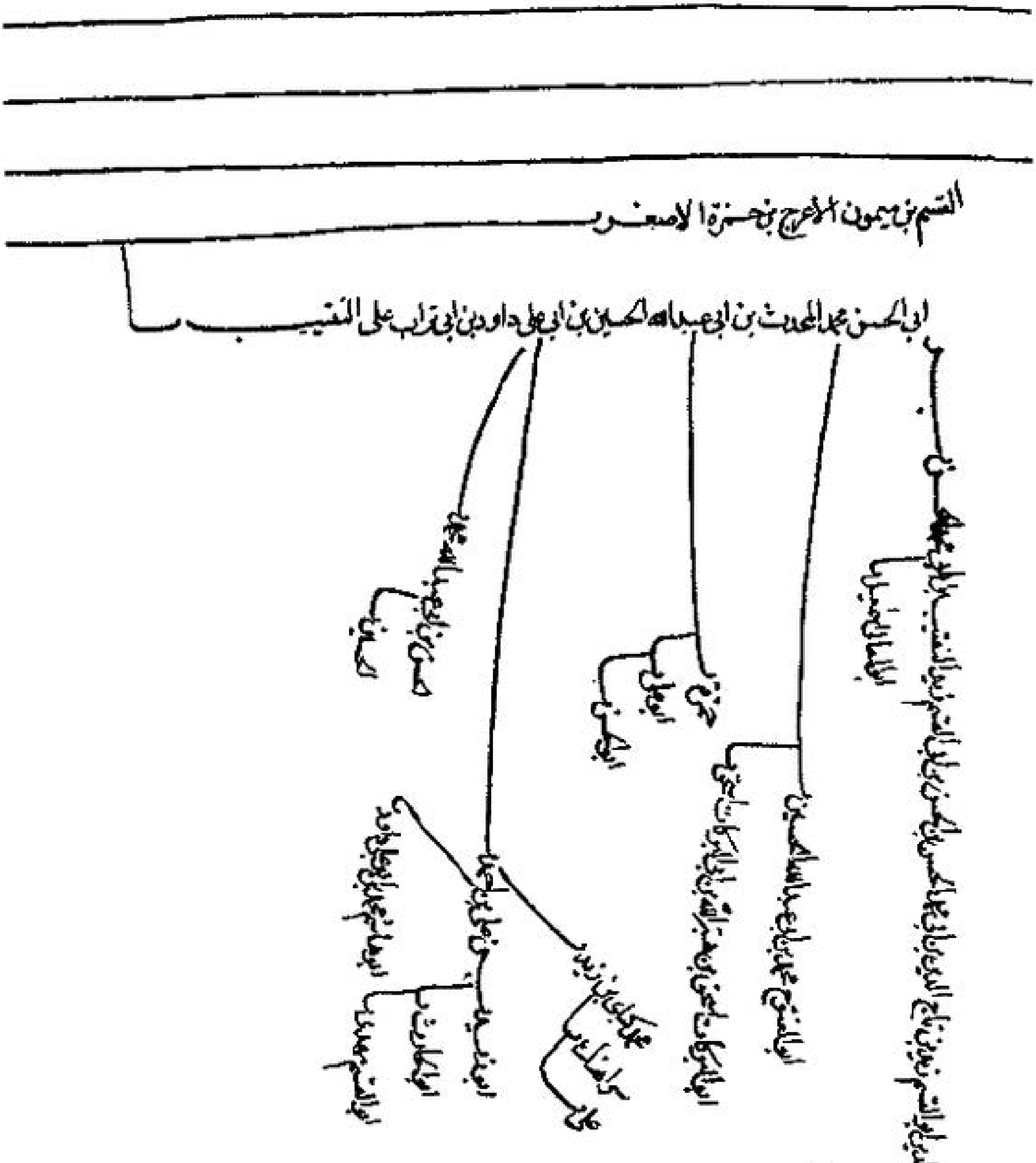

عبدالرحمن الشجري
حسن
الحسين

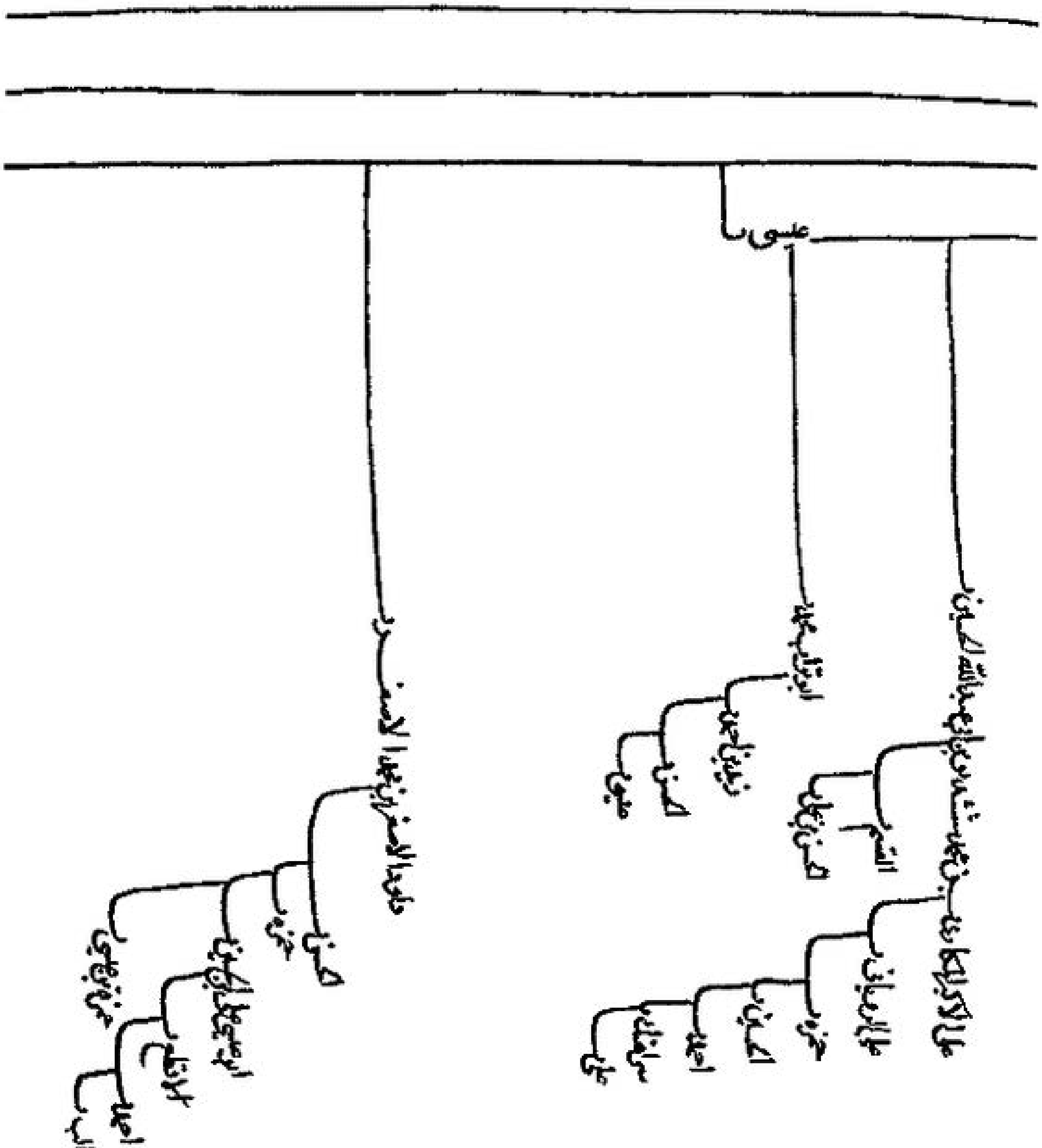

عبد الرحمن

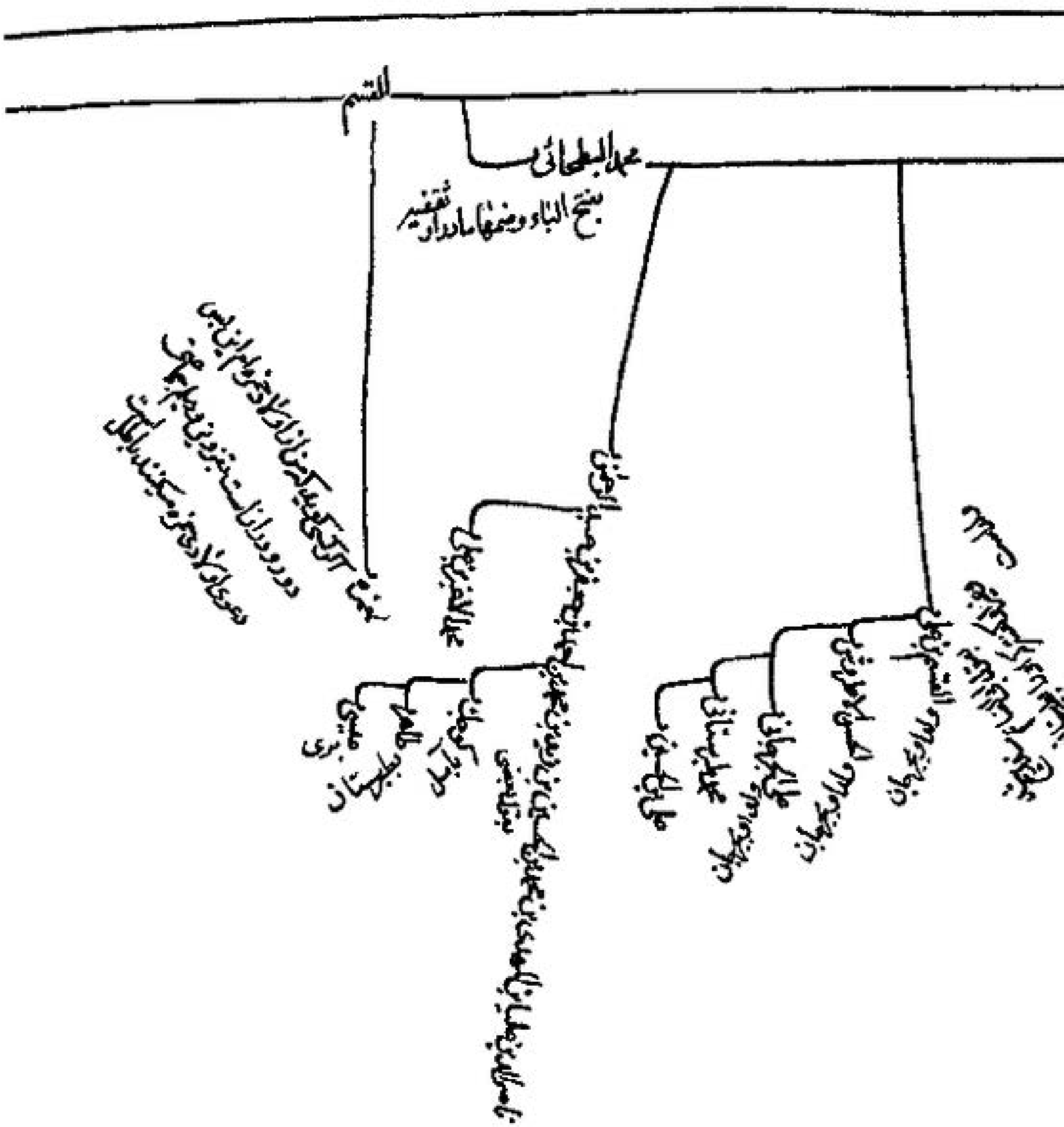

ابي الحسين علي الرئيس بهمدان بن ابي عبد الله الحسين بن الحسن البصري

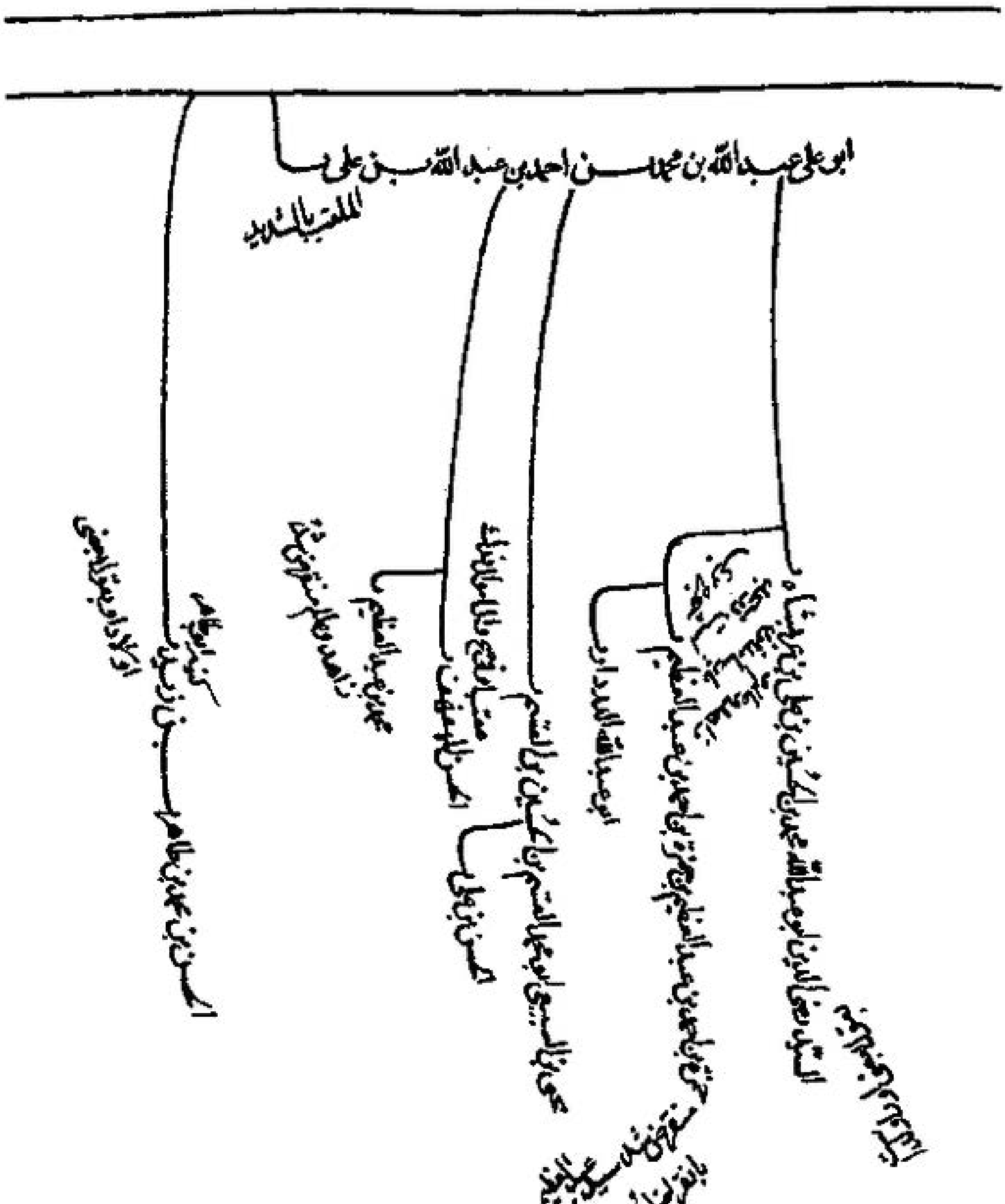


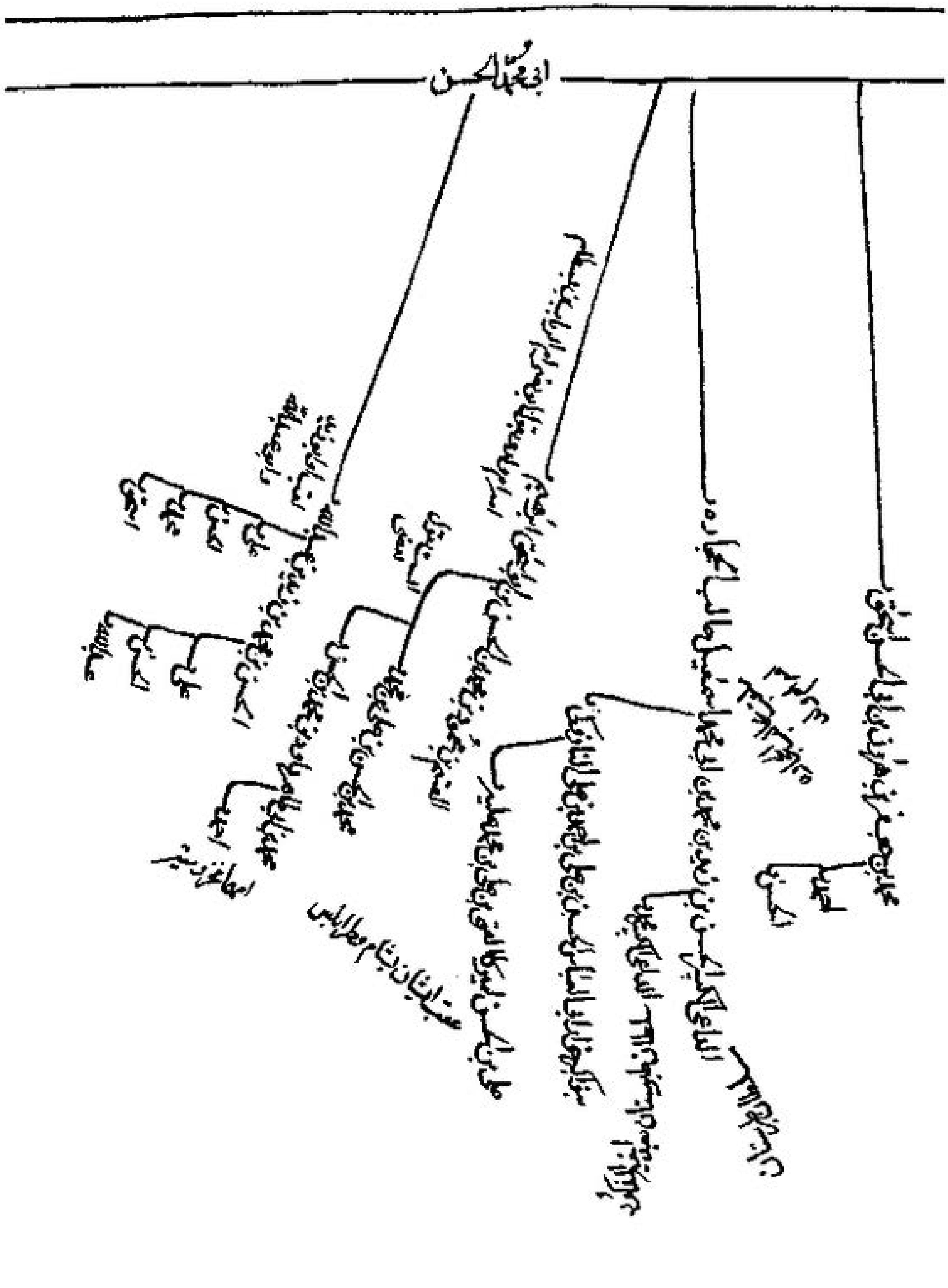



القسم بن ميمون الأعرج بن حمزة الاصغر ب
ابي الحسن محمد المحدث بن ابي عبدالله الحسين بن ابي علي داود بن ابي تراب علي النقيب ب


علي



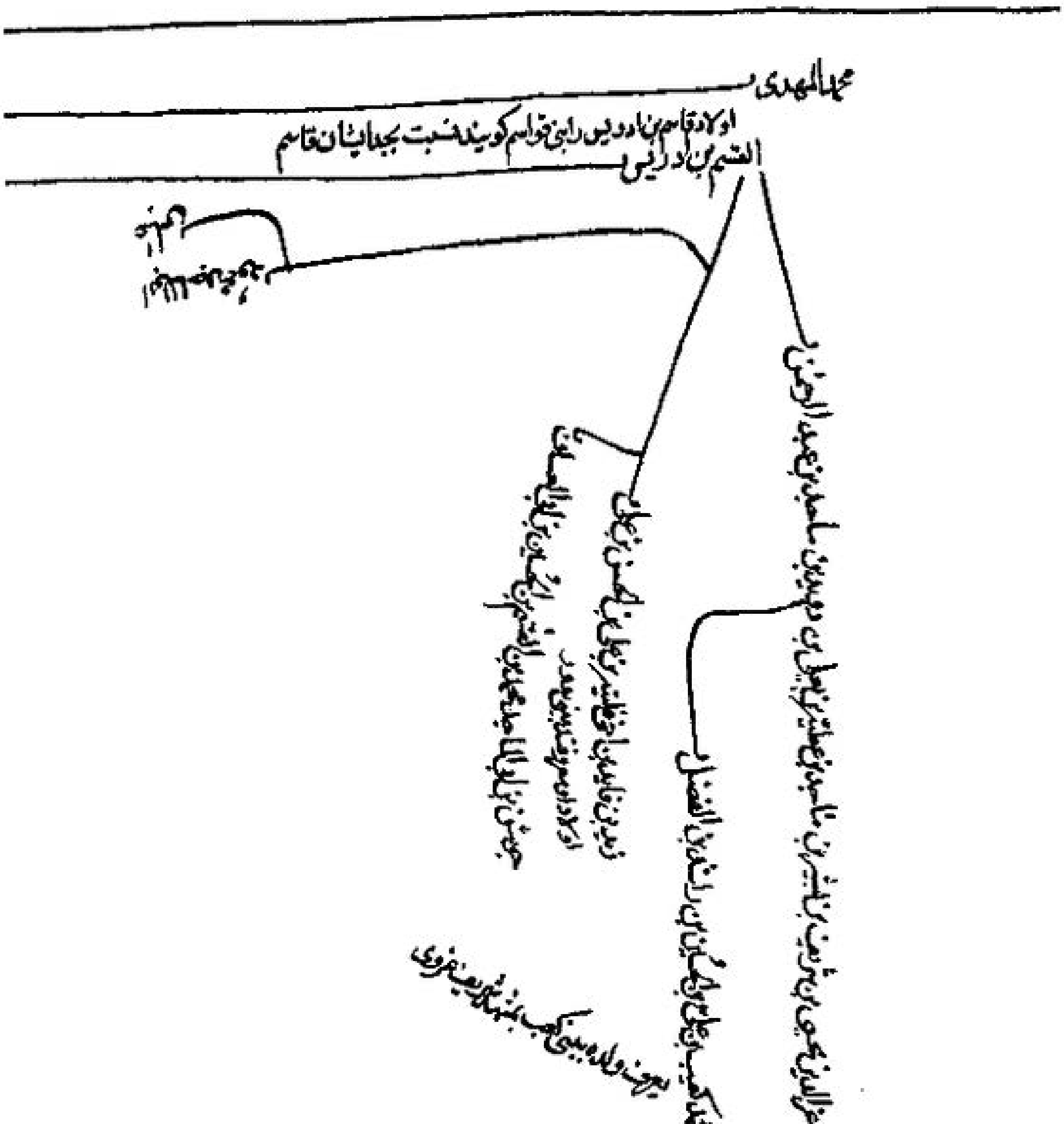

ابو علي عبد الله بن محمد بن احمد بن عبد الله بن علي
الملقب بالسديد

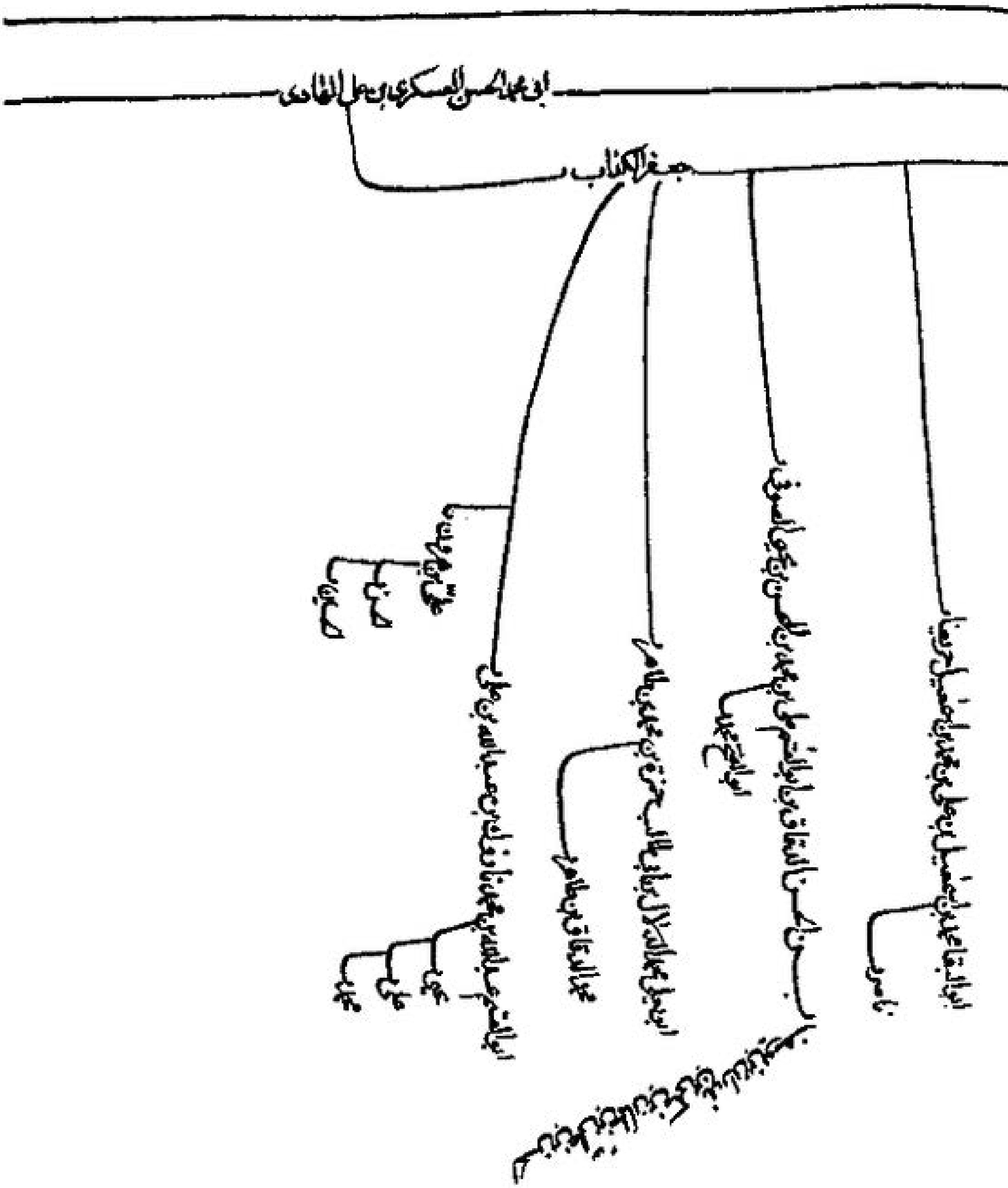

ابو محمد الحسن

امیر المؤمنین ابی محمد الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابو الحسن زید

کنیه زید بن الحسن ابو الحسین و بقول صاحب موضح النساب ابو الحسن متولی صدقات رسول الله بود علیه السلام مخالفت کرد با عم خود الحسین و با او بعراق نرفت و بعد از قتل عم خود با عبدالله بن الزبیر بیعت کرد و روایت است از ابونصر بخاری که چون عبدالله زبیر کشته شد دست خواهر خود گرفت و به مدینه باز رفت که خواهر پدر و مادری او در تحت عبدالله بن زبیر بود و زید بخشنده و صالح بود صد سال عمر او بود و بعضی گفته‌اند نود و پنج سال و بعضی گفته‌اند نود سال و میان مکه و مدینه موضعی است که آن موضع حاجر گویند وفات کرد و مادر او فاطمه بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجیة الانصاری بود و عقب از او پسر او حسن بن زید است و کنیت او ابو محمد است و او امیر مدینه بود از قبل منصور دوانیقی و غیر مدینه نیز حکم داشت و حکم او روان بود بر غیر مدینه و در فرصتی که میان عباسیان و اولاد حسن المثنی حرب بود او مدد بنی العباس میداد کسی بعد از علویان که لباس سیاه پوشیده و عمر او به هشتاد سال رسید و در حاجر وفات یافت بقول ابن طباطبا در سنه ثمان و ستین و مائة و زمان رشید را نیز دریافت و زید غیر از حسن عقبی نگذاشته است و زید را دختری بود نام او نفیسه او زن ولید بن عبدالملک بن مروان است و از ولید پسری داشت و بمصر وفات کرد و قبر او آنجاست و اهل مصر زیارت او کنند و او را ست النفیسه گویند و بعضی گفته‌اند که این نفیسه از عبدالملک مروان حامله بود که وفات کرد و صحیح قول اول است و زید بن الحسن پیش عبدالملک مروان رفت و او را عزت بسیار داشت و او را سی هزار دینار زر داد و بعضی گفته‌اند صاحب قبر بمصر نفیسه بنت الحسن بن زید است که زن اسحق بن جعفر صادق بود والله اعلم و هی عن ثقات النسابین و مادر الحسن بن زید ام ولد بود زجاجه میگفتند و لقب او رقوقا


محمد المهدي
اولاد قاسم بن ادريس را بني قواسم گويند نسبت بجابائان قاسم
القسم بن ادريس
عز الدين يحيى بن شريف بن بشير بن ماجد بن عطية بن يعلى بن دويد بن ماجد بن عبد الرحمن
محمد كعيب بن علي بن الحسين بن راشد بن الفضل
جوشن بن ابي الماجد محمد بن القسم بن الحسين بن ابي العساف


ابو محمد الحسن العسكري بن علي الهادي
جعفر الكذاب

أبي جعفر محمد الجواد بن أبي الحسن علي الرضا

موسى المبرقع

ما ذكروا أم ولد اسمها سلامة بتخفيف سلام
لبابة وأمامة وحكيمة وفاطمة وموسى عقب بنات

أبو عبد الله الحسين بن محمد الأعرج بن أحمد

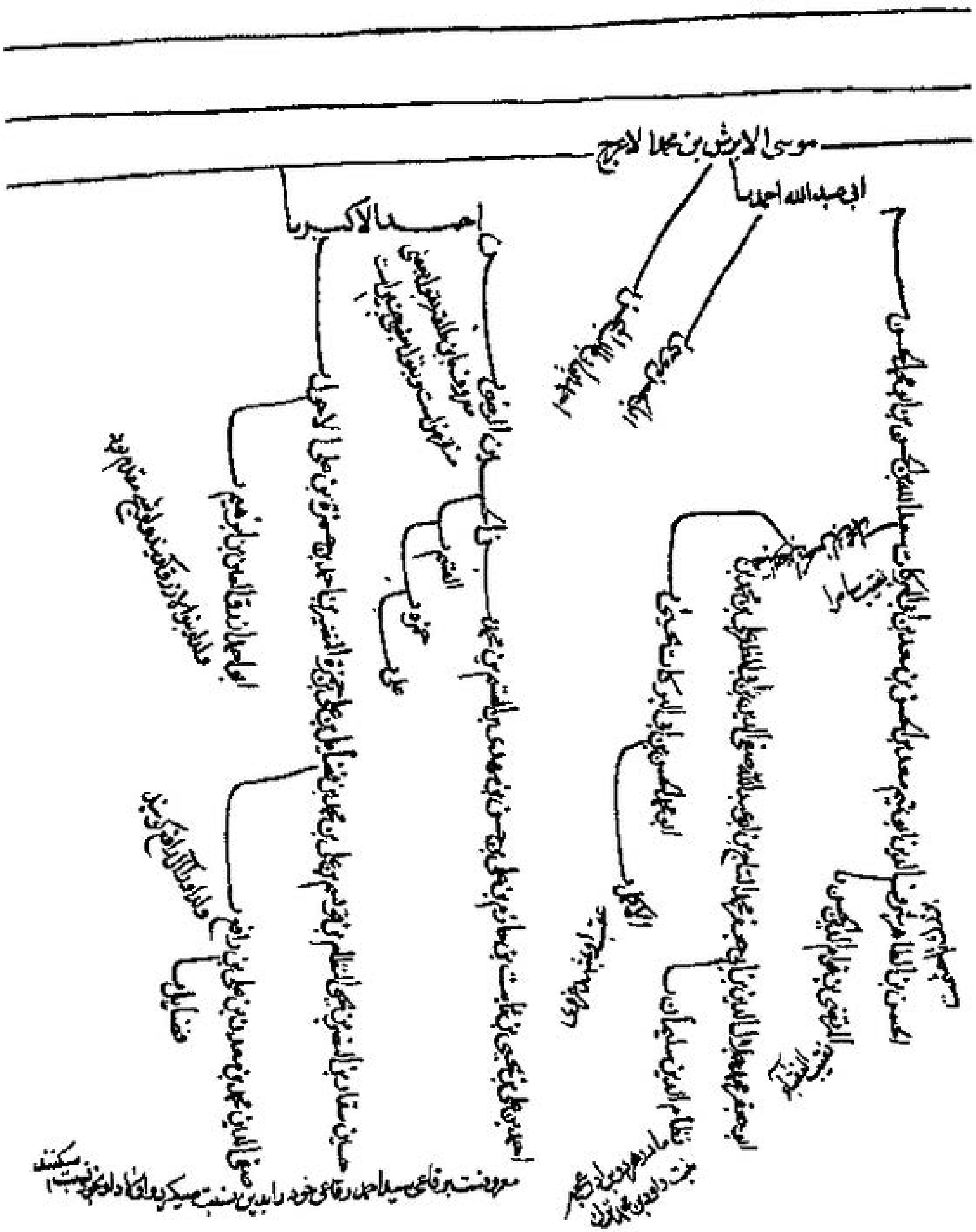
ثم نسبه

احمد بن ابی طالب ... الحسین

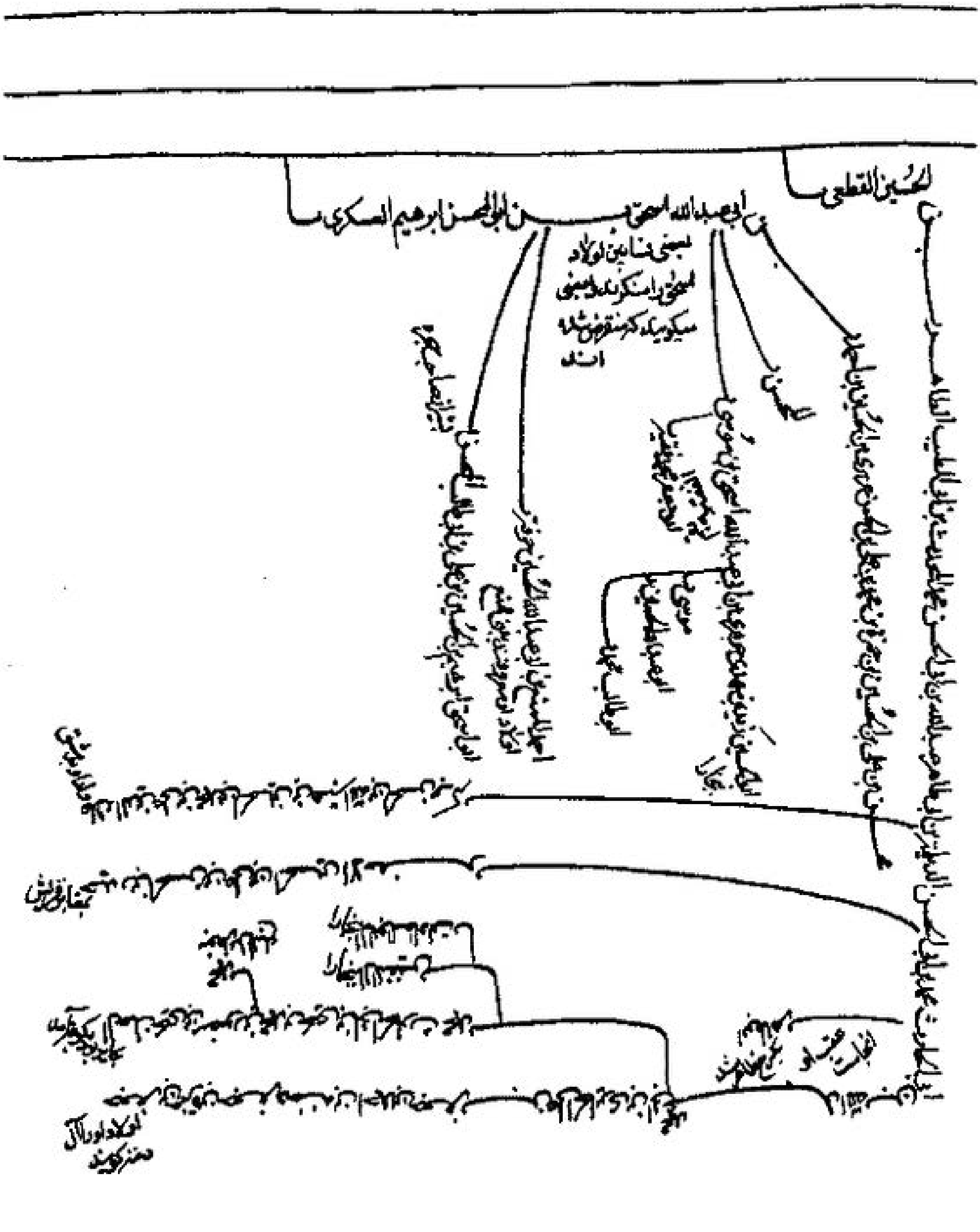
ابو القسم علی بن ابی الحسن الرضی بن محمد بن علی بن ابی الحسن الرضا بن محمد بن علی بن ابی جعفر محمد بن علی المرتضی علم الهدی بن ابو احمد

الطاهر ابو احمد ... ابو محمد الرضی

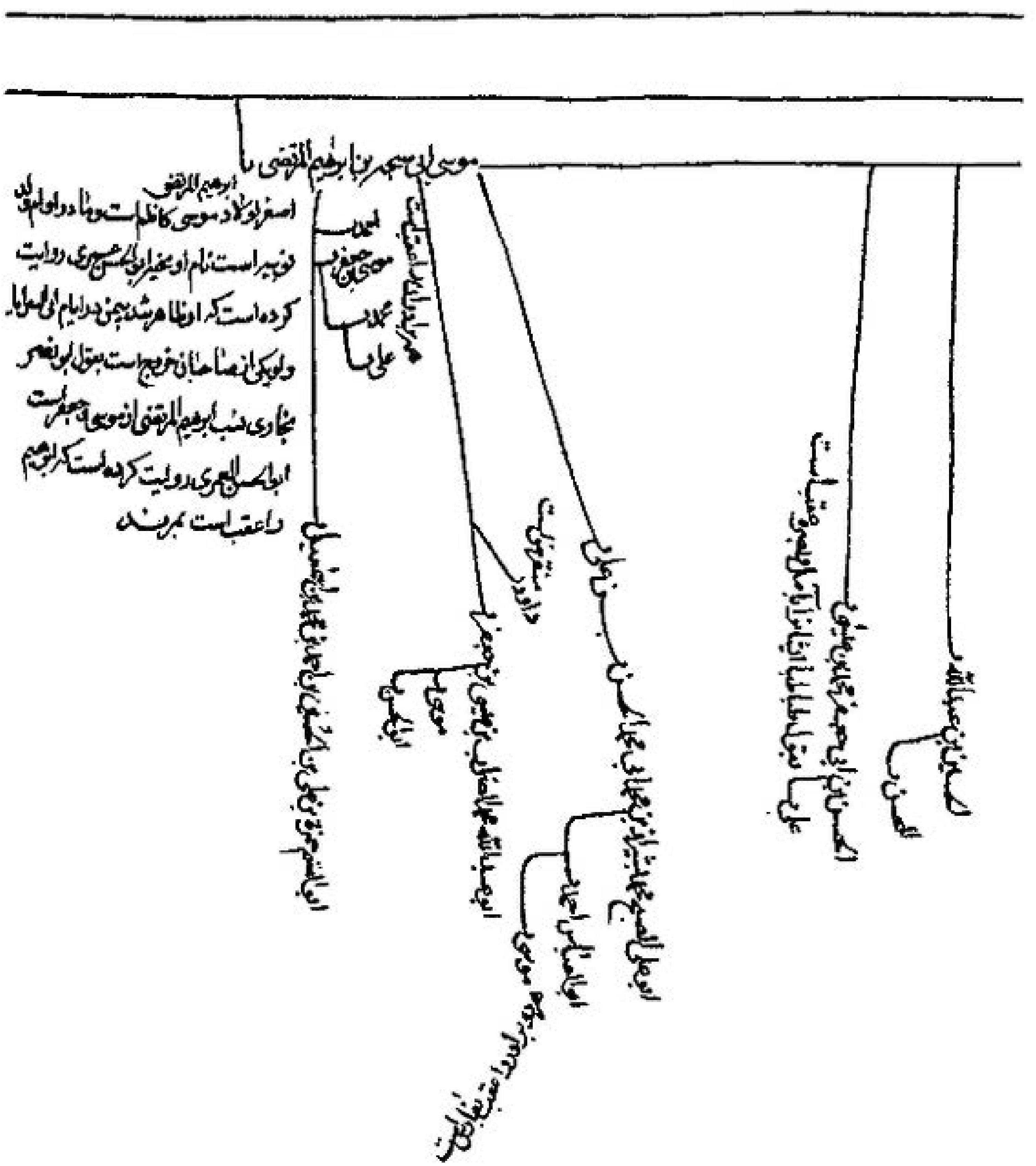
ابواحمد الحسین بن موسی الابرش سید فاضل و عالم و رئیس بود نقیب النقباء الطالبین بود ببغداد و چند نوبت امیر الحاج بوده و ابواحمد پدر سید مرتضی علم الهدی بود و محمد الرضی پسر دیگر او بود و هر دو برادر عالم و فاضل و مصنف بودند و ایشان را کتب و تصانیف بسیار است از فقه و کلام و نسب و محمد الرضی در زمان پدر نیابت او چند نوبت بامارت حاج رفت و نقابت کرد از قبل پدر و چون پدر وفات یافت نقابت طالبیین و امارت حاج بر وی قرار گرفت و مرتضی علم الهدی بعلم زیادت از رضی بود و مرتضی زراعت بسیار داشت و این مدرسه و اوقاف نیز مرسوم بسیار داشت و طلبه را چیزی کمتر میداد و رضی را زراعت کمتر از وی بود و چون بمدرسه بدرستی مشغول شدی طلبه را مرسوم بقاعده دادی و مدرسه دیگر نیز طلبه را ادویه دادی و بمدرسه ایشان رفتی و صلا را کردی و چیزی دادی یک روز وزیر ابو محمد المهلبی در خانه خود نشسته بود حاجب آمد و گفت که سید مرتضی آمده است و دستوری امدن [illegible] رفتند و سید را در آوردند چون سید نزدیک رسید وزیر برخاست و بنشست سید [illegible] کرد اشت بگفت وزیر هم [illegible] سید برخواست که برود وزیر برخواست و او را وداع کرد و بنشست هم یک ساعت بر آمد گفتند که رضی آمده است وزیر برخواست و تا بدر سرا رفت و او را در آورد و در پیش او بنزد ادب بنشست و گفت سید [illegible] شده گفت سید که بعد خواهش شما آمده ام چون سید برخاست رضی کرد وزیر برخواست تا بدر سرا آمد و او را وداع کرد و باز آمد و بنشست حاضران مجلس گفتند یا وزیر مرتضی بسال بزرگتر است و علم وی بیشتر بود که [illegible] بیشتر از وی حرمت داشتید وزیر گفت که مرتضی آمده بود که مهمی داشت ساخته شود هم او را بدل او ساختیم و او را روانه کردیم و در این چند روز سید رضی را فرزندی شده بود هر چند هدیه فرستادیم قبول نکرد خود رفتیم و هدیه بردیم هم قبول نکرد و [illegible] چون رضی وفات یافت مرتضی نقیب النقباء و امیر حاج شد بعد از برادر خود رضی

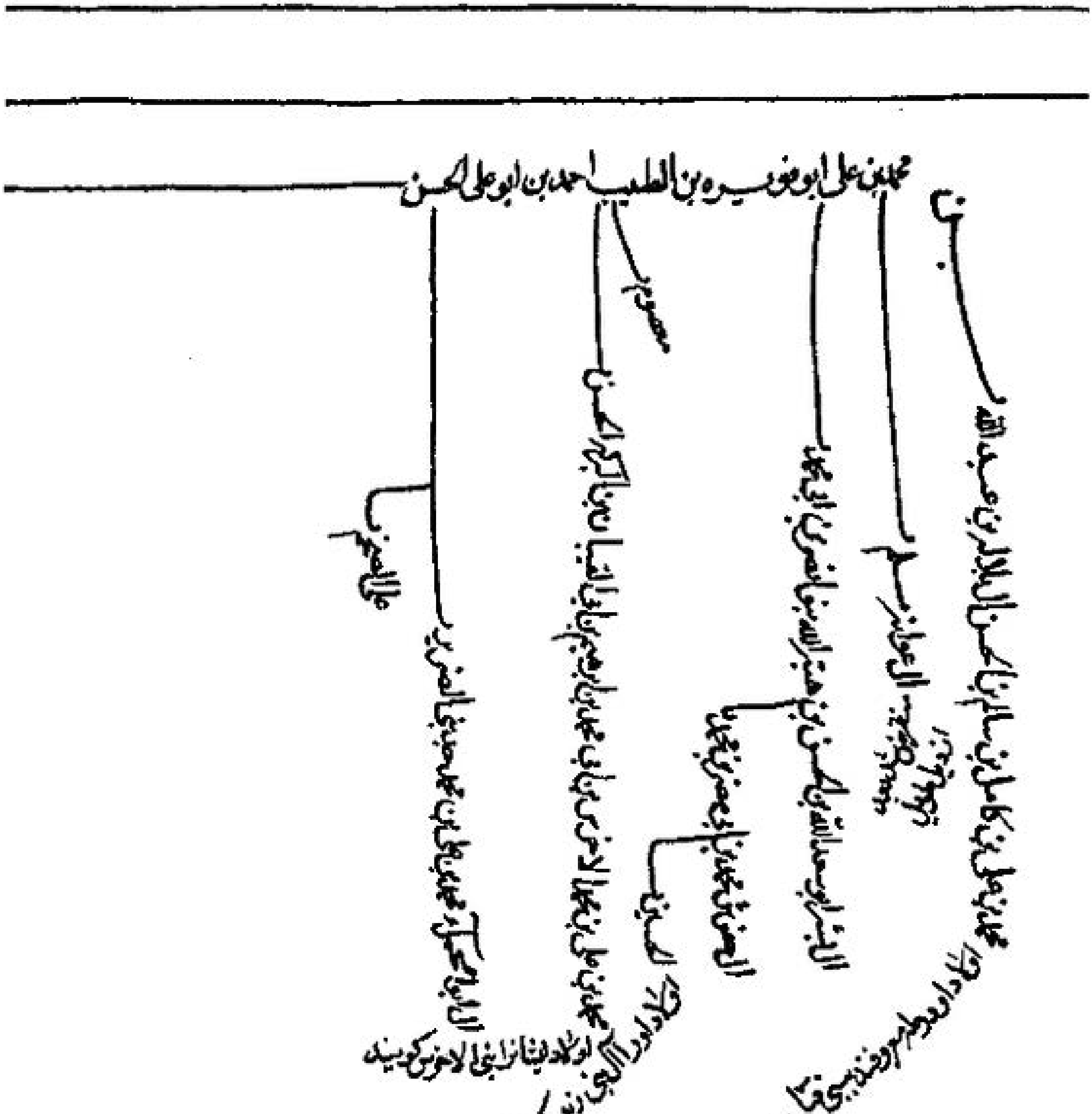


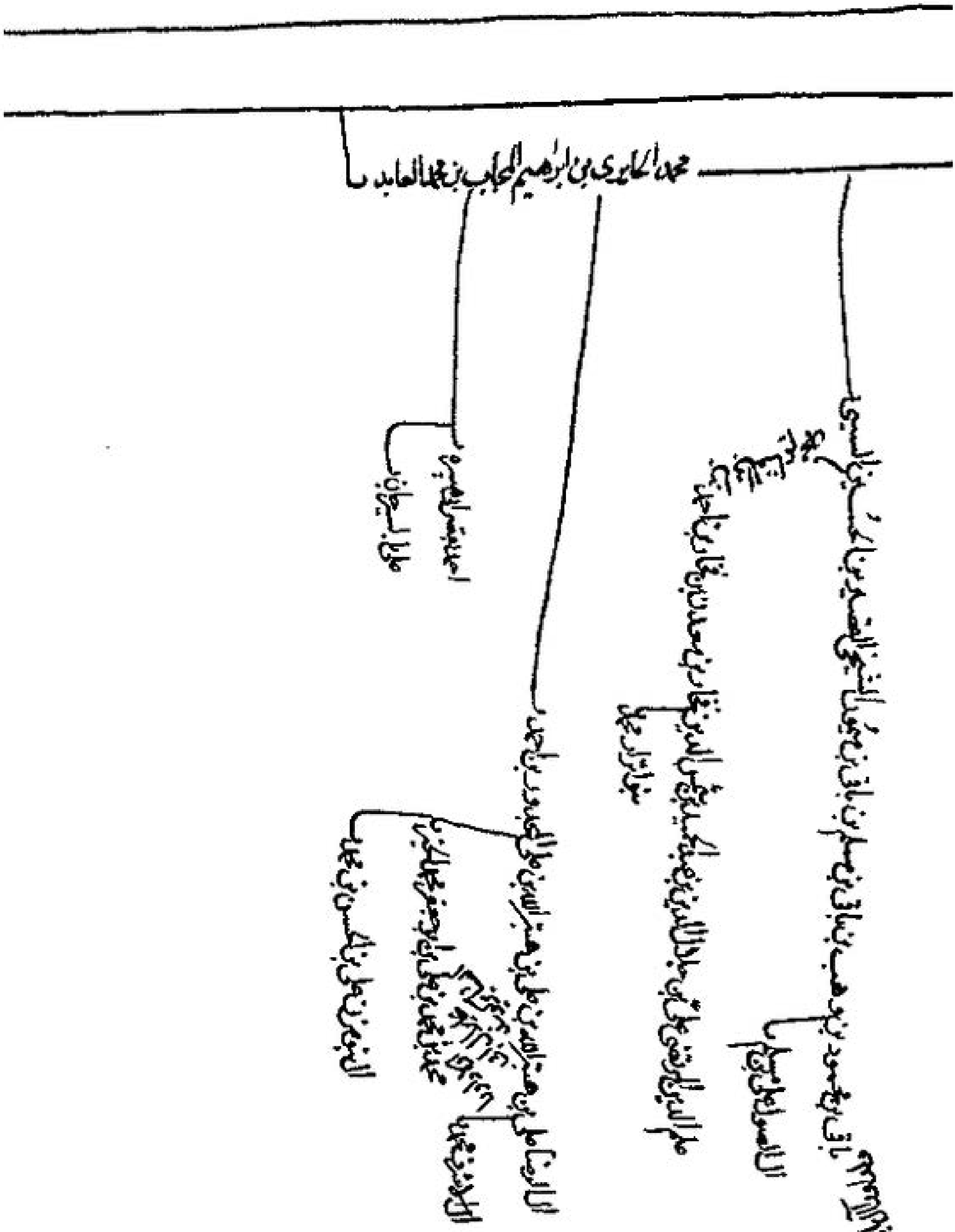
موسى الابرش بن محمد الاعرج
ابو عبدالله احمد
احمد الاكبر

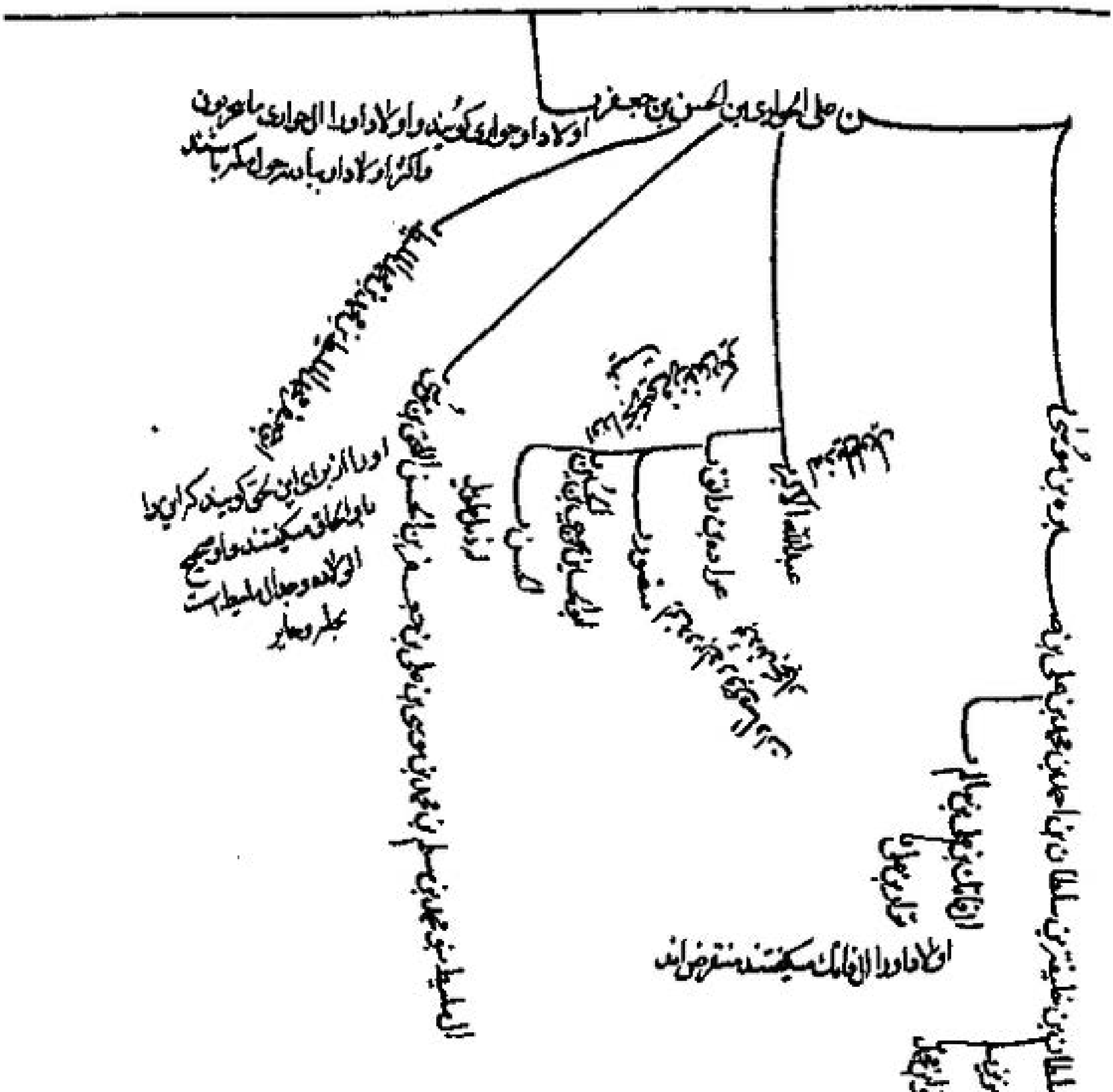


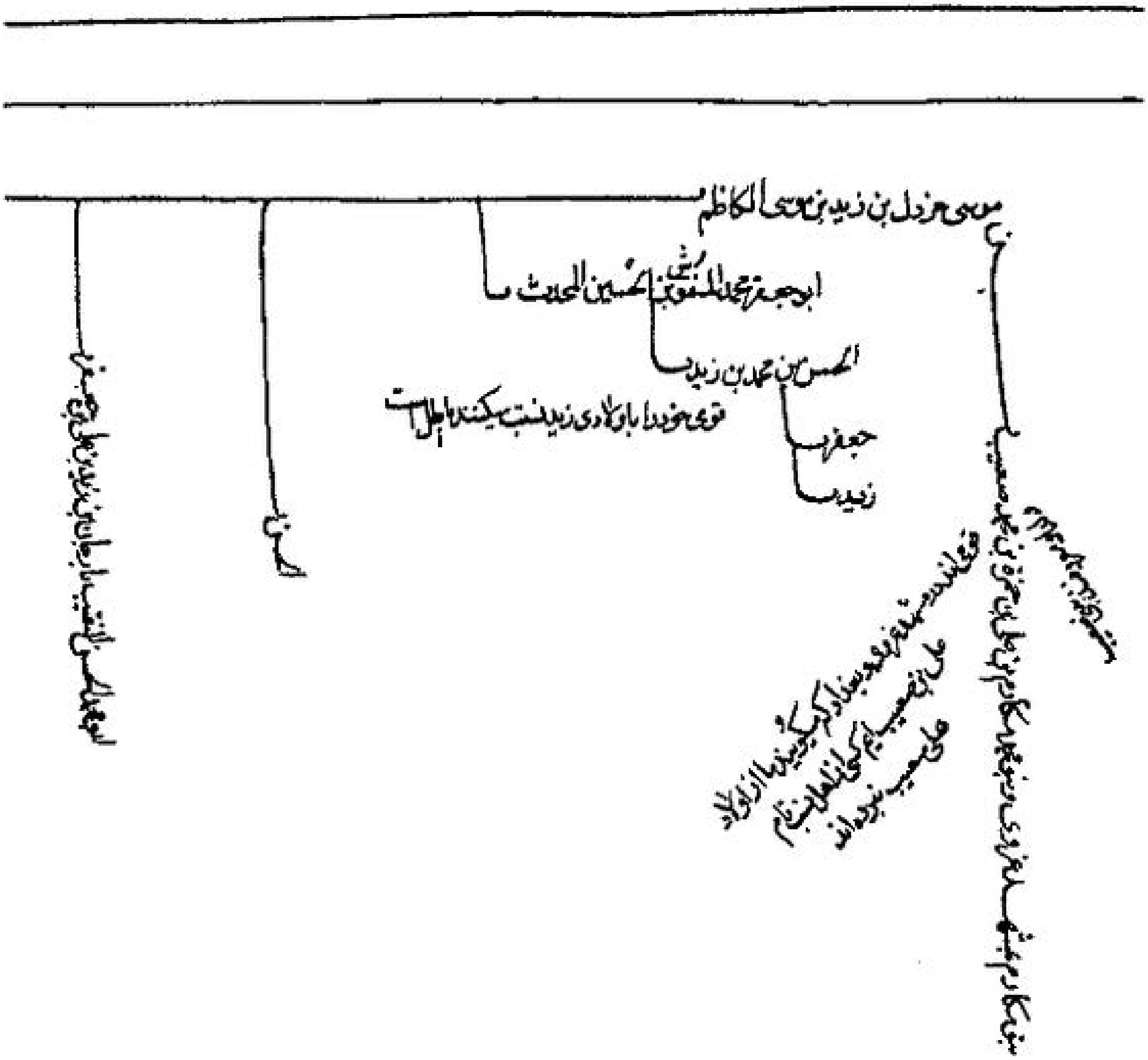
الحسين القطعي
ابو عبدالله اسحق
ابو الحسن ابرهيم العسكري


موسی ابو سبحه بن ابرهیم المرتضی
ابرهیم المرتضی
کرده است که او ظاهر شده بیمن در ایام ابی السرایا
را عقب است بهر دو
داود
علی
موسی
الحسن




محمد الحايري بن ابرهيم المجاب بن محمد العابد




الحسن بن محمد بن زيد
جعفر
زيد
قومى خود را باولاد زيد نسبت ميكنند باطل است

زید النار

مادر زید النار ام ولد است محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین
در ایام ابو السرایا او را با ابو السرایا امیر کرد و او بصره را بگرفت
و آتش در خانهای بنی العباس زد و نخلستان ایشان را بسوخت
و اموال ایشان غارت کرد لذا بجهت او را زید النار نام نهادند
حسن بن سهل با او حرب کرد و زید النار را بگرفت و به مرو
پیش مامون فرستاد و علی الرضا سوگند یاد کرد که هرگز با او
سخن نگوید و بیرون او را رها کردند مأمون او را زهر
داد و هلاک شد و بقول شیخ ابو نصر بخاری او را عقب نیست
و جماعتی گفته اند او را اولاد بوده اند که در کرمان بوده اند که
اولاد زید النار اند

عبدالله — عقب او صحیح و بقول الشیخ العمری اسعد [illegible]
ابو نصر بخاری جمیع اولاد عبدالله بن موسی از [illegible]
بن عبدالله [illegible] در نصیبین [illegible]
آنجا دفن کرد و [illegible] آنجا [illegible]
دیگر هستند

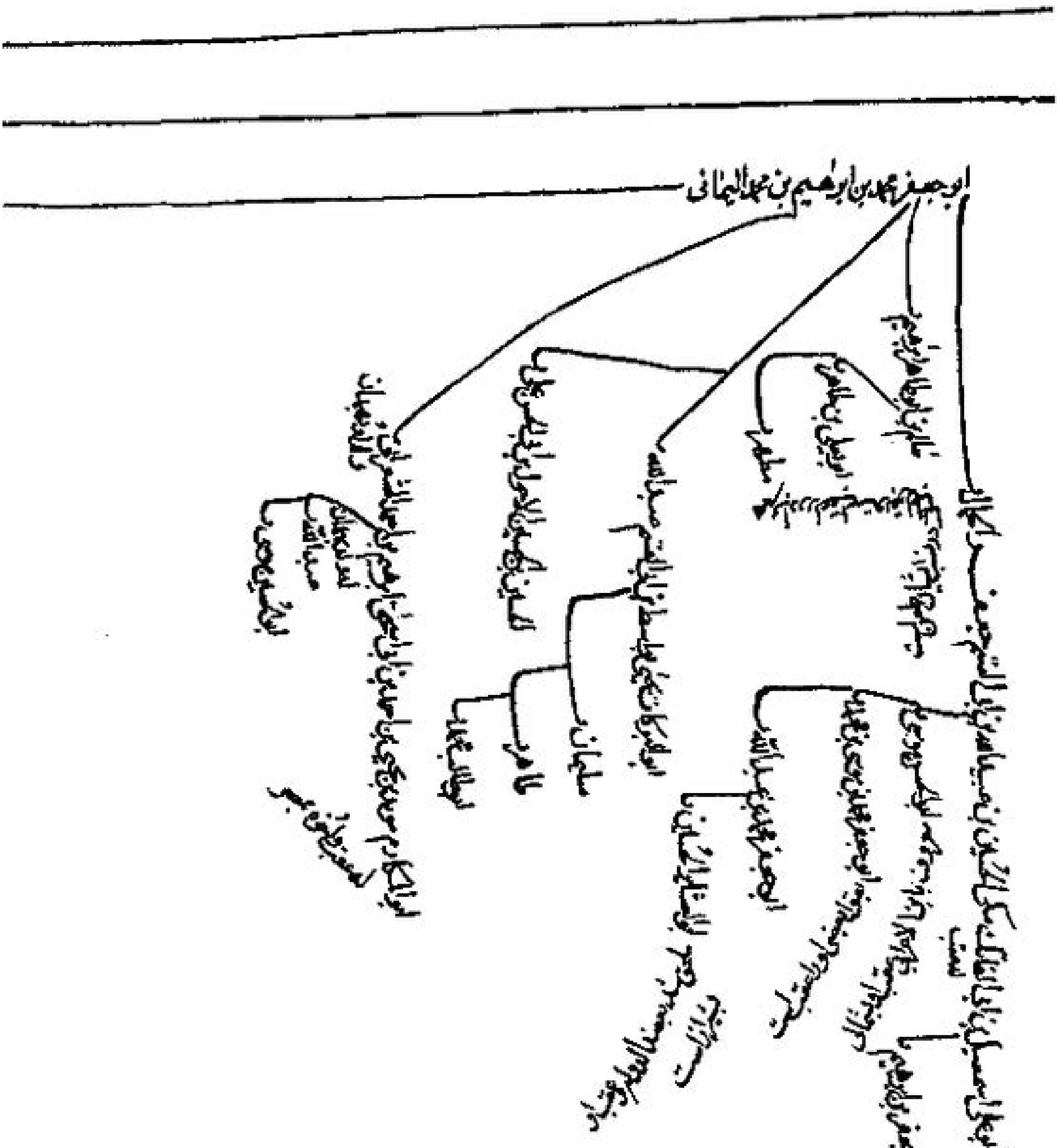
محمد بن موسی — [illegible] جعفر الاسود [illegible] بن عبدالله بن [illegible]

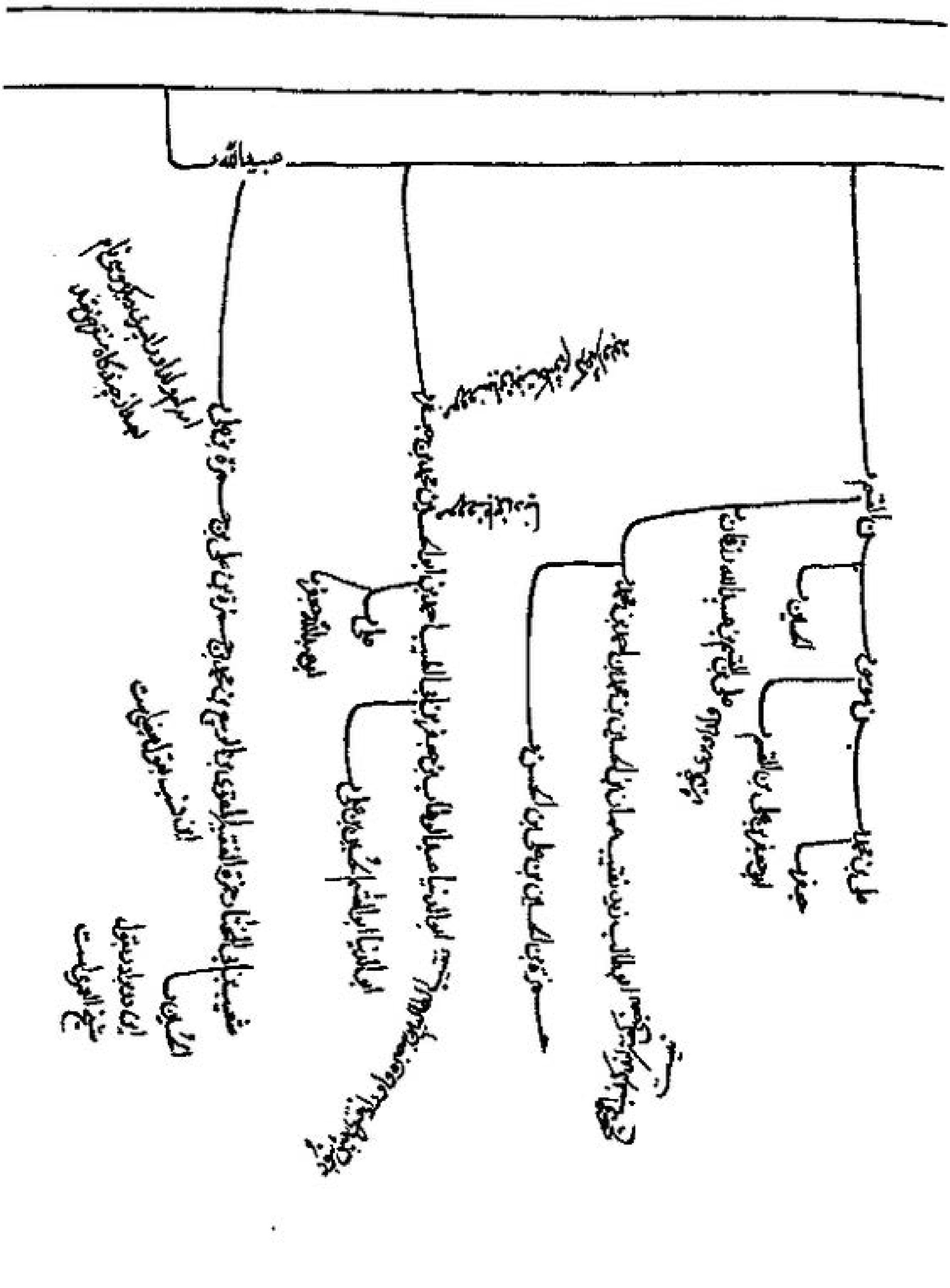
[illegible] بن جعفر — عقب او بنصیبین

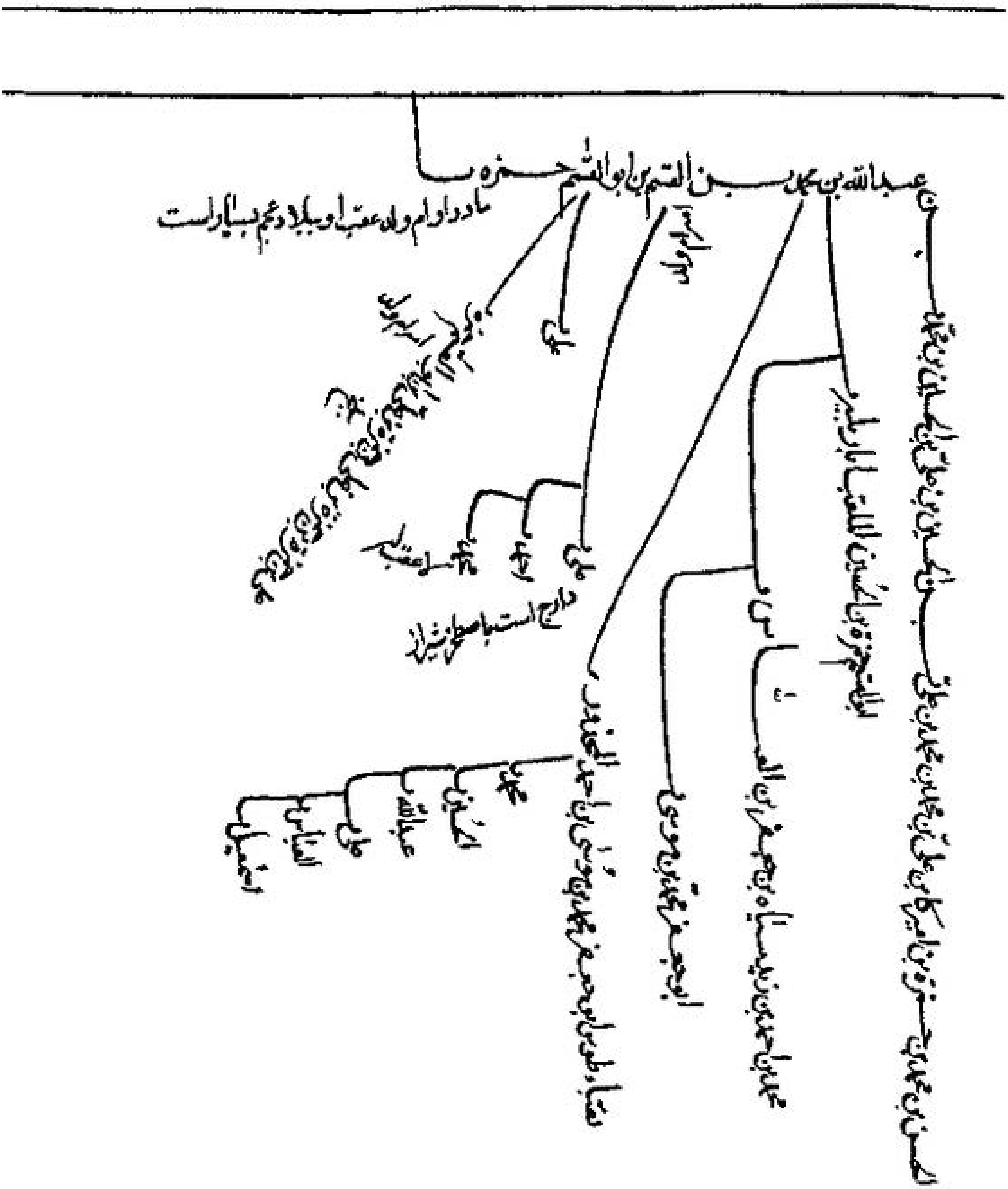
علی بن الحسن الاحول [illegible]

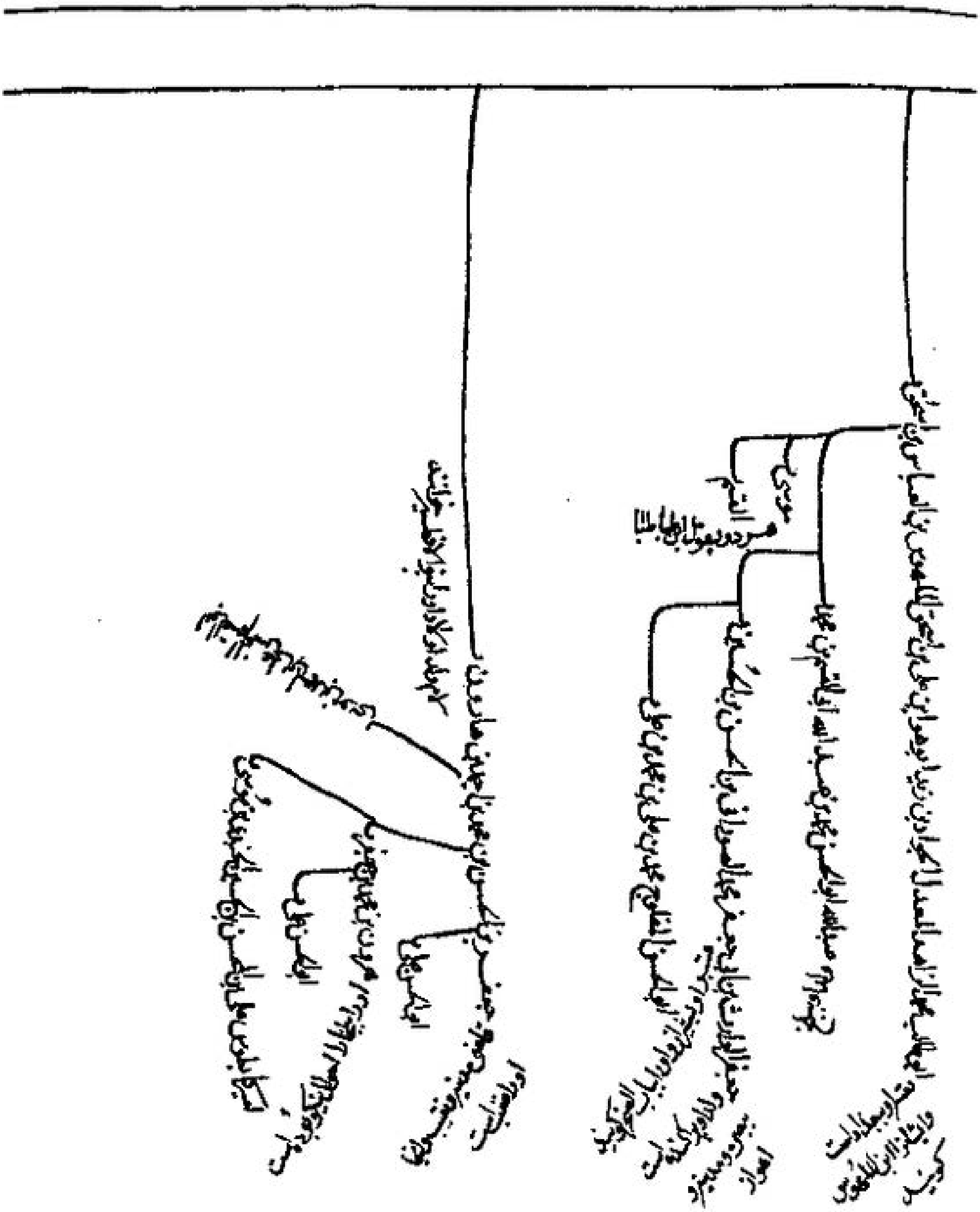
[illegible] بن ناصر [illegible] ناصر بن محمد بن احمد

علی بن الحسن الاحول بن علی بن محمد


ابو جعفر محمد بن ابرهيم بن محمد اليماني


عبيدالله




موسی
القسم
ابوالحسن علی
ابوالحسن علی

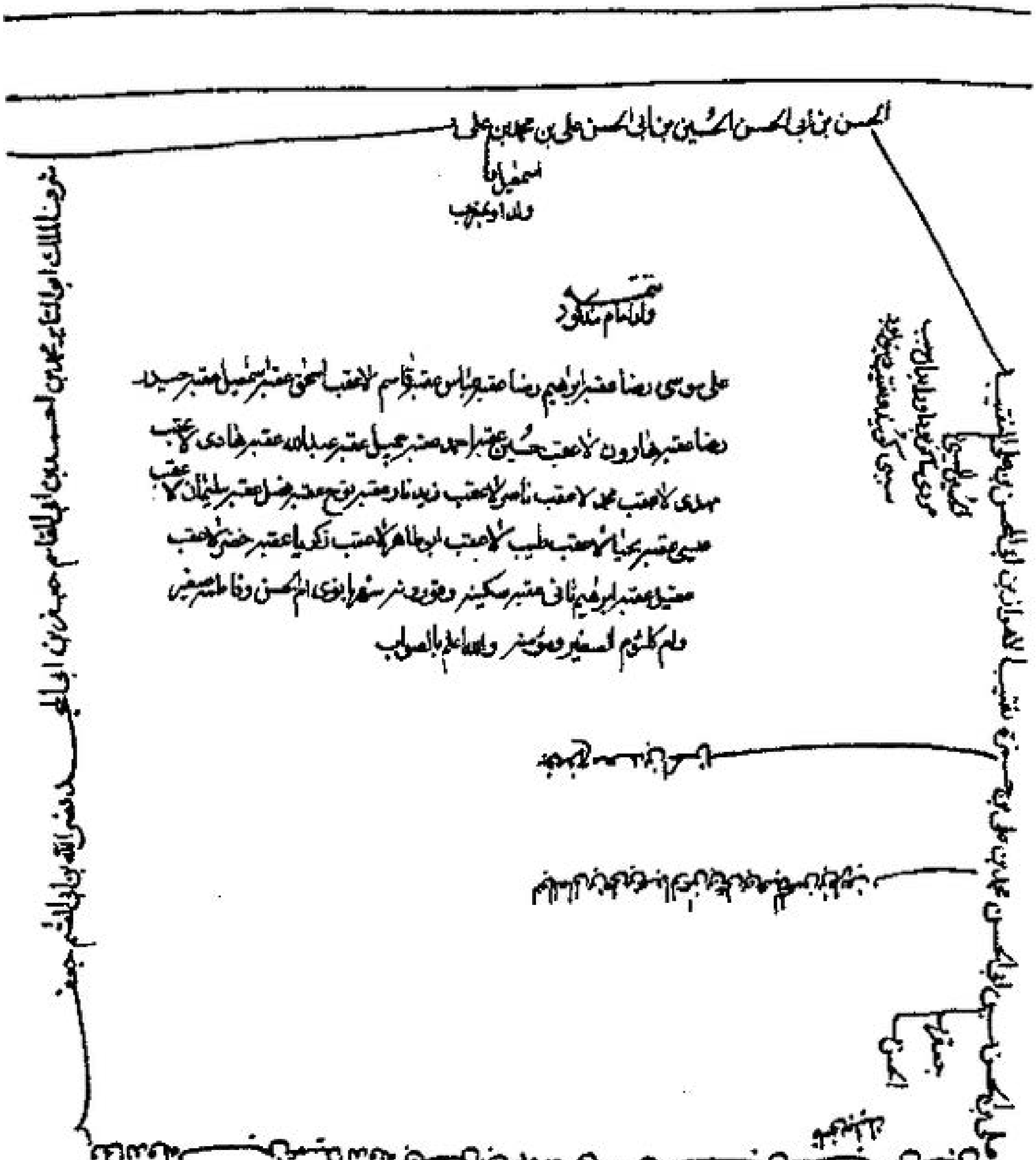
موسی الکاظم الامام

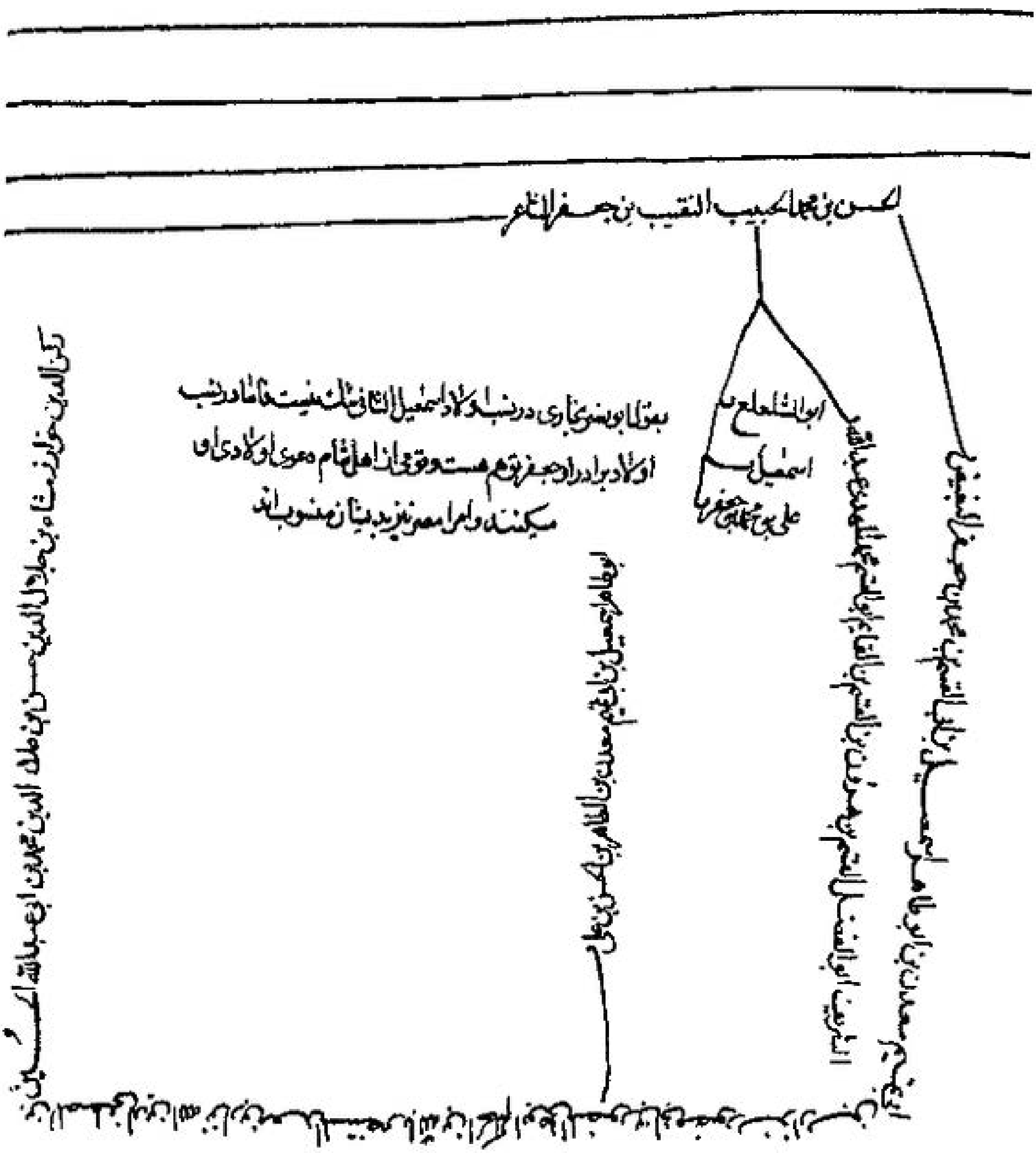
کنیه امام موسی ابوالحسن و ابوابرهیم بود مادر او ام ولد نام او حمیده، و شهید و بقول بعضی [illegible] شد در سنه ثمان و عشرین و مائه و وفات یافت در سنه   و او سیاه رنگ بود و از افاضل و کاملان بسیار بود و وسیع العطا بود و جهت آن او را کاظم لقب نهادند که بسیار حلیم بود و خشم فرو میخورد و در شب بیرون امدی و کیسه داشت پر درهم و درهم می بخشید و از آن کیسه هیچ کم نمی شد و هر کس که کسی را چیزی بخشیدی بمثل گفتندی که مگر تو کیسه موسی داری موسی الهادی او را بگرفت و حبس کرد موسی الهادی امیرالمؤمنین علی را در خواب دید که او را گفت یا موسی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم چون بیدار شد دانست که مراد از این خطاب رها کردن موسی است موسی را رها کرد چون هرون رشید بخلافت بنشست موسی الکاظم را معزز و مکرم داشت و چنین آورده اند که مردم خراسان جهت موسی منکر کردند که چیزی میفرستند از [illegible] محمد بن اسمعیل که برادرزاده موسی کاظم بود دانست روزی در پیش رشید بگفت که رعایای خراسان [illegible] محمد بن اسمعیل گفت مردم خراسان دو پادشاه نتوانند داد رشید گفت یکی هم دیگر کیست محمد بن اسمعیل گفت موسی بن جعفر رشید این سخن در دل گرفت و موسی کاظم را بگرفت و حبس کرد نزدیک فضل بن یحیی و بعد از آن ببغداد آوردند و بسندی بن شاهک سپردند و رشید بشام رفت و حکم کرد بقتل موسی و آن معصوم را شهید کردند بعضی گفته اند زهر دادند و بعضی گفته اند او را در بساط پیچیدند و سر و پا بر بستند تا شهید شد و بعضی دیگر گفته اند که او را از [illegible] انداختند و او سه روز در کنار راه آوردند و بمردم نمودند یعنی براجل خود مرده است و بدین خبر محضر نوشتند و او را بمقابر قریش دفن کرده اند

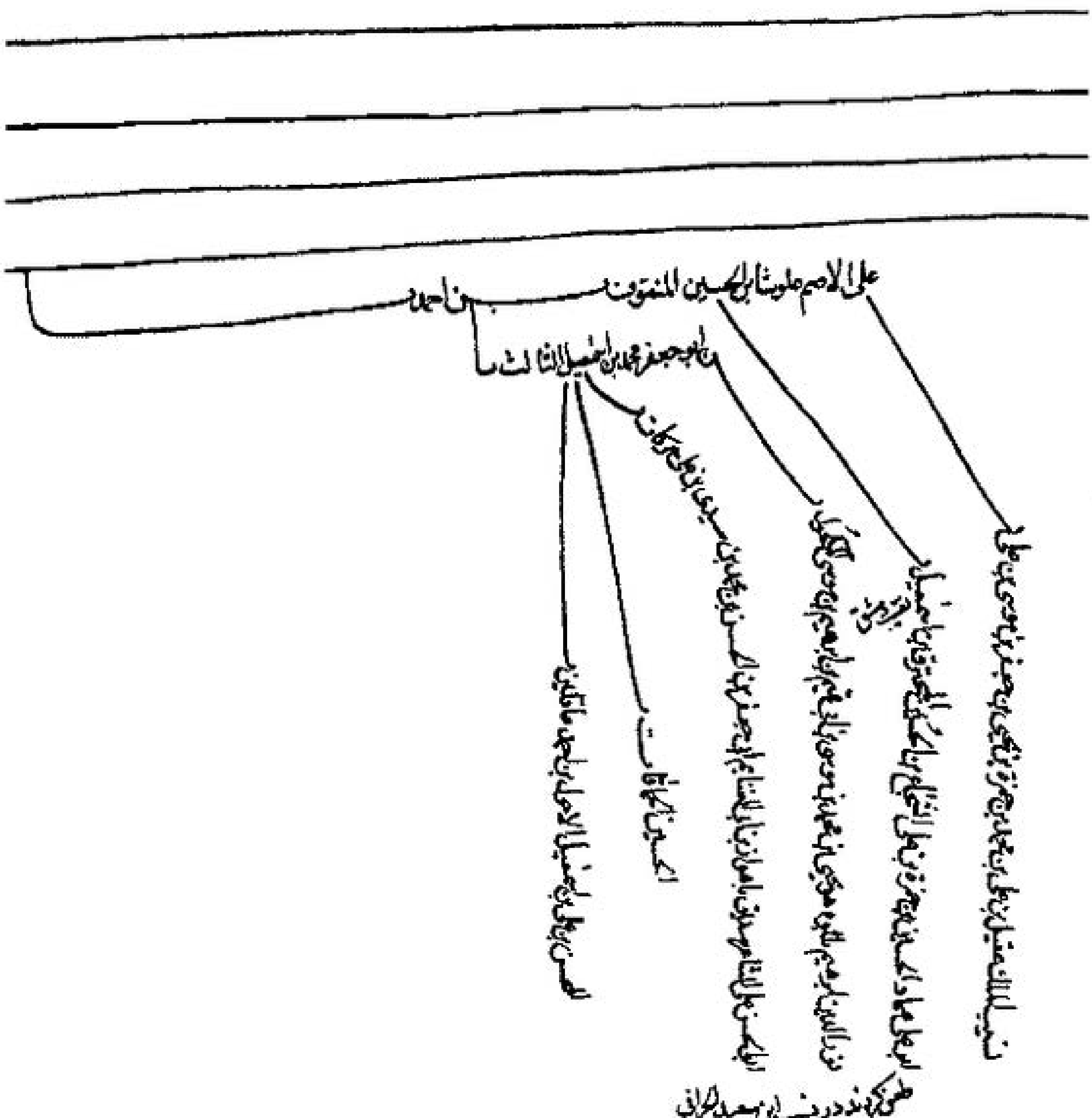
نسب شریف آن امام موسی کاظم علیه السلام
موسی کاظم ابن جعفر صادق و کنیت او ابوالحسن
والقاب او کاظم و نام مادر او حمیده خاتون بنت [illegible]
[illegible]
ولادت او [illegible]
[illegible]
نقش خاتم او [illegible]
[illegible] زهر داده میشود

[illegible]

[illegible]

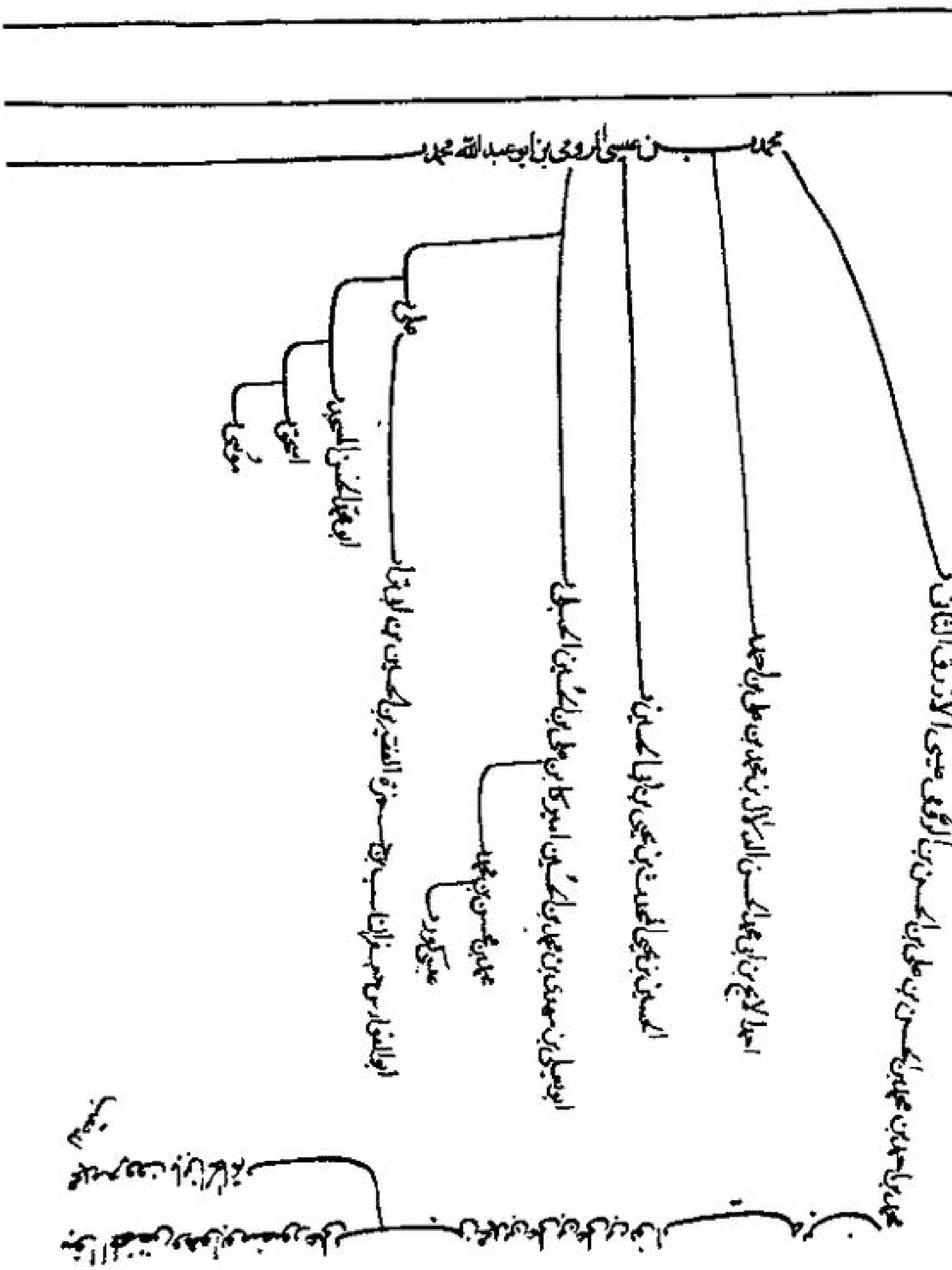

الحسن بن ابي الحسن الحسين بن ابي الحسن علي بن محمد بن علي
ولد الامام مذكور
علي موسى رضا معقب ابرهيم رضا معقب الياس معقب قاسم لا عقب اسحق معقب اسمعيل معقب حيدر
رضا معقب هارون لا عقب حسين معقب احمد معقب جميل معقب عبدالله معقب هادي لا عقب
مهدي لا عقب محمد لا عقب ناصر لا عقب معقب نوح معقب فضل معقب سليمان لا عقب
عيسى معقب يحيى لا عقب طيب لا عقب ابوطاهر لا عقب زكريا معقب خضر لا عقب
عقيل معقب ابرهيم ثاني معقب سكينة ام الحسن وفاطمة صغيرة
ام كلثوم الصغيرة ومؤمنة والله اعلم بالصواب

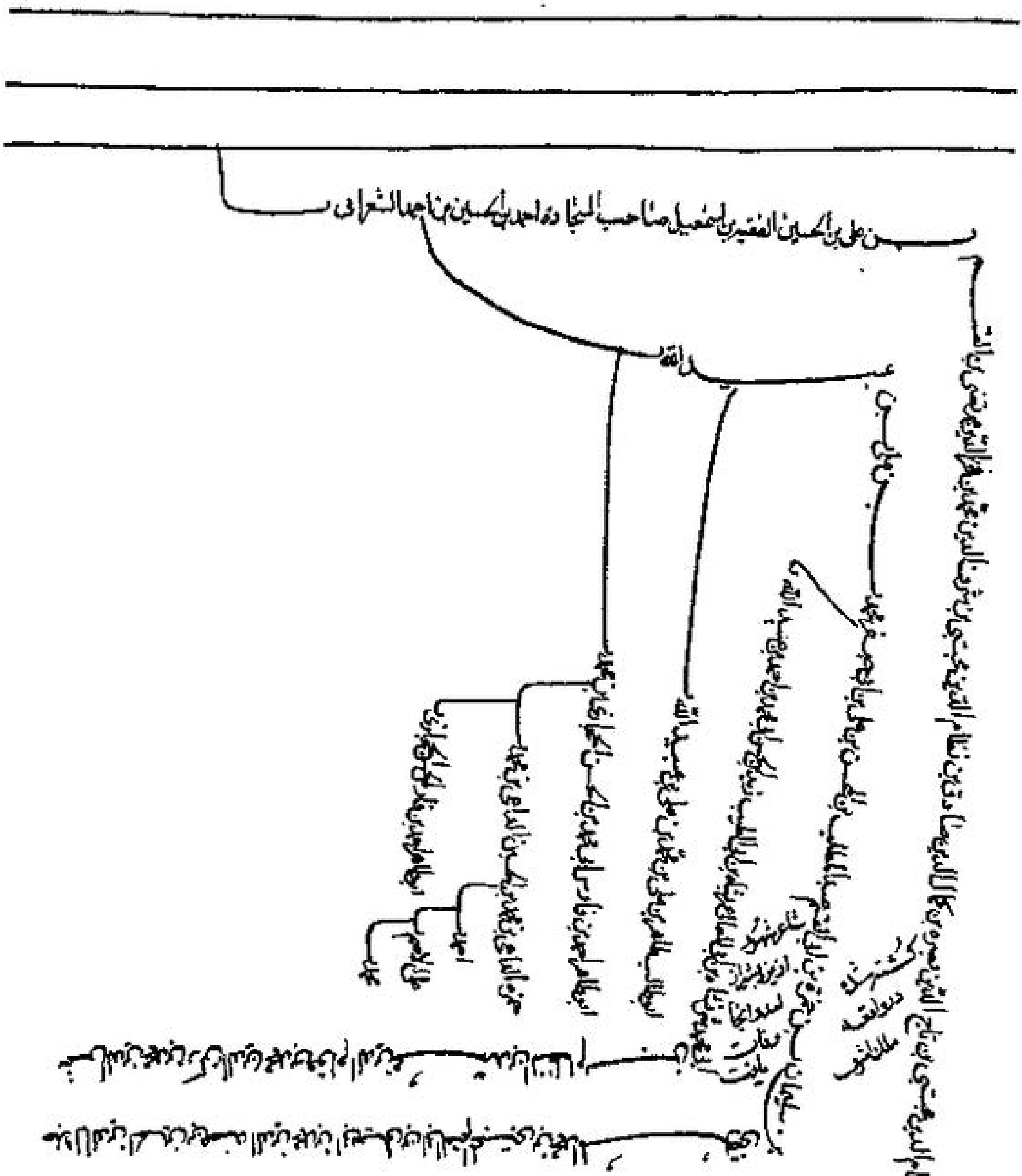

الحسن بن محمد الحبيب النقيب بن جعفر الثائر
اسمعيل
علي بن محمد بن جعفر

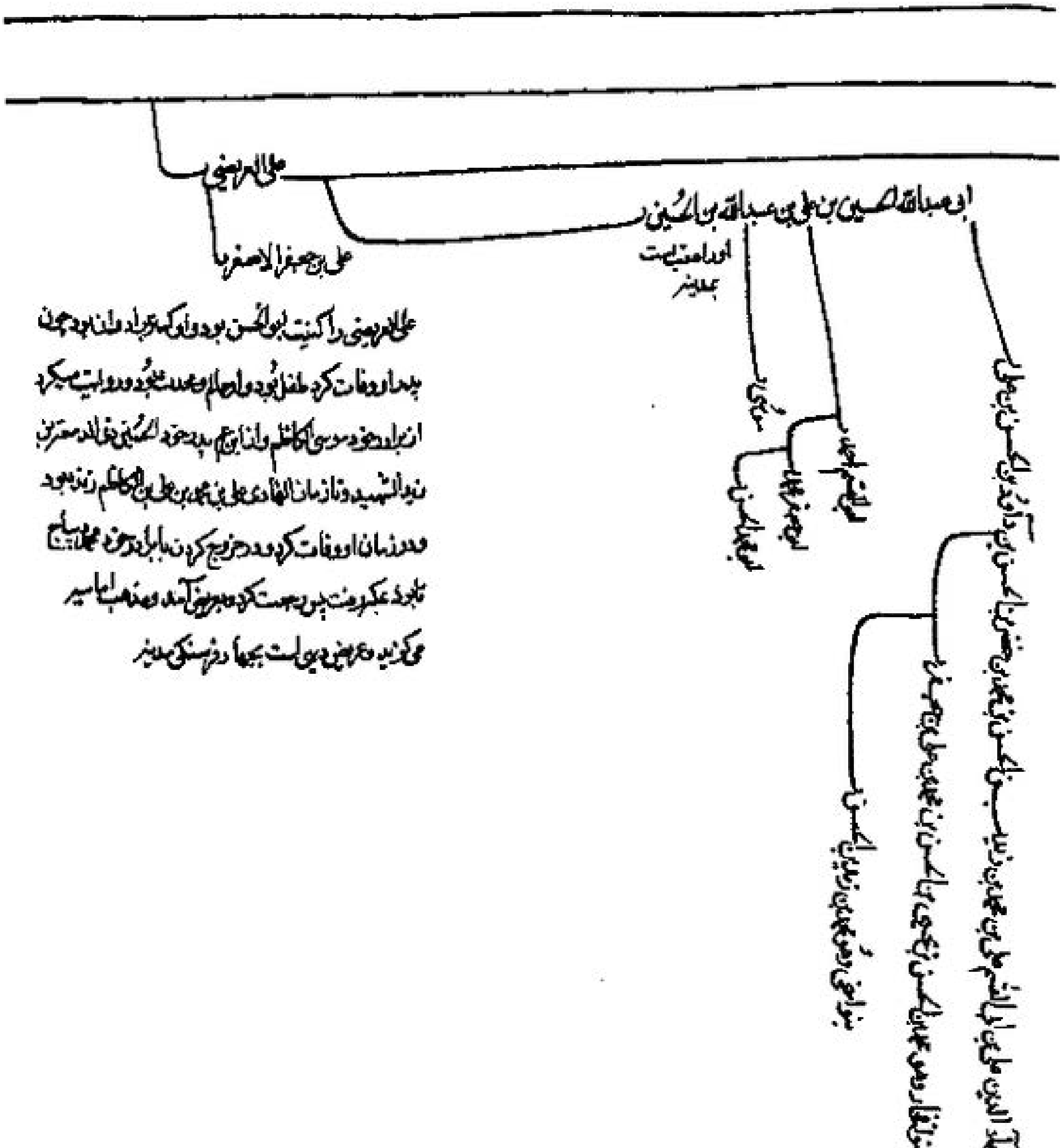

علي الاصم ملوشا ابن الحسين المنقوف
ابو جعفر محمد ابن اسمعيل الثالث

اسمعيل الاعرج

اسمعيل الثاني







علی العریضی را کنیت ابو الحسن بود و او کهتر اولاد پدر بود چون
پدر او وفات کرد طفل بود و او صالح و محدث بود و روایت میکرد
از برادر خود موسی الکاظم و از ابن عم پدر خود الحسین ذی الدمعه بن
زید الشهید و تا زمان الهادی علی بن محمد بن علی بن الکاظم زنده بود
و در زمان او وفات کرد و در عریض کردند (؟) ... محله‌ایست
تا بود عسکر ... آمد ... مذهب امامیه
میکرد ... دو پسر ...

محمد الجور

محمد الجور را آزده پسر بود همه را امام جعفر کرده بود ایشان را کنیت از یکدیگر فرق
کردندی بعضی گفته اند از عم سلطان در پا بان نهای گشت و در صحراها الموافقت یکرم
او را تشبیه بجور کردند و بعضی گفته اند چون پدر او وفات یافت او در شکم مادر
بود چون متولد شد مادر او گهواره او در پیش داشت شخصی از وی پرسید که این
پسر کیست مادر او اشارت بقبر پدر او کرد یعنی پسر آنکس که در این گور است
از این سبب لقب او گور نهادند و بعضی دیگر گفته اند معتم او را بوی گشت
و اصل نسب در نسب اولاد او طعن کرده شده

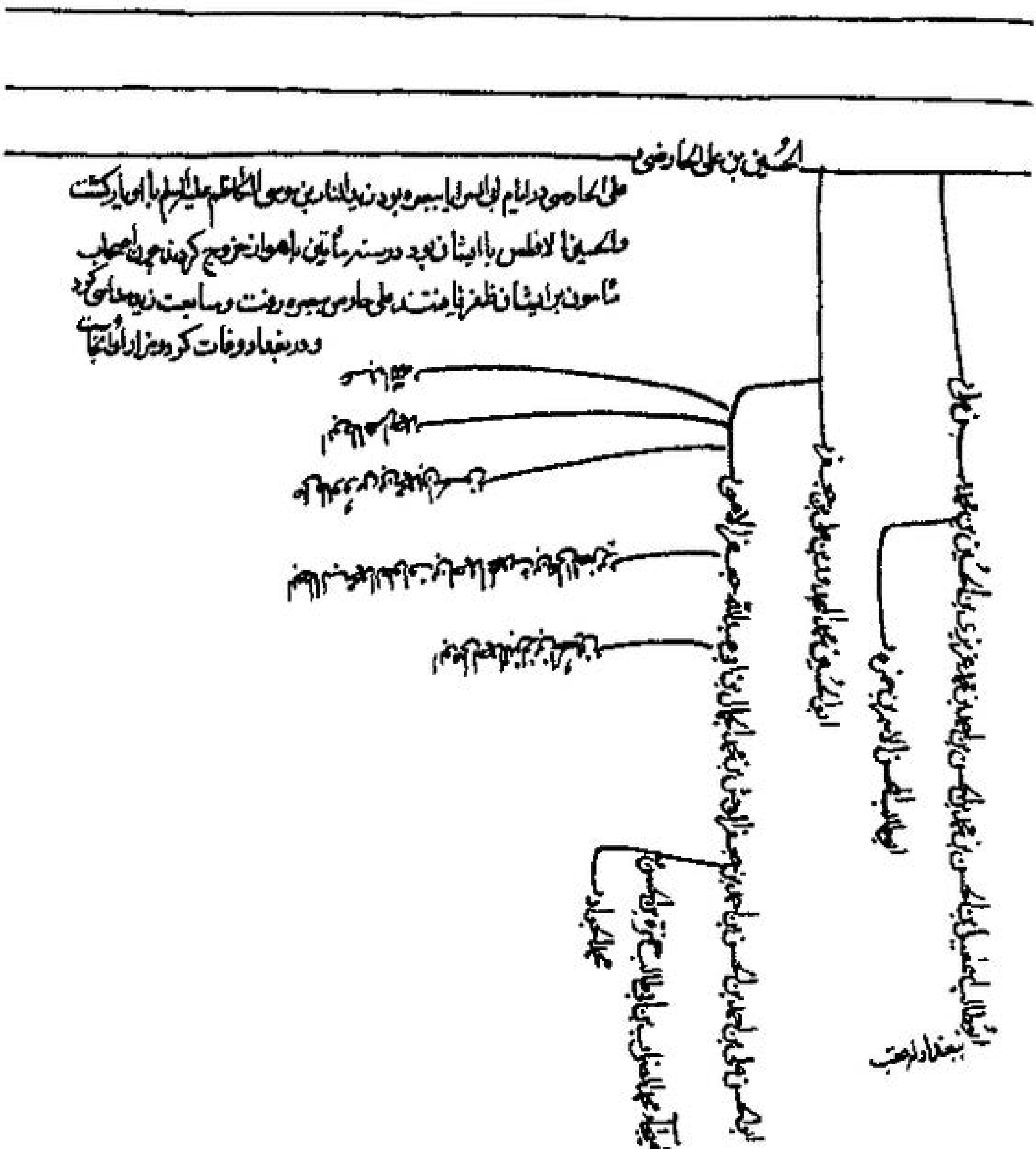
ابوالبرکات علی بن ابی طالب علی بن علی بن جعفر

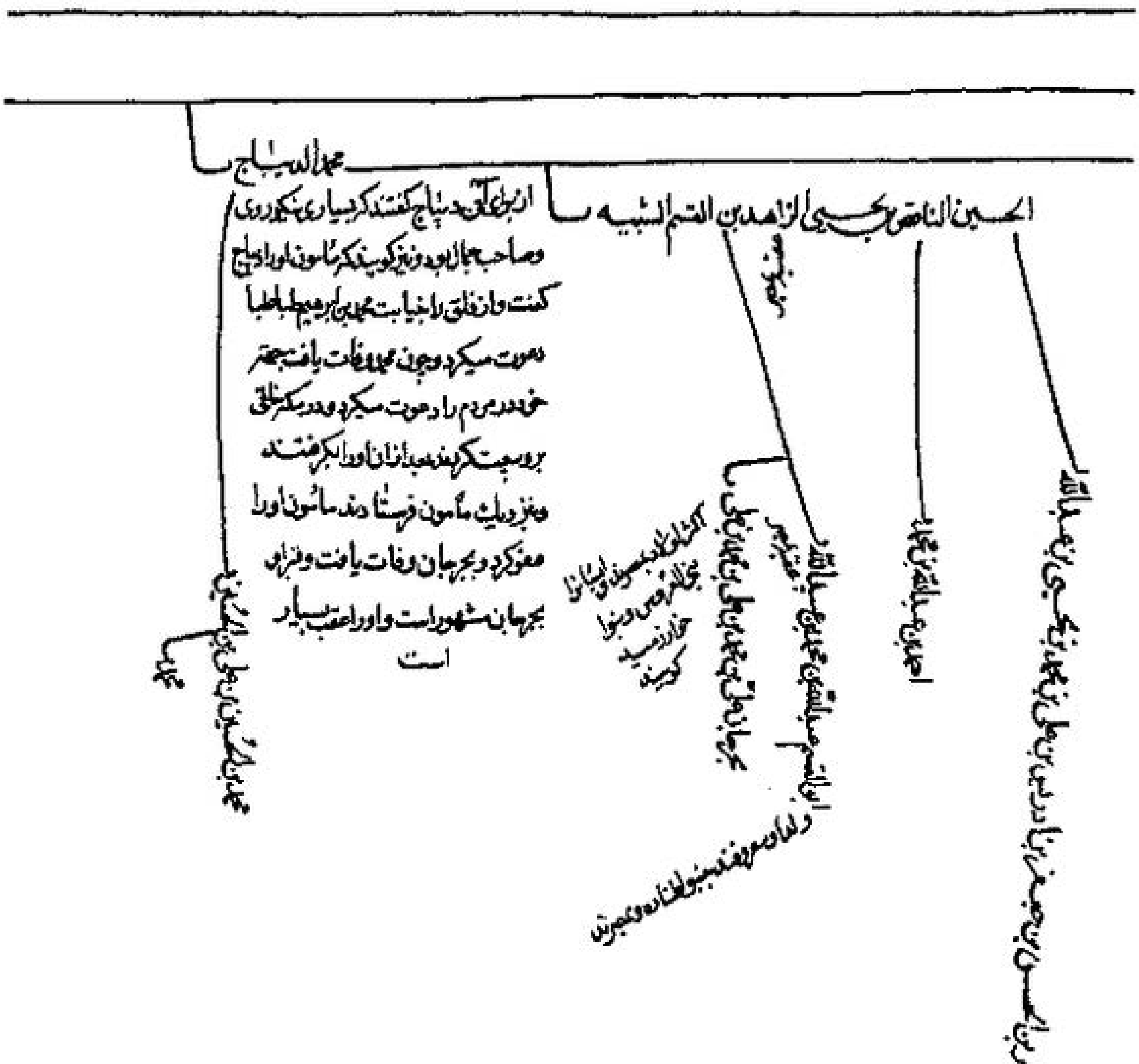
مسعود بن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی الحسن ابی طالب علی بن علی بن جعفر

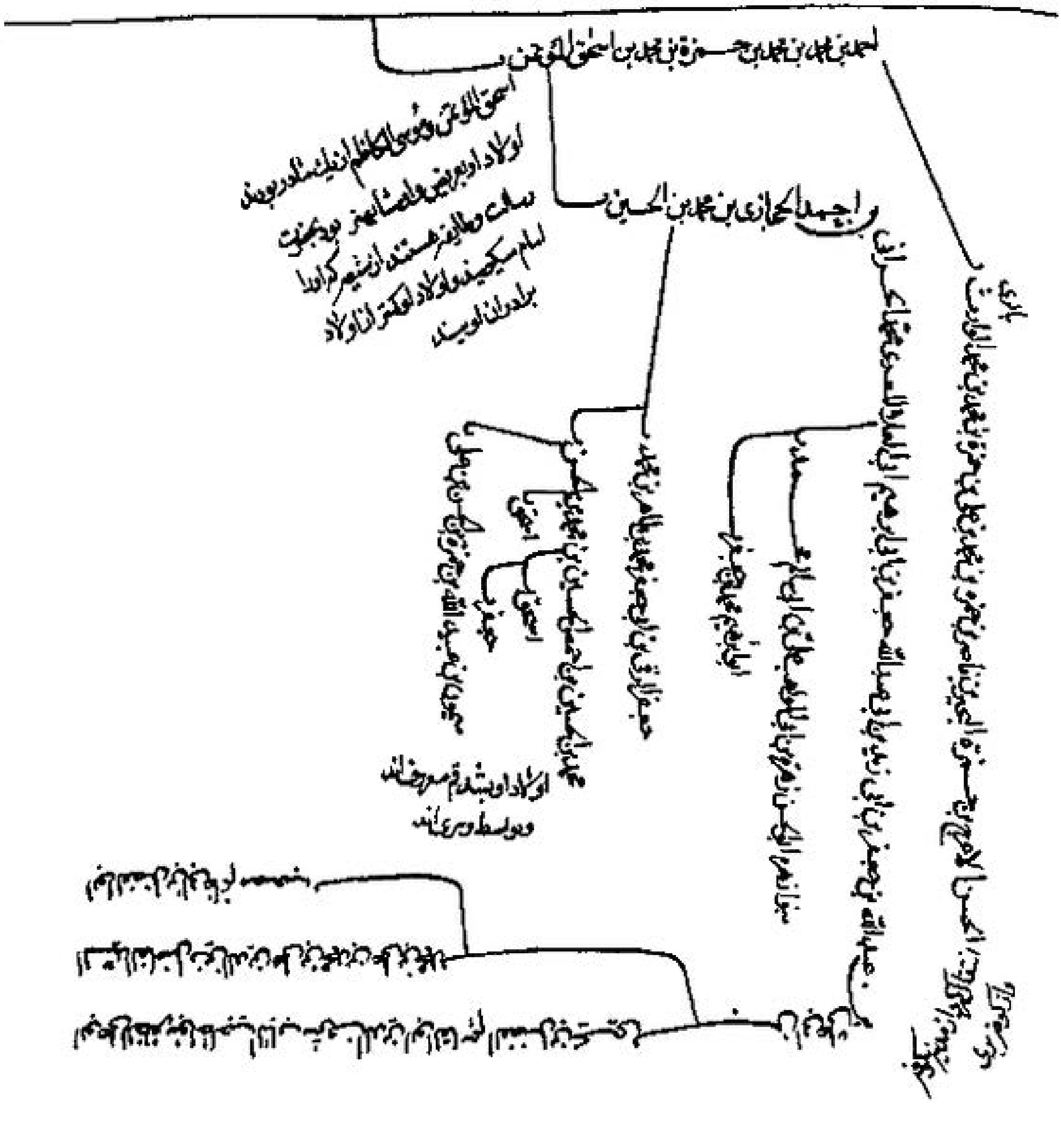
ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی الغنائم بن جعفر

ابوعبدالله داعی بن علی بن الحسن بن ابی الحسن بن جعفر

سلطان ابوالحسن بن محمد بن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن الحسن
[illegible]


الحسين بن علي العارضي


محمد الديباج
الحسين الناصر
يحيى الزاهد
القاسم الشبيه


محمد بن محمد بن حمزة بن محمد بن اسحق المؤتمن
احمد الحجازي بن محمد بن الحسين

الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر

کنیت محمد الباقر ابو جعفر است و لقب او از برای آن باقر نهاده اند که جابر بن عبد الله انصاری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که او گفت پیغمبر مرا گفت یا جابر انک ستعیش حتی تدرک رجلا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلام پس یک روز جابر محمد باقر را بدید و نسب او پرسید و این سخن او را خبر کرد و گفت جدّ تو رسول الله ترا سلام رسانید و بقر در لغت عرب شکم شکافتن است یعنی شکم او پر علم است چون برادر او زید شهید بدمشق نزد هشام بن عبد الملک رفت هشام زید را گفت چون است برادر تو بقره زید هشام را گفت چرا مخالفت سخن رسول خدای میکنی که هر که مخالفت سخن خدای کند روز قیامت او را از بهشت منع کنند و به دوزخ فرستند که حضرت رسالت او را باقر لقب نهاده است مادر محمد باقر فاطمه بنت الحسن بن علی بن ابی طالب است و اول کسی که جمع شده است از ولادت الحسن والحسین و درین معنی شاعر گفته است یا باقر العلم لاهل التقی وخیر من لبی علی الاجبل ومحمد الباقر جلیل القدر واسع العلم وافر الحلم بود نیاوردت زانکه در حیز تحریر و تقریر در آید متولد شد در سنه تسع وخمسین بمدینه در ربیع الآخر در حال حیوة جد او امیر المؤمنین الحسین بن علی و وفات یافت در زمان هشام بن عبد الملک و او پنجاه و پنج ساله بود و در گورستان بقیع مدفون است و عقب از جعفر صادق است و مادر جعفر صادق ام فروه بنت القسم الفقیه بن محمد ابو بکر است و مادر ام فروه بنت عبد الرحمن بن ابوبکر است و منصور دوانیقی بارها قصد کشتن صادق کرد و خدای تعالی بکرم و فضل خود او را نگاه داشت و متوفی شد در سنه ثمان واربعین و بعضی گفته اند در سنه سبع واربعین و در بقیع مدفون است

ابوالقاسم علی نقیب قم بن محمد بن حمزه

الحسن بن

عبدالله

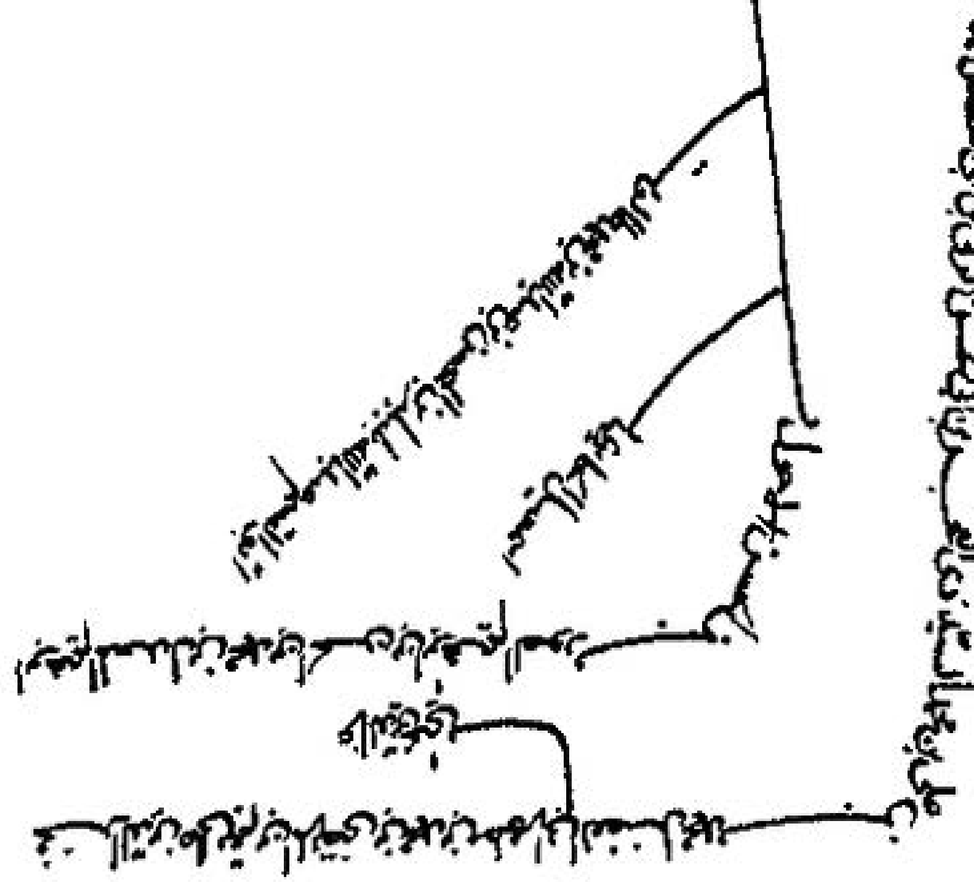
خروج کرد بمصر ایام المستعین او را لشکر فرستادند بکشتند پسر او را با سر او فرستادند

بعد از قتال ... عیال او رجوع با امام حسن عسکری کردند امام ایشان را تسلیم کرد

و دست ببرد دختر او زینب فرود آورد و او را انگشتری نقره بخشید زینب او را

گوشواره کرد و تا زنده بود در گوش او است و چون وفات یافت هم در گوش او

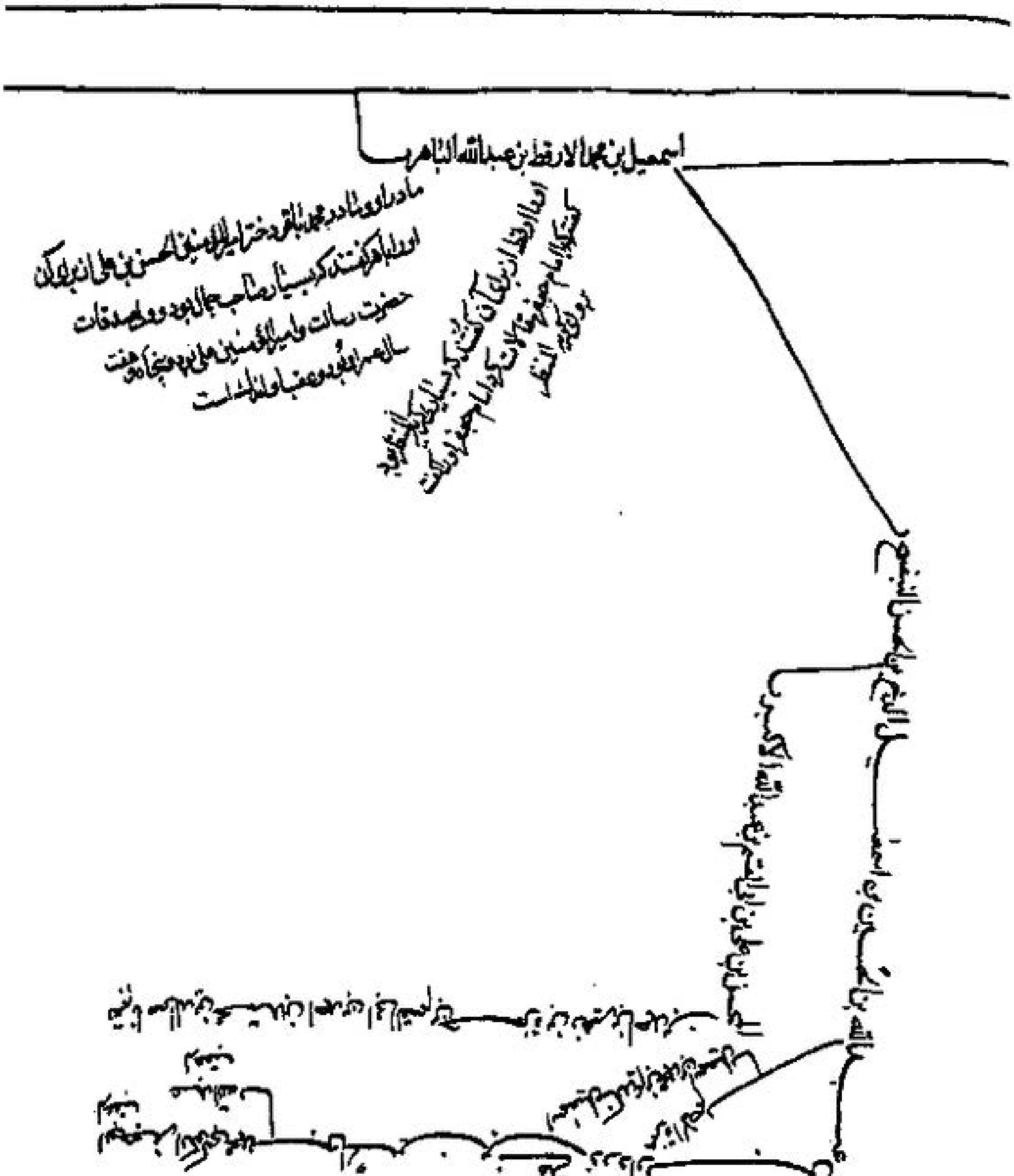
بود زینب را صد سال رسید و موی هنوز موی سیاه بود

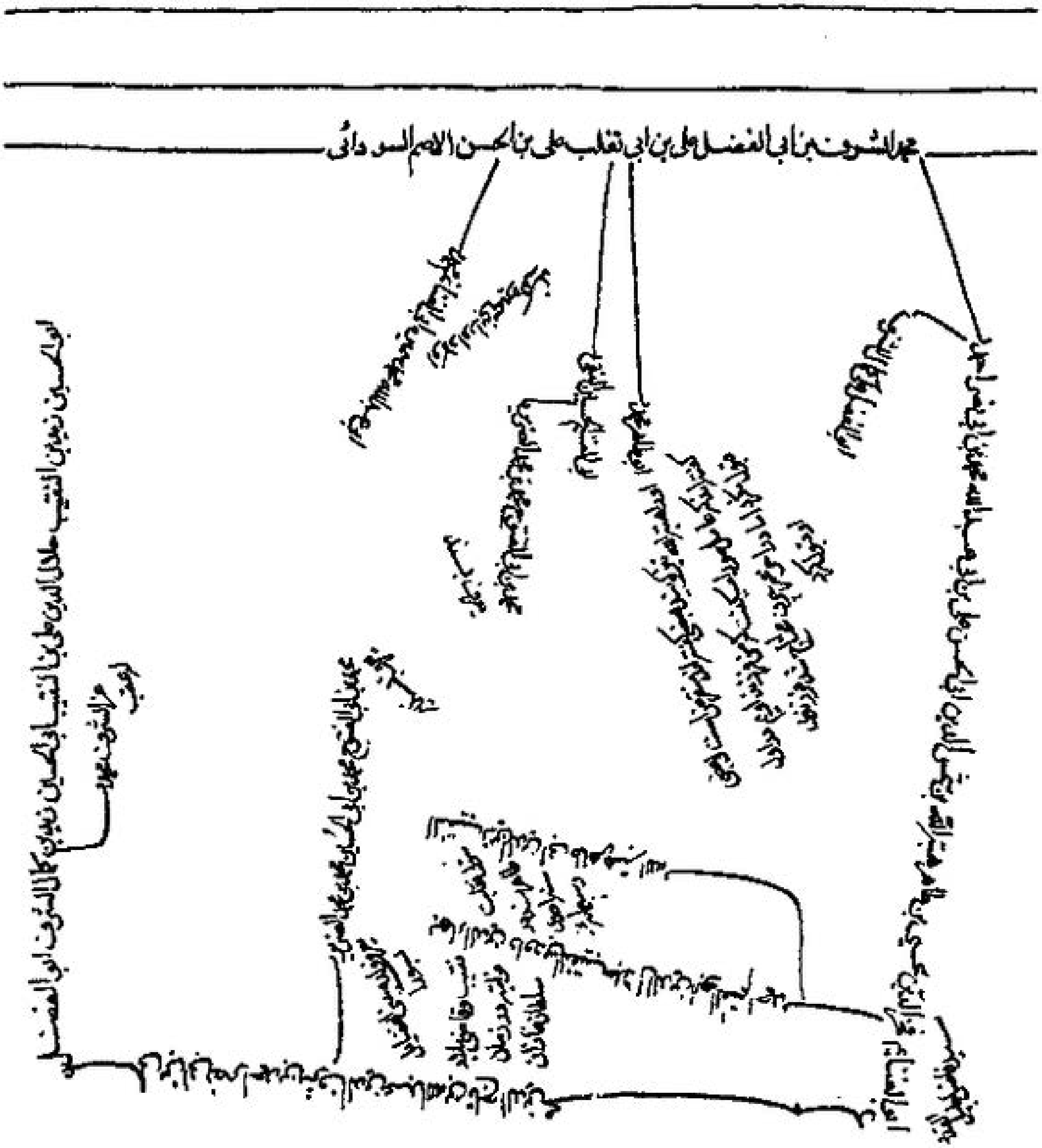


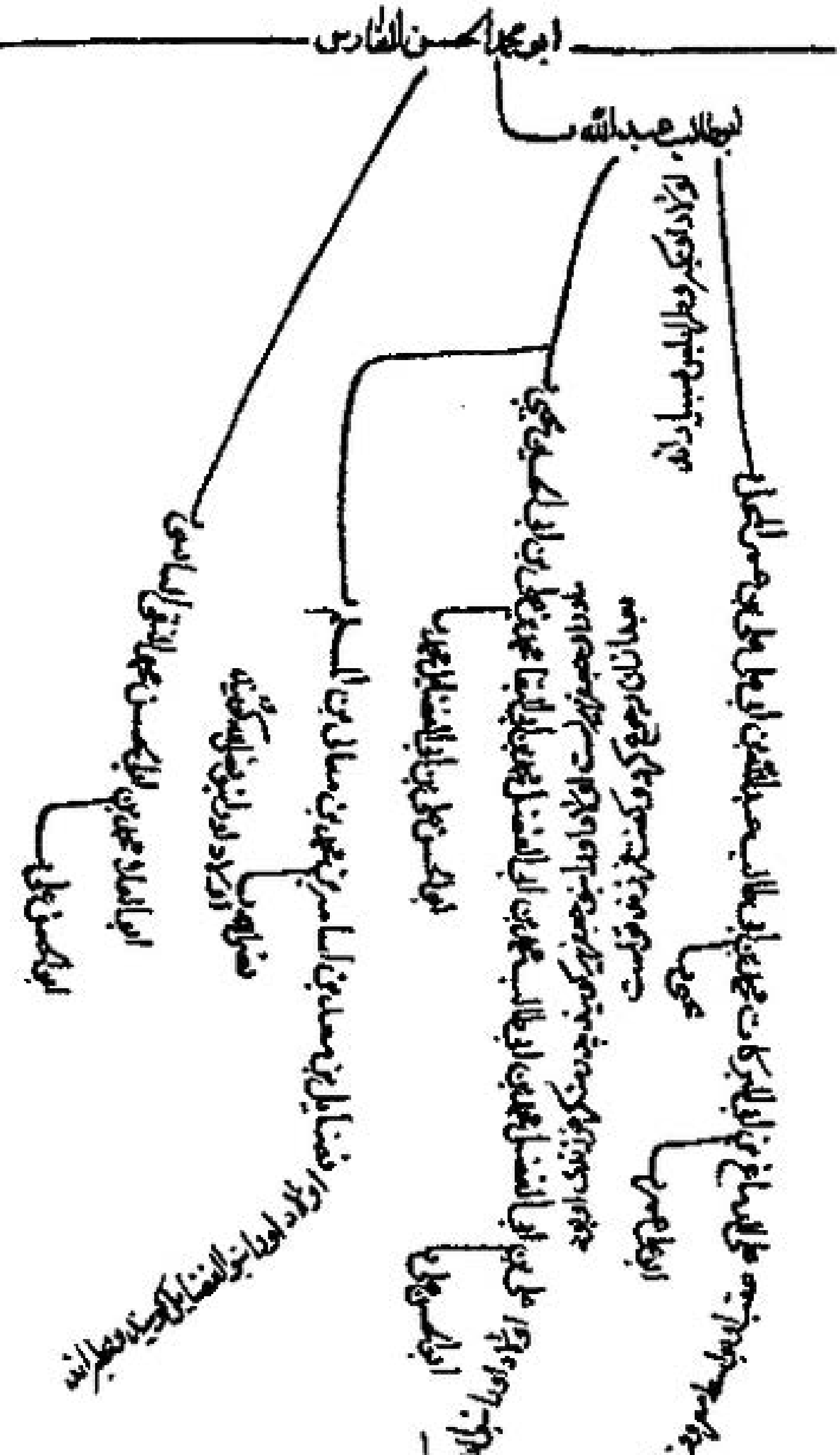
احمد الزج بن محمد

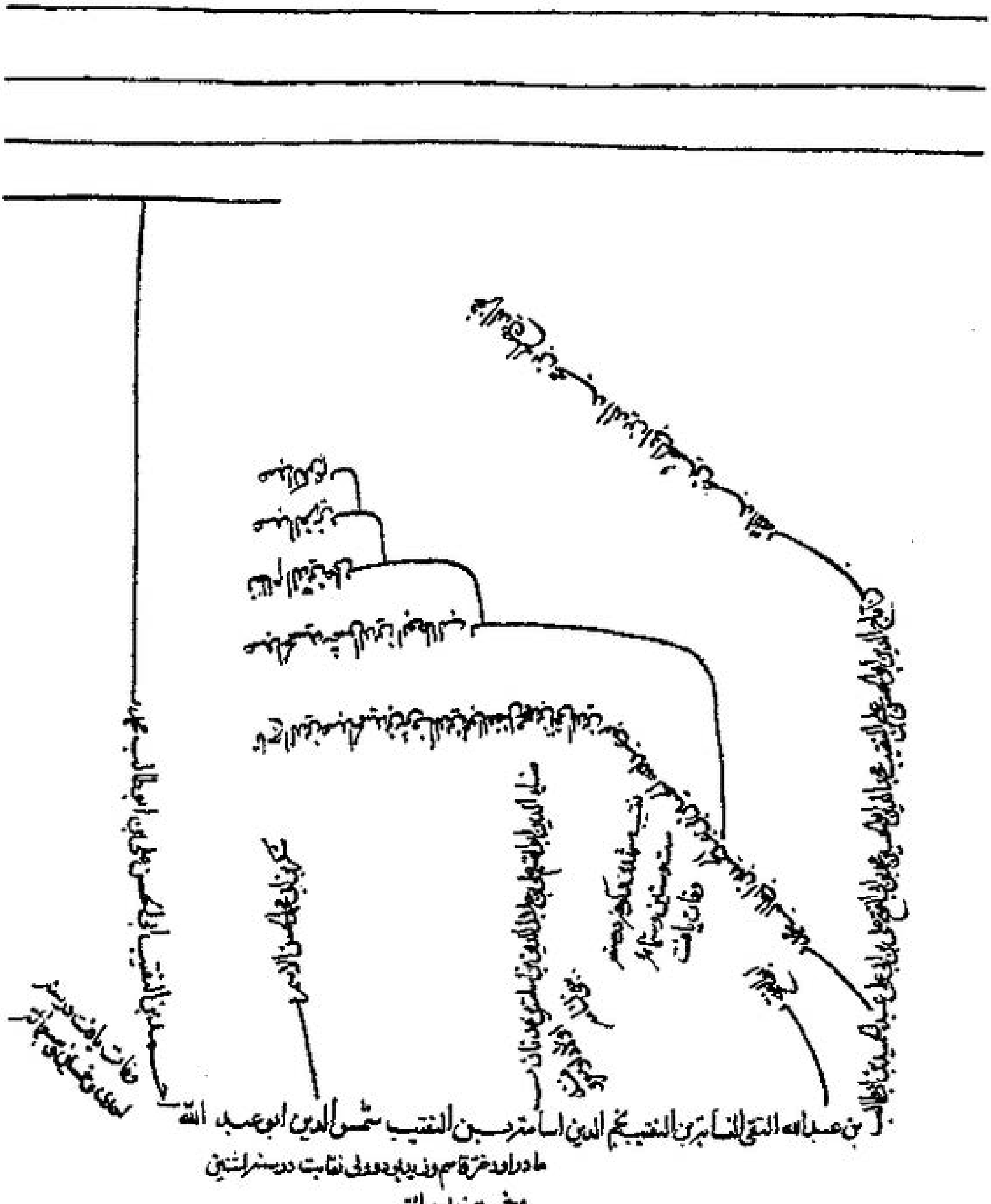
- الشريف النسابة ابو القسم الحسين بن جعفر الاحول بن الحسين بن جعفر
  - ابو الحسن على الاشط
  - اسمعيل بن محمد بن موسى
- احمد بن على بن محمد اخى الكوكبي
- الحسين الكوكبي
- ابو على الحسين الطيب بن محمد بن الحسن بن احمد بن محمد العراقي بن اسمعيل الناصب
  - الحسين المصري بن الحسن بن احمد بن الحسن

الحسين الكوكبي خروج كرد در ايام المستعين بقزوين و ابهر و زنجان
و ابراهيم بن محمد بن العباس بن على بن ابي طالب با او بود ميان
ايشان و ميان طاهر بن عبد الله بن طاهر مقاتله واقع شد
ابراهيم بقزوين كشته شد و الحسين كوكبي بگريخت
به جرجان رفت و التجا به ابي الحسن بن زيد برد
و انجا وفات يافت از و عقب نماند


اسمعيل بن محمد الارقط بن عبدالله الباهر


محمد الشرف بن ابي الفضل علي بن ابي تغلب علي بن الحسن الاصم السوداني


ابو محمد الحسن الفارس
ابوطالب عبدالله


بن عبد الله النقي الناصر بن النقيب نجم الدين اسامة بن النقيب شمس الدين ابو عبد الله

يحيى

ابو علي عمر الشريف

جليل القدر بسيار محتمل بوده دنيا از علويان كسي ازو متمول تر نبود
و بعضي گفتند كه هشتاد و هشت هزار جريب زمين زراعت كرده
بوده و در هر سال زكاة ديوان چهار الف الف دينار و سه هزار هزار دينار ميبود
حاصل داشته و هشتاد هزار دينار از بيت المال نقد و مطعوم
عبد الصمد وزير بوده ميان سيد و وزير كدورتي واقع بود و پادشاه
و وزير را مجرب عمران بن شاهين بطيحه فرستاد و وزير بعد از آن
جنگ كشته شد عضد الدولة كه پادشاه بود كار به دكر
سيد با عمران بن شاهين يار بوده سيد را بگرفت و
بشيراز فرستاد و اموال را تصرف كرد

اميرحاج بوده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

يحيى بن

ومحمد

الحسين النسابة بن ابي احمد المحدث بن عمر

الحسين الفدان بن ابي منصور محمد الاكبر

ابو الحسين يحيى

ابو الحسين يحيى بن عمر صاحب شاهي ويكي از ايمه زيديه است وبا در اوام الحسن بنت الحسن
بن عبد الله بن اسمعيل بن جعفر طيار است وداعي الرضا بود از آل محمد عليهم السلام بكوفه
در ايام المستعين محمد بن عبد الله بن طاهر با او حرب كرد واو را بقتل آورد وسر او را
بسامرا فرستادند واورا اعقب نيست وبروايت ابو نصر بخاري اين غلط است كه
بعضي را دات نسب بدو ميرسد

زيد بن عمر

منقرض شد بعد از زيد الطويل

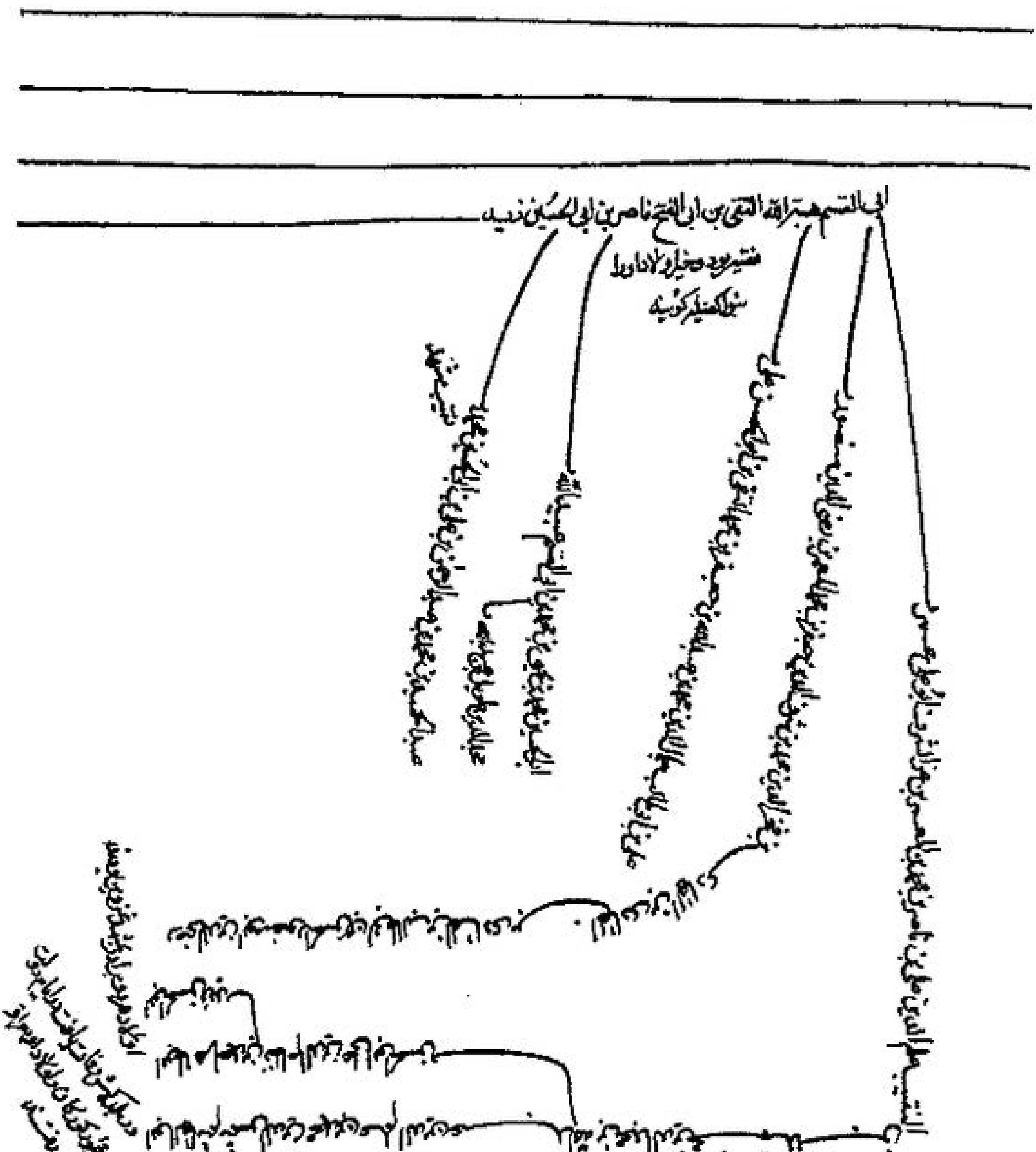
ال شيبان ابو الفوارس محمد بن عيسى الفارس بن زيد الجندي

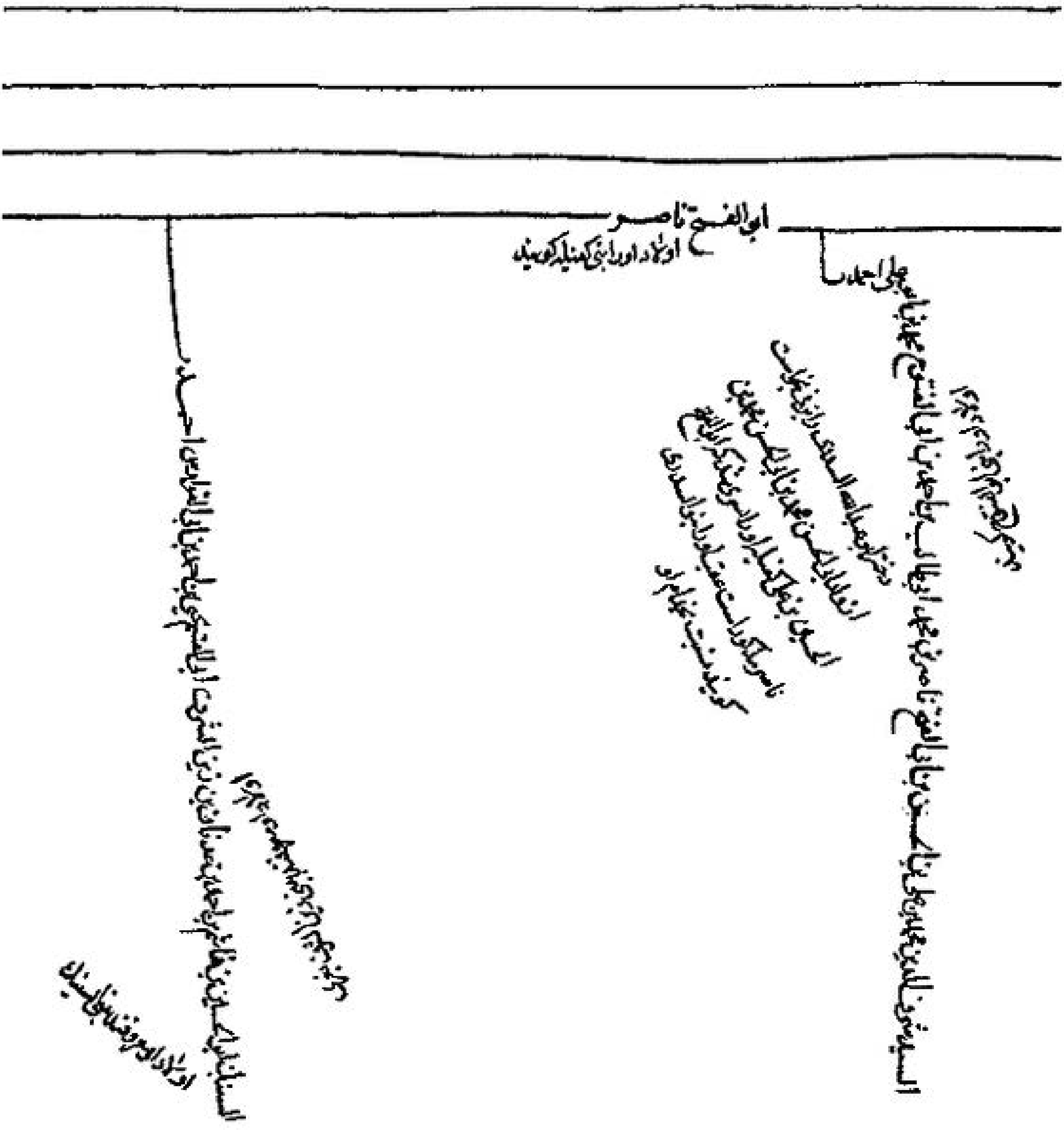
ابو الحسين محمد بن الحسين بن محمد بن احمد بن جعفر

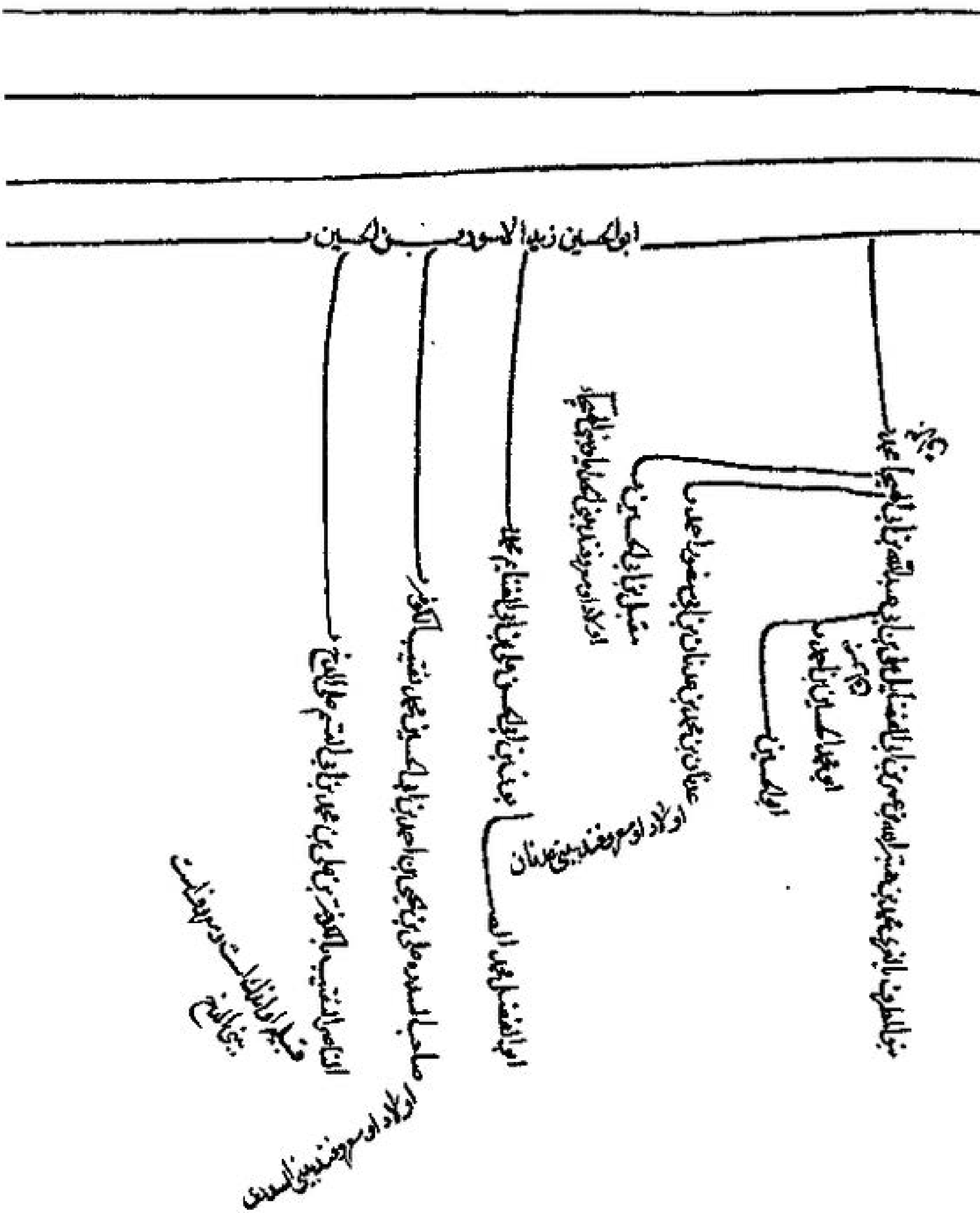
صفي الدولة محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن الحسن

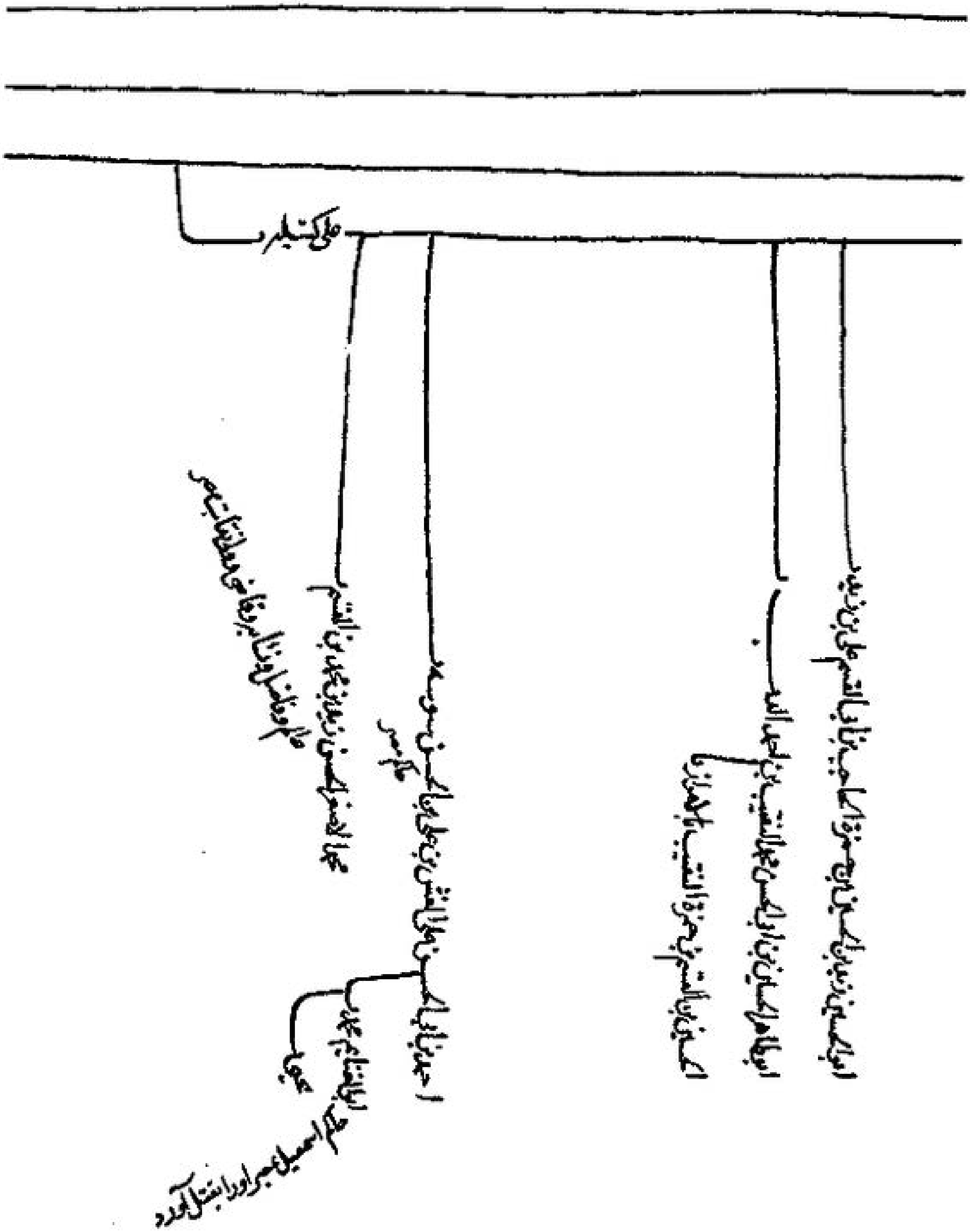
ابو يعلى ميمون بن الحسين بن محمد بن ابو عبد الله الحسين

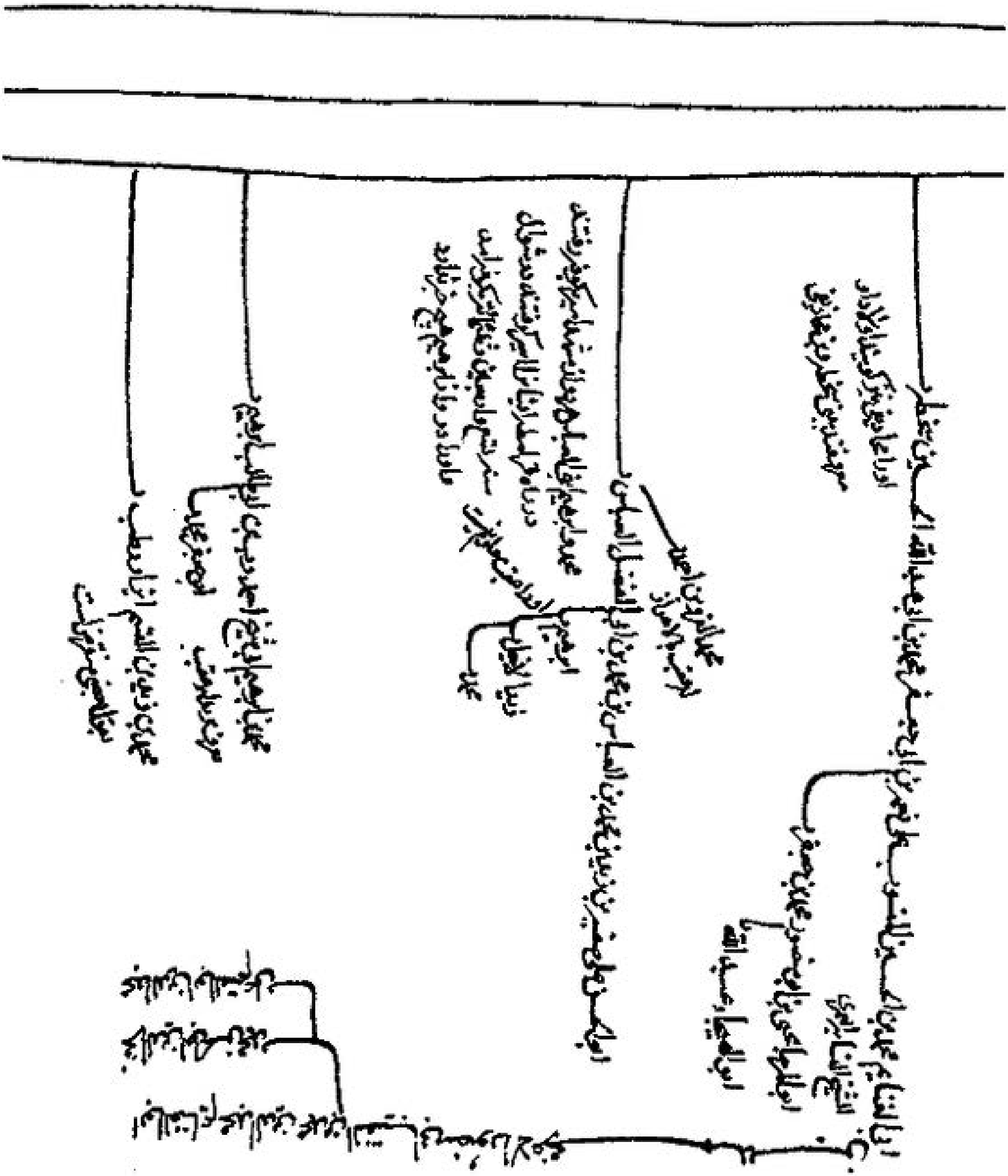
ابو المعلى المسلم بن محمد بن علي بن حبيب بن المسلم بن ابو هاشم عبد الله

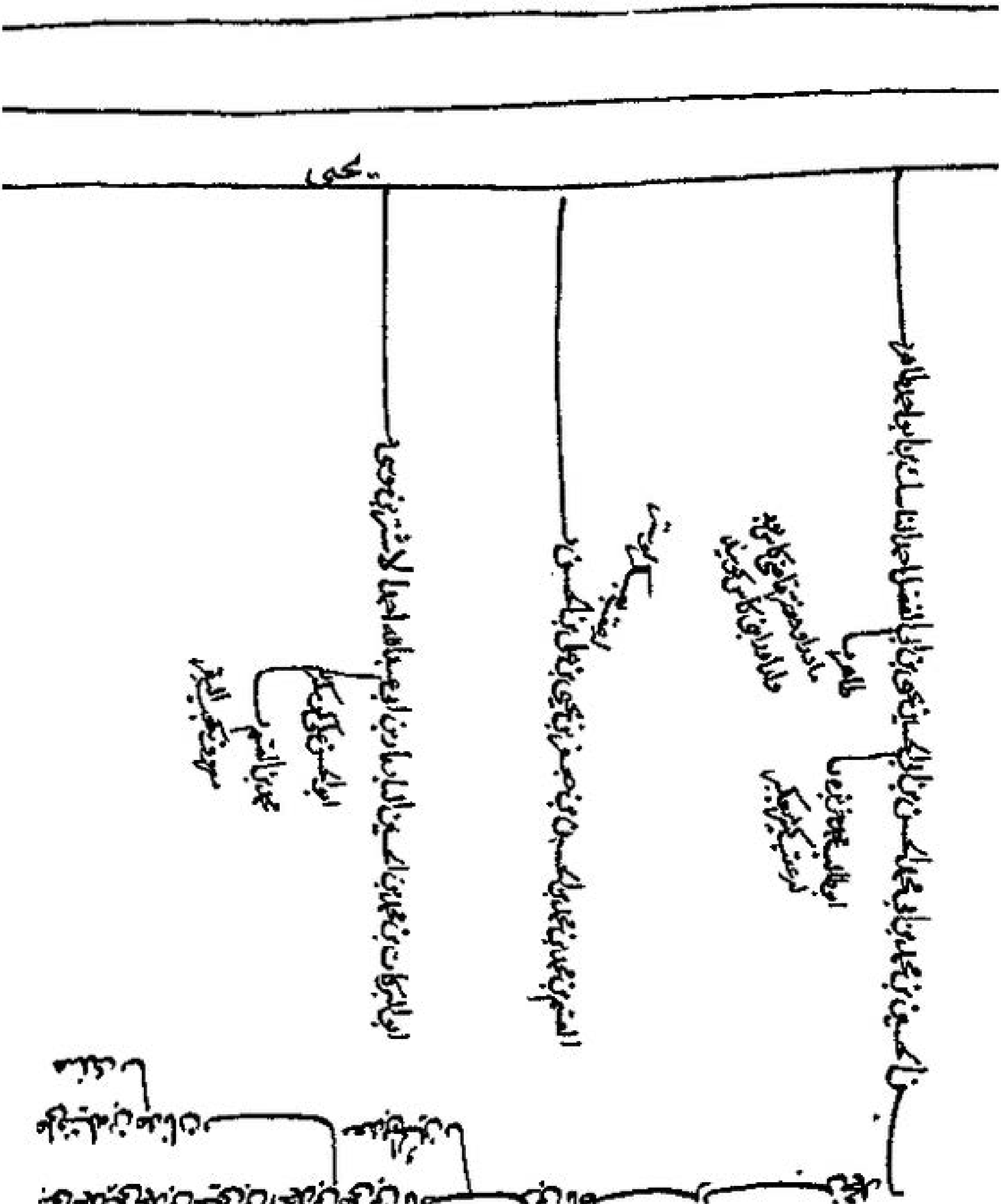

ابي القسم هبة الله النقي بن ابي الفتح ناصر بن ابي الحسين

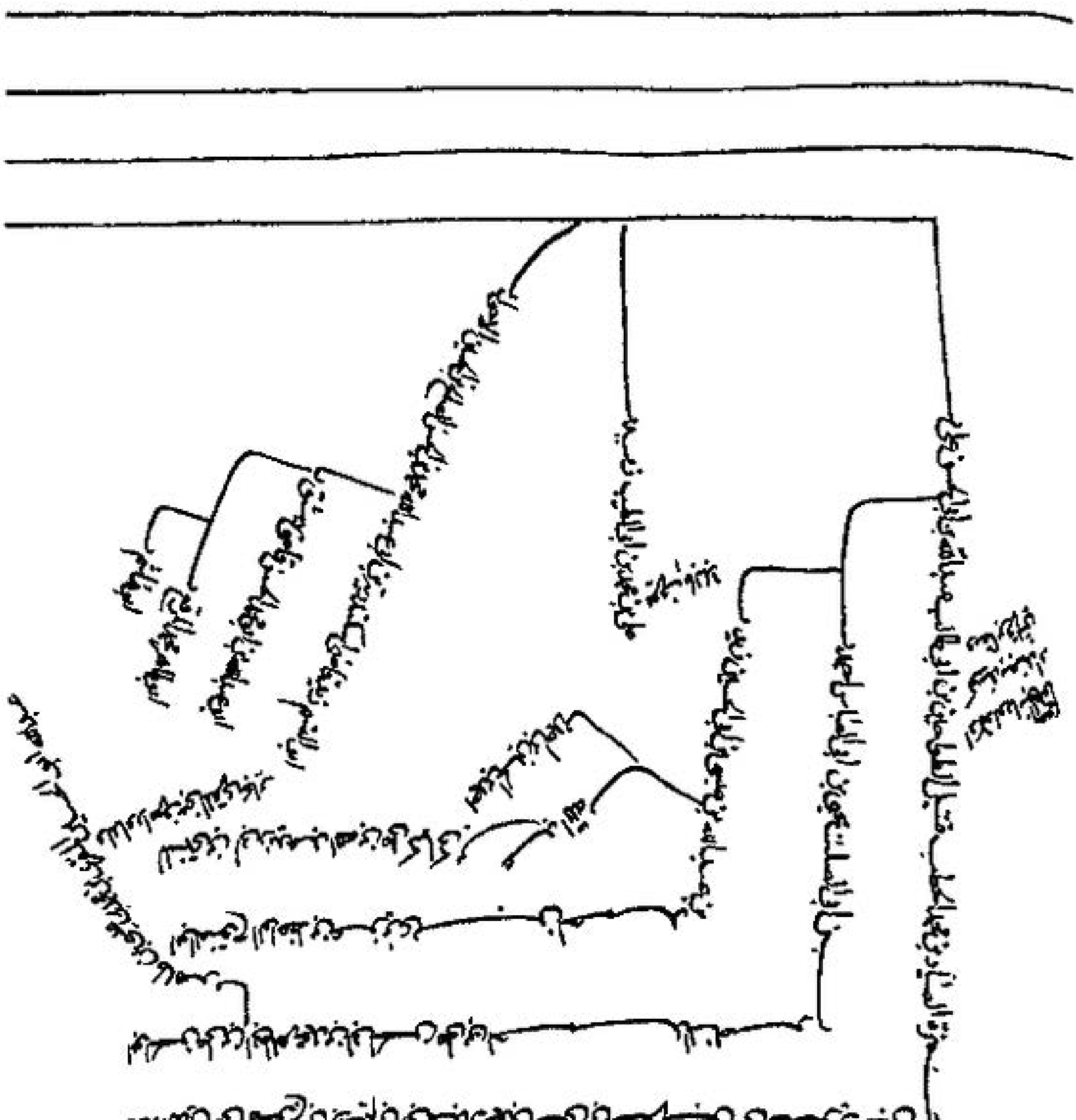

ابو الفتح ناصر
علي
احمد

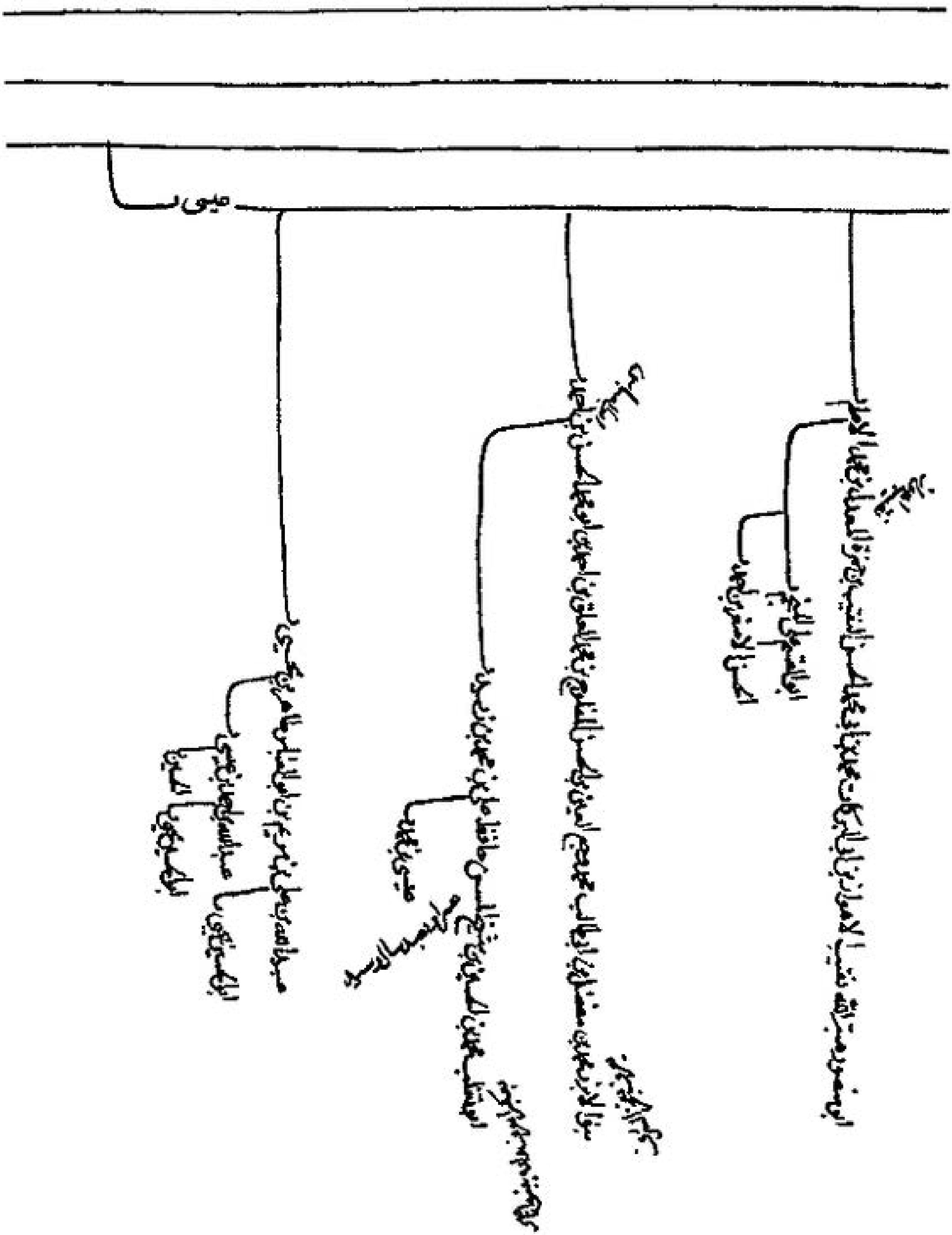

ابو الحسين زيد الاسود بن الحسين

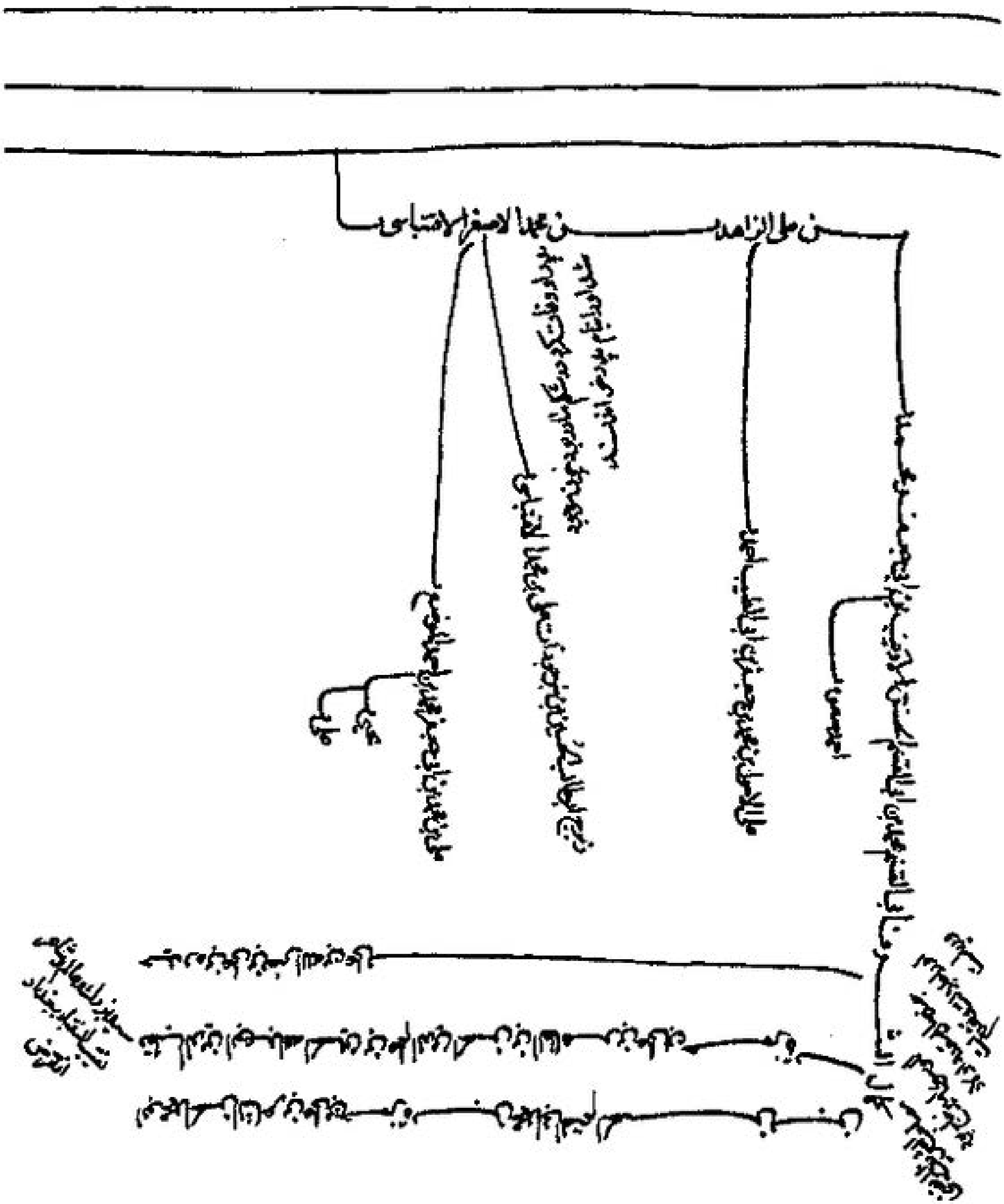


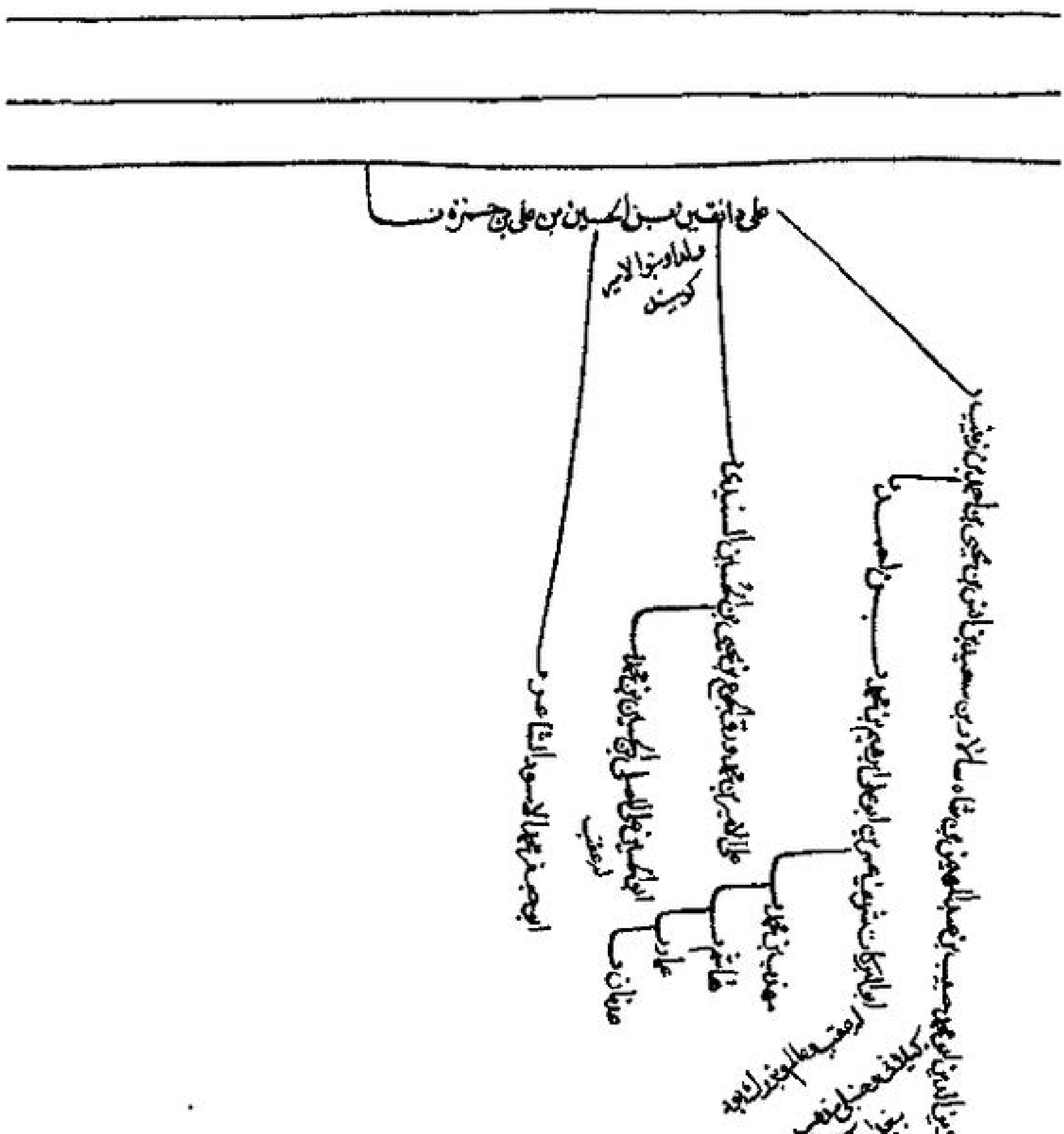


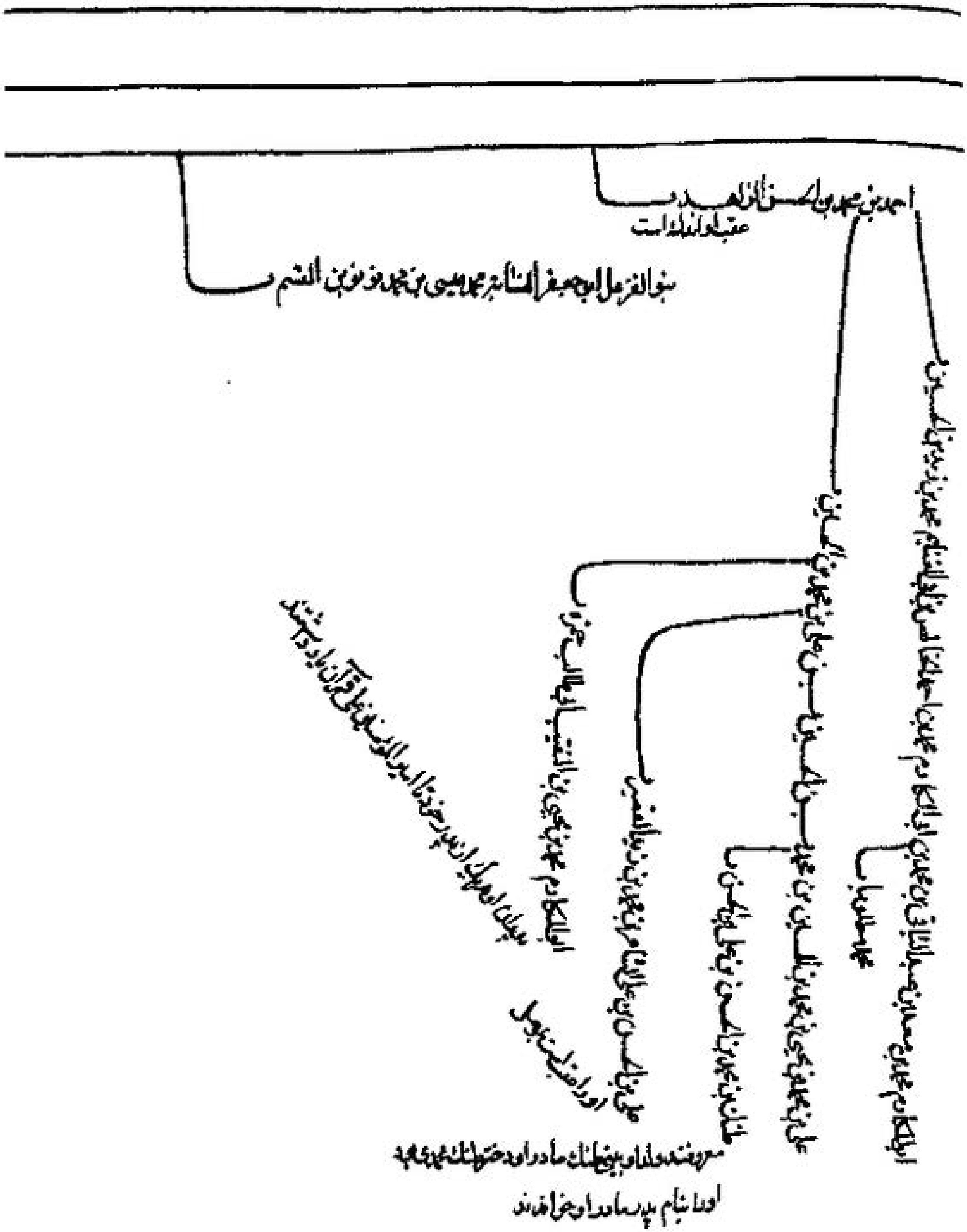

يحيى

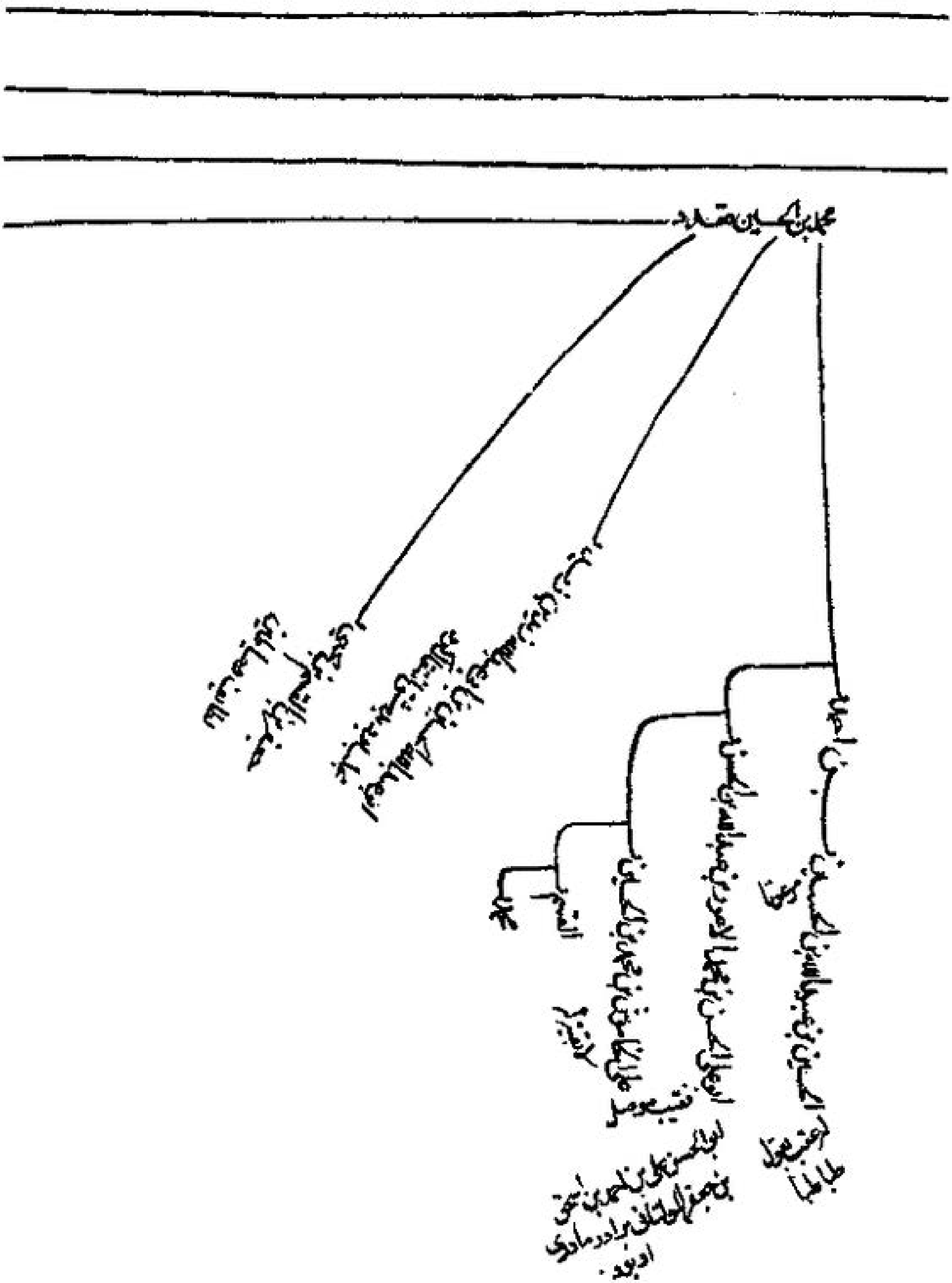


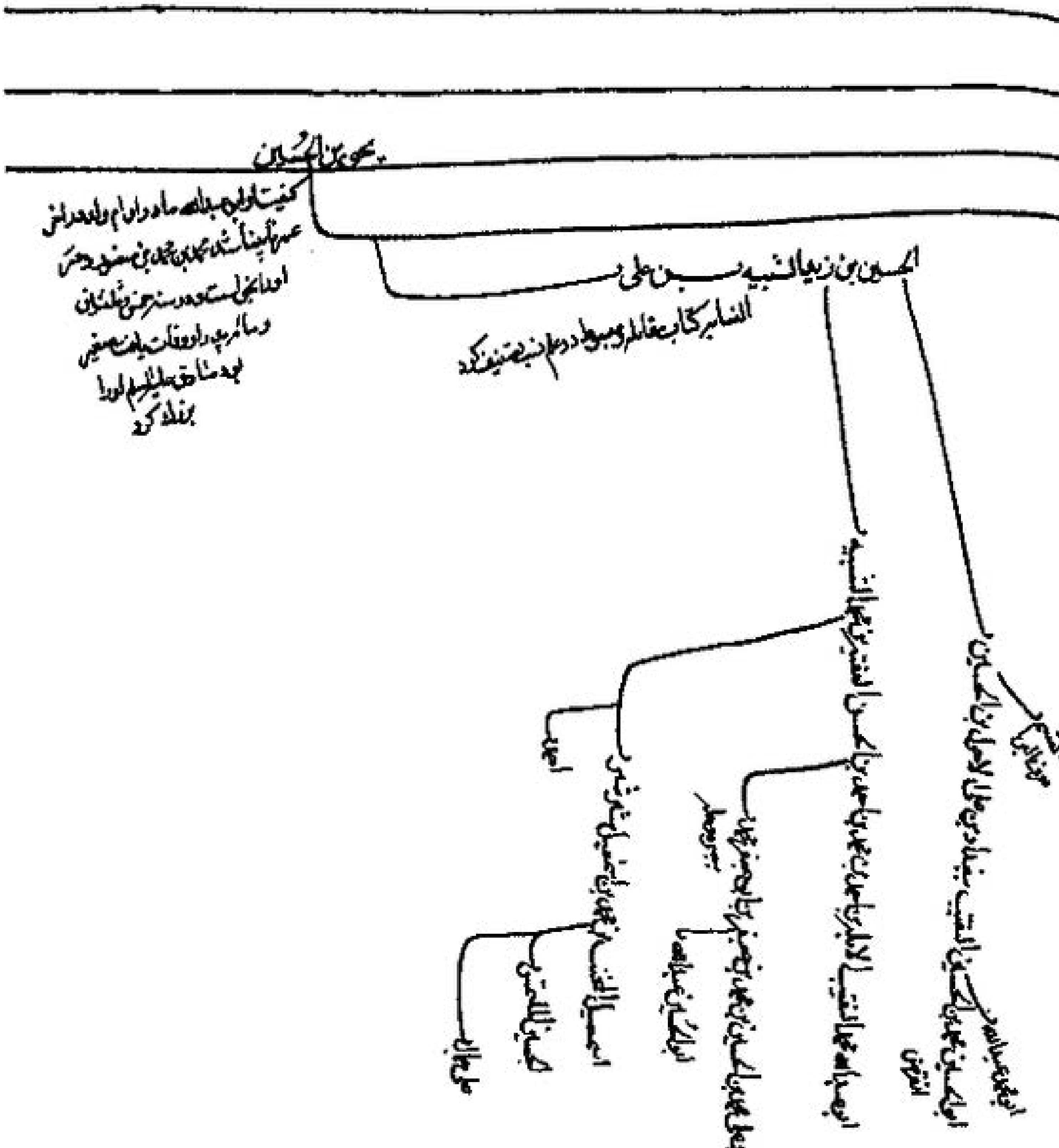


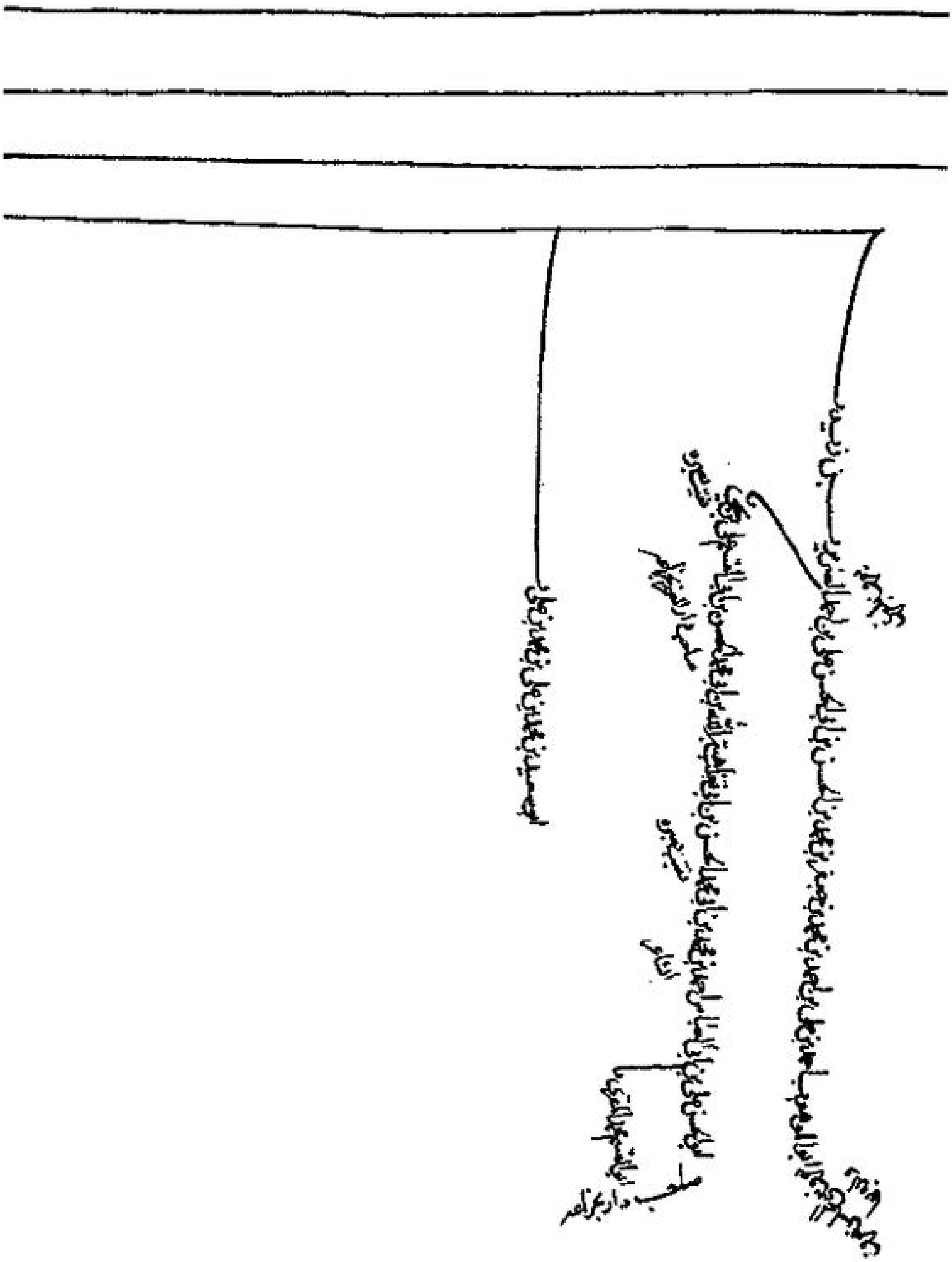


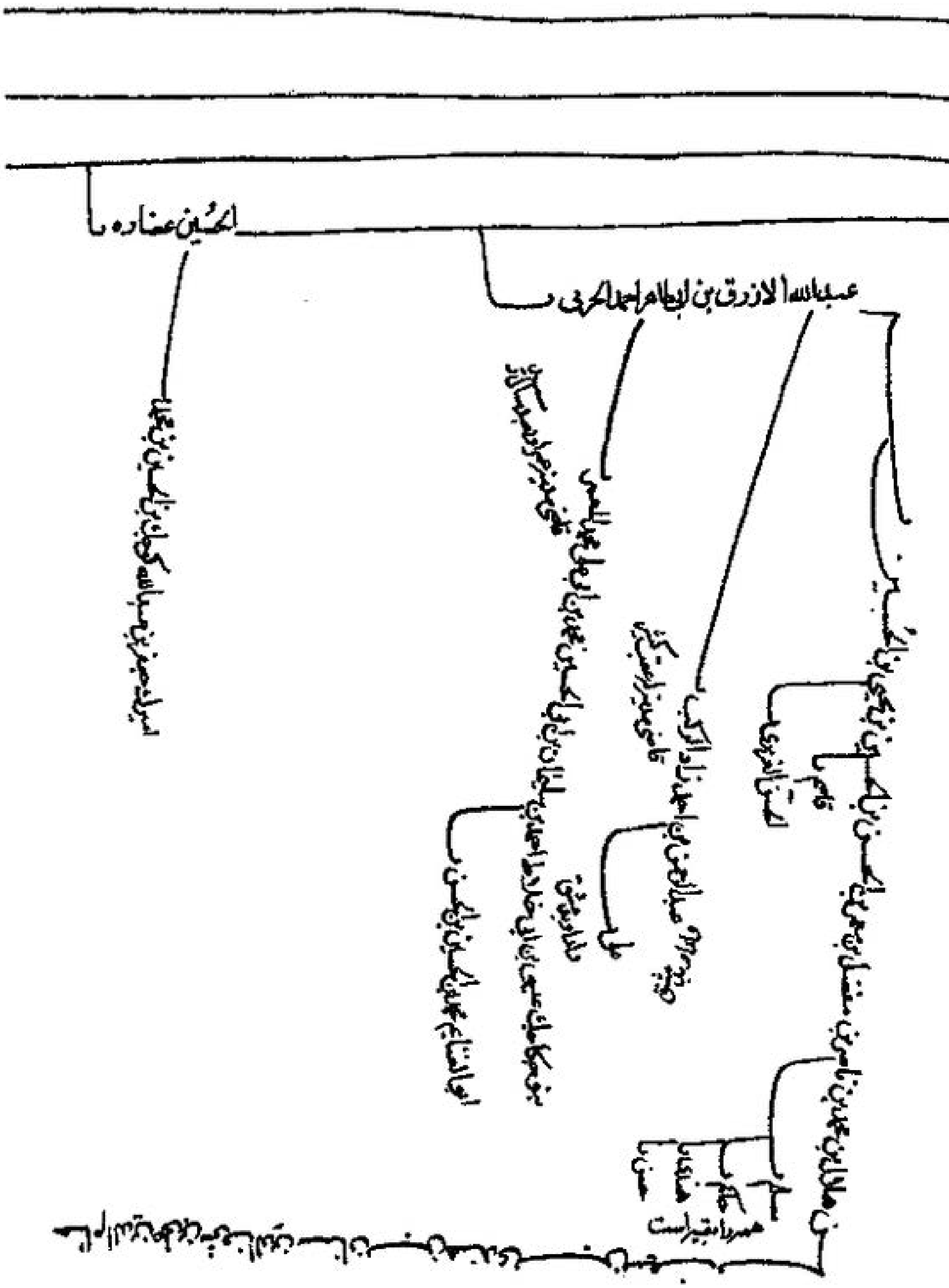


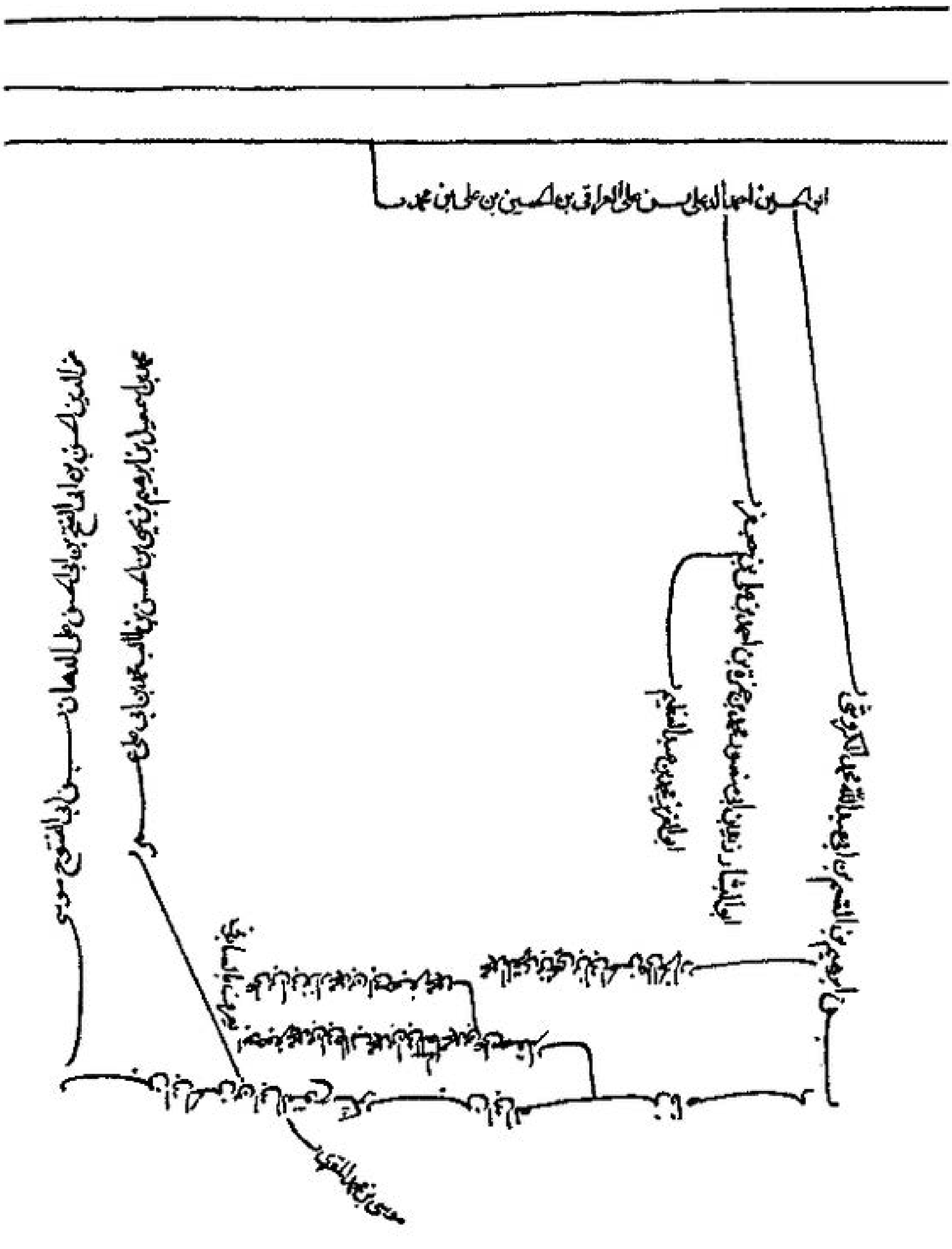


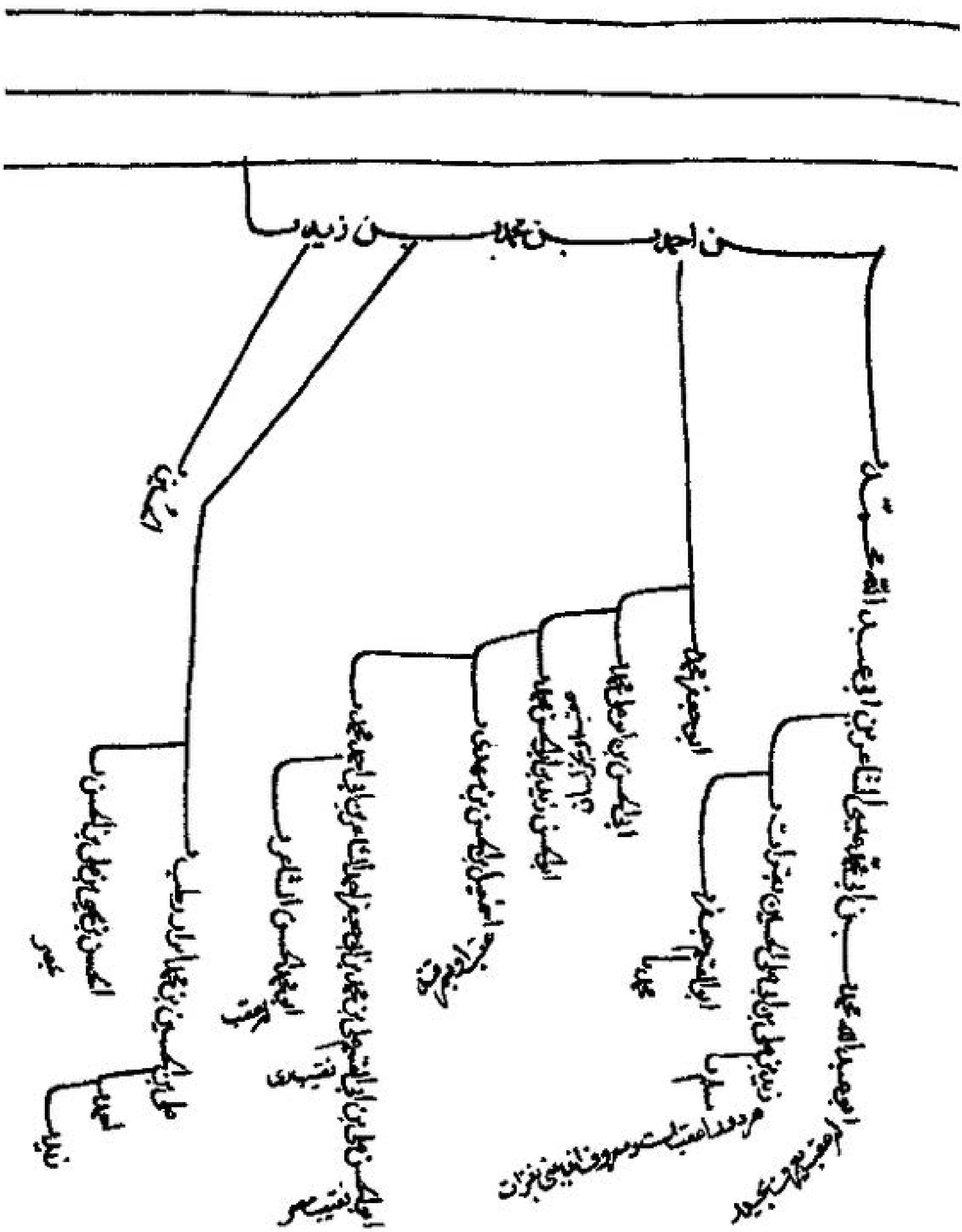





ابو الموهوب احمد بن علي بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحسن بن ابي الحسن علي بن احمد العقيقي بن الحسين بن زيد
ابو الحسن علي بن ابي العباس احمد بن محمد بن ابي محمد الحسن بن ابي تغلب هبة الله بن ابي محمد الحسن بن ابي القسم علي بن يحيى
نقيب البصرة
الشاعر
ابو القسم محمد المقري
ابو سعيد بن محمد بن علي بن محمد بن علي

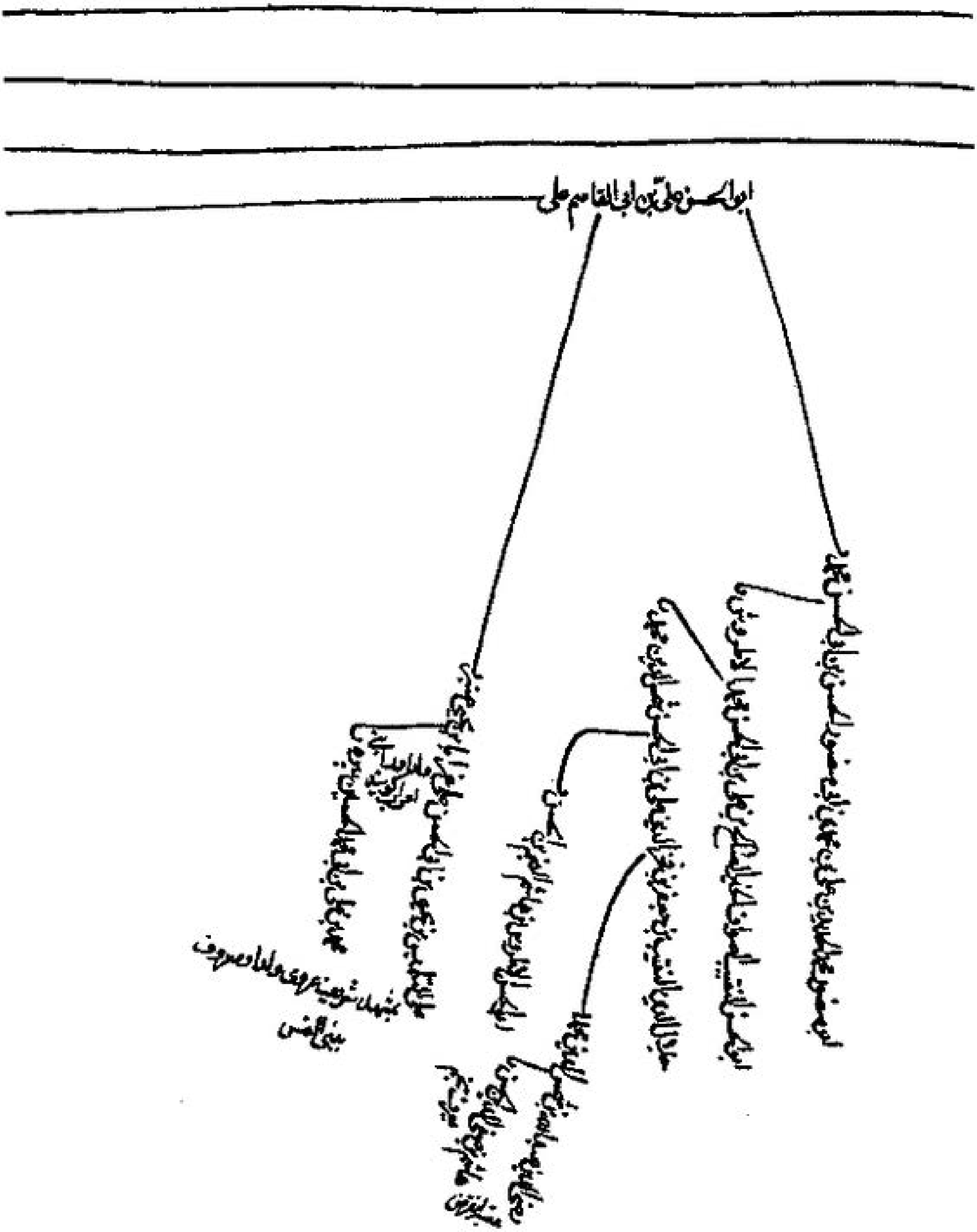


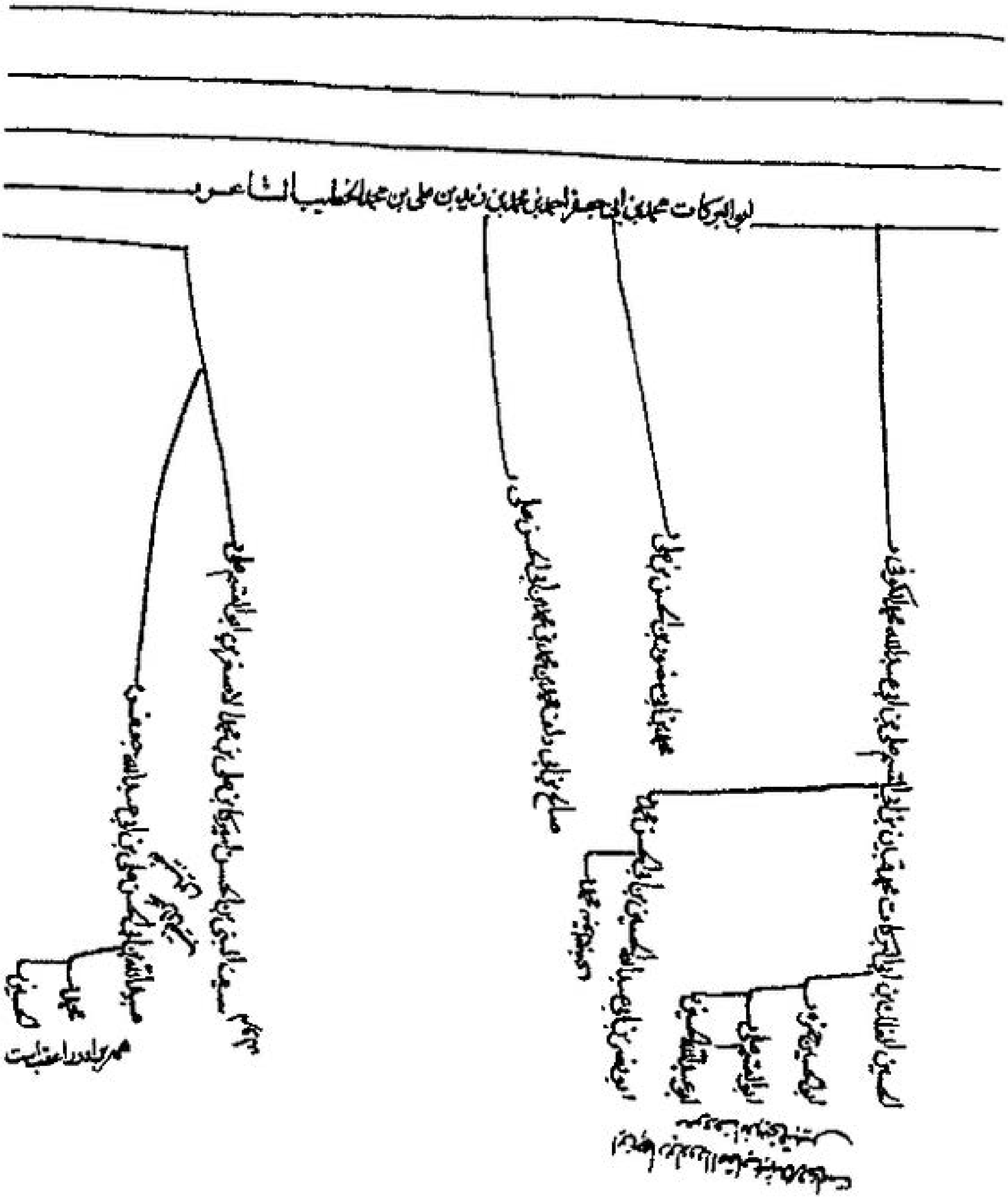


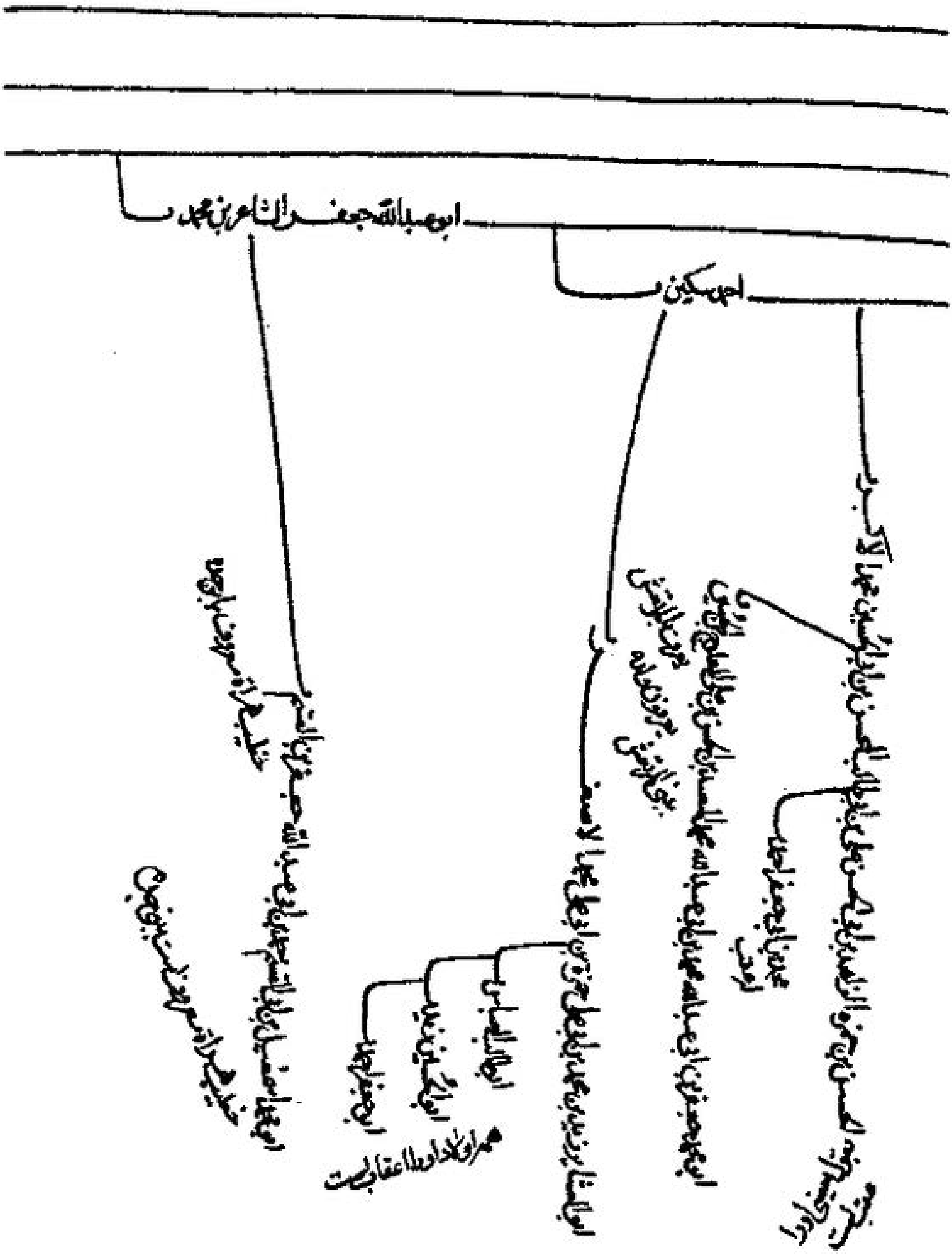


الحسين المحتفي بن علي بن احمد المحتفي بن عيسى موتم الاشبال ما

عيسى موتم الاشبال وصى و قايم مقام و صاحب لواى ابراهيم قتيل باخمرى بود چون ابراهيم كشته شد و در پشته وصى و قايم مقام برادر او
محمد النفس الزكية بود چه چون هر دو برادر شهيد شدند عيسى مختفى شد در زمان منصور دوانيقى و در زمان پسر او محمد مهدى مختفى بود
و او را بدان سبب موتم الاشبال نهادند كه عيسى در ايام اختفا در كوفه بر شتر آب ميكشيد و شيرى حمله كرد و بدان زنده كان در عسكر محمد بن
... شهيد كه برادر زاده عيسى بود پدر را گفت كه مرا آرزوى آنست كه عم خود عيسى را ببينم پدر او را گفت كه بكوفه در فلان موضع فرا گير
و نشانيها عيسى بگفت با او و گفت چون اين شخص برسد بر شتر آب دار الحرب عم تو عيسى است چون محمد بن محمد بكوفه رسيد چنانكه عم او ... گفته
بود شناخت او را گرفت شخصى آمد چنانچه پدر او نشانى داده بود و شتر پيش داشت بار او بر آب كش محمد سلام كرد و در كنار او گرفت
و شناخت حديث كردند و از خويشان پرسيدند و با يكديگر طعام خوردند و گفت اى پسر اينجا نبايد شد از بيم آنكه احوال ما مستقل شود
و هم ديگر را وداع كردند و بجاى خود رفتند شيخ تاج الدين چنين روايت كرده است كه عيسى در ايام اختفا در كوفه زنى خواسته بود
و از آن زن دخترى در وجود آمد و نشو و نما يافت و خويشان نميدانستند كه اين شخص عيسى موتم الاشبال است دختر بزرگ شد آن زن
خواست كه دختر را بشخص آب كش دهد و عيسى بسيارى بگريست پيش از صاحبان كه او را اميد است ... بسيارى
خادم ... گفتا از آن سبب كه ... ندانست كه از اولاد سيد المرسلين است چون عيسى بن زيد را وفات نزديك
رسيد صاحب خود را وصيت كرد كه عيسى بن زيد وفات كرد و از وى دو طفل صغير زنده مانده اند و عيسى اين
اطفال را بشما سپرده است پس چون عيسى وفات كرد صاحب عيسى ... آمد و صاحب ... را گويند كه ...
بگوييد كه صاحب عيسى آمده است و حضور داشتن دارد حاجب ... گفت كه خود را بكشتن ... سيد ...
بسيار حاجب رفت و با موسى گفت كه شخصى آمده است و ميگويد كه من صاحب عيسى ام و حضور داشتن دارم موسى ...
بماند و گفت او را بگذار بيايد حاجب او را پيش موسى برد سلام كرد و گفت كه شما را تعزيه برم شما عيسى ...
كه شما را ... و دو طفل دارد و اطفال را بشما سپرده و ... رحمت خدا پيوست موسى ... نهاد و ...
سخن كرد و سر برداشت و زيد و احمد را طلب كرد و بر كنار گرفت و بسيارى بگريست و با ايشان تلطف كرد و ايشان
را ... مقرر فرمود و بعد ذلك زيد و احمد و مادر و خويشان شان دانستند كه اين شخص عيسى بن زيد شهيد بوده است


ابوالحسن علی بن ابی القاسم علی

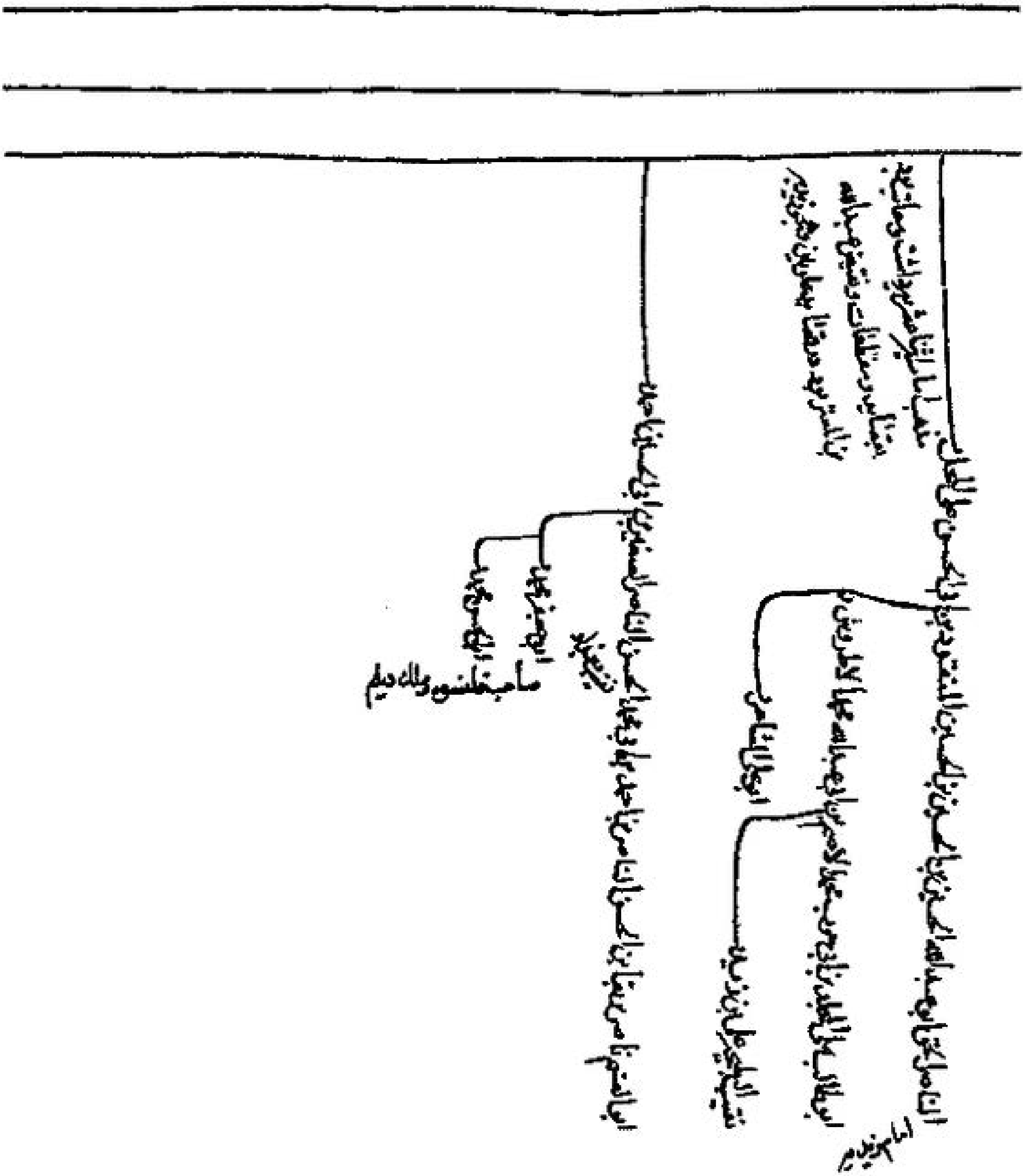

ابو البركات محمد بن ابي جعفر احمد بن محمد بن زيد بن علي بن محمد الخطيب الشاعر


ابو عبدالله جعفر الشاعر بن محمد
احمد سكين

کنیت زید شهید ابو الحسین بود مادر او ام ولد بود و برادر پدری محمد باقر بود مناقب و فضل او بیشتر از حد و وصف بود روایت کرده اند
که زید پیش هشام بن عبد الملک مروان رفت و گفت نیست کسی از عباد الله مگر آنکه وصیت کند بتقوی الله و هیچ احدی نیست بالاتر از آنکه
وصیت کند بتقوی الله و من وصیت میکنم بتقوی الله هشام گفت زید را تو میخواهی که خلیفه باشی و این خلافت مادر تو نیست و تو پسر
او نیستی پس زید هشام را گفت هیچ منزلتی بالاتر از آن نیست نزدیک خدای تعالی که مبعوث کرده است انبیا علیهم السلام بر حق
چه عجب باشد که مادر او مادر خلافت باشد که سبط حضرت رسالت و سبط امیر المؤمنین علی ام هشام و محمد شان از این سخن
برنجیدند و گفت را کنان خوب را جواند و سوگند خورد که زید علی خروج خواهد کرد این خبر بزید رسید گفت من مکروه میدارم که
کشتن تو را کردن دارم هشام گفت که در میان اولاد رسول کسی مثل زید نیست هشام بن عبد الملک که عسکر فرستاد و زید را
مدد او دن علی بن عبد الله بن عباس را و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب را بگرفتند بتهمت آنکه خالد القسری مال با مانت پیش ایشان سپرده است
ایشان را بکوفه پیش یوسف الثقفی فرستادند ایشان سوگند یاد کردند که خالد چیزی با مانت بما نداده است و او را پیش ما چیزی نیست
ایشان را رها کرده مردم شیعه بر زید گرد آمدند در قادسیه که اکثر با ایشان بیعت کرده اند و غالب قوم شده اند ایشان را زیدیه
گفتند و آنکس که با ایشان بیعت کرده و از پیش ایشان برفت ایشان را رافضی گفتند چنین روایت کرده اند که یک روز شخصی از زید سوال
کرد که چه میگویی در حق ابوبکر و عمر و عثمان گفت در حق ایشان نمیگویم الا خیر و ایشان هیچ نمیگفتند الا خیر چون مردم قوم شیعه
شنودند گفتند که ما پیش او نخواهیم از پیش او بزد برادر او محمد باقر میرویم و بعضی گفتند که پیش او زیادت از سیصد مرد
نماندند و عمر بن یوسف الثقفی با ده هزار مرد بجنگ او آمد و جنگ عظیم میان ایشان واقع شد غلام یوسف بن عمر که
او را راشد گفتندی تیری بر پیشانی زید زد پس زید یحیی پسر خود را دید گفت پسر بدانیم که بعد از من این مردم چون خواهند کرد یحیی
گفت باید قتال خواهیم کرد و الله اگر با من هیچ کس نباشد قتال خواهم کرد زید گفت یا پسر از این سخن بر میگرد که تو بر حقی و ایشان بر باطل و کشتگان ما
در جنت و کشتگان ایشان در دوزخ بعد یحیی تیر از پیشانی پدر بیرون کشید که جان او با تیر بیرون رود زید در حال جان بداد در آن موضع
بستانی بود و جوی آب در آن بستان رفت آب را از آن جوی باز بستند و زید را در آن جوی دفن کرده اند و باز آب را در آن جوی
بستند غلام سندی با یحیی همراه بود یوسف بن عمر را خبر کرد آن ملعون بفرمود تا او را از آنجا بیرون کردند و صلب کردند بعد از زید رفت
بیاویختند تا چهار سال هشام بمرد و ولید بن یزید به یوسف بن عمر کتابتی کرد که چون نامه من بتو رسد تو زید را بسوزان و خاکستر او

زید الشهید

نا دیده تا اهل عراق تحریر کنند همچنان کرد که زید و معهود ناصر الکبیر طبرستانی گفت که چون سر زید را به مدینه فرستادند و تن او (...) عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به
شبانروز بیاویختند و بعضی گویند در سنه احدی و عشرین و مائه بود و بقول محمد بن اسحق بن موسی در سنه عشرین و مائه ماه صفر روز دوشنبه و بقول زبیر بکار در سنه اثنی
و عشرین و مائه بود و او چهل و دو ساله بود و بقول ابن حماد در چهل و هشت ساله بود و بعضی گفته‌اند که قتل او در ماه صفر بود در سنه اثنی و عشرین
و مائه و بعضی گفته‌اند که ما رسول الله علیه السلام دیدیم در خوابی که بر صلیب او تکیه کرده بود و میگفت انا لله و انا الیه راجعون این است عمل بعضی بکر
کنند که چون او را بر دار کرده اند چندان بگذاشتند که عنکبوت بر عورت او تنید چون یحیی پسر او از کوفه بیرون رفت یوسف بن عمر به طلب او
فرستاد و بری رفت و از آنجا به نیشابور رفت و با ایشان گفت که این عالم که اینجا قرار گیرد تر است پس به سرخس رفت و از آنجا قرار کرد و نزدیک
یزید بن عمر التمیمی مدت شش ماه چون هشام بمرد و ولید بن یزید به جای او نشست نصر بن سیار اللیثی که ابن کرد بطلب یحیی نصر سیار او را بگرفت و به بلخ فرستاد
و حبس کرد و چون این خبر به عبادت جعفر طیار رسید در این باب شعری گفت و نزد نصر بن سیار فرستاد و آن شعر را نصر سیار بر یوسف بن عمر
فرستاد و یوسف بن عمر نزدیک ولید بن یزید فرستاد ولید گفت از فتنه بی‌خبر باشید و او را رها کنید و او را رها کردند و نصر بن سیار او را رها کرد و او را دادند
و رها کردند روان شد تا به جرجان رسید و قومی از اهل جرجان و طالقان با او یار شدند مقدار پانصد مرد و نصر سیار سالم را به جنگ
او فرستاد و جنگی محکم واقع شد یاران یحیی کشته شدند و او تنها بماند روز جمعه تیری بر گردن او آمد و گویند که وفات او در سال سنه خمس و عشرین و مائه
یحیی مظلوم کشته شد و سوره بن محمد سر او را فرا گرفت و العنزی نام شخصی تن او را فرا گرفت و این دو کس بودند که او را مسلم مرو زنی دست و پای ایشان بریدند
و صلب ایشان را بینداخت و یحیی مظلوم را روز قتل او هیجده ساله بود سر او را نزد ولید بن یزید فرستادند و تن او را به جرجان بردار کردند و او فرستاد و بر او صادر
ربیطه نظر کرد و گفت شر ..... ایشان و اصیلانیه سلحت عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مروان بن محمد مروان را
بکشت و سر او به جرجان از دار فرستاد و گفتند این عوض یحیی بن زید است و او را عقب نیست


ابو طالب
ابو العشم ناصر
ابو جعفر محمد

له عقب ابو جعفر محمد الفقا

علی الاسل بن ابی شجاع محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن ابی محمد الفقا ابن ابو القسم جعفر ناصرك

ابو احمد محمد الناصر بن الحسین بن ابی علی محمد الرضی

ابو القسم هبة الله بن علی المحدث

چون الحسن الناصر وفات کرد ابو القسم جعفر ناصرك خواست که مردم با او بیعت کنند و ابو الحسن امتناع کرد و خواهر ایشان زن الحسن بن القسم الداعی الصغیر بود ابو الحسین داعی را کابحی کرد با او بیعت کرد و جعفر بن الناصر لشکر کرد و قصد طبرستان کرد و داعی منهزم شد و در نوروز سنه ست و ثلثمائة ملك طبرستان شد و بعد از ین نزد ابو الحسن الناصر رفت و داعی و مأمن بگرفت علی بن وهسودان او را بگرفت و بند کرد چون علی بن وهسودان کشته شد داعی خروج کرد و لشکر جمع کرد و قصد جعفر بن الناصر بگریخت و به ری رفت و داعی الصغیر طبرستان بگرفت در سنه سبع عشر و ثلثمائة تا بعد از ان مرداویج او را در آمل بقتل آورد

الحسن الناصر بن ابي الحسن علي العسكري

امام زيدية بود وملك ديلم وصاحب كتاب مغالمركران كتاب را ناصريه گويند
چون محمد بن زيد الداعي طبرستان بگرفت حسن ناصر همراه او بود وچون
محمد بن زيد در مصاف او بود رافع بر طبرستان غلبه كرد الحسن الناصر را
بگرفت وهزار تازيانه بزد ورها كرد ناصر بزمين ديلم رفت وانجا
اقامت كرد وچهارده سال مردم را باسلام دعوت كرد ودر جمادى الاولى
سنة احدى وثلثمائة طبرستان را بگرفت وسه سال ملك ايشان بود
ولقب ناصر الحق نام نهادند وعظيم شد امر او ودر سنة اربع وثلثمائة
بآمل وفات يافت واو را نود ونه سال عمر بود وبعضى گفته اند نود و
پنج سال

الحسن اميركا بن ابي طالب هرون بن محمد الشاعر بن الحسين الشاعر المحدث

ابو عبدالله

مهدى بن على بن موسى

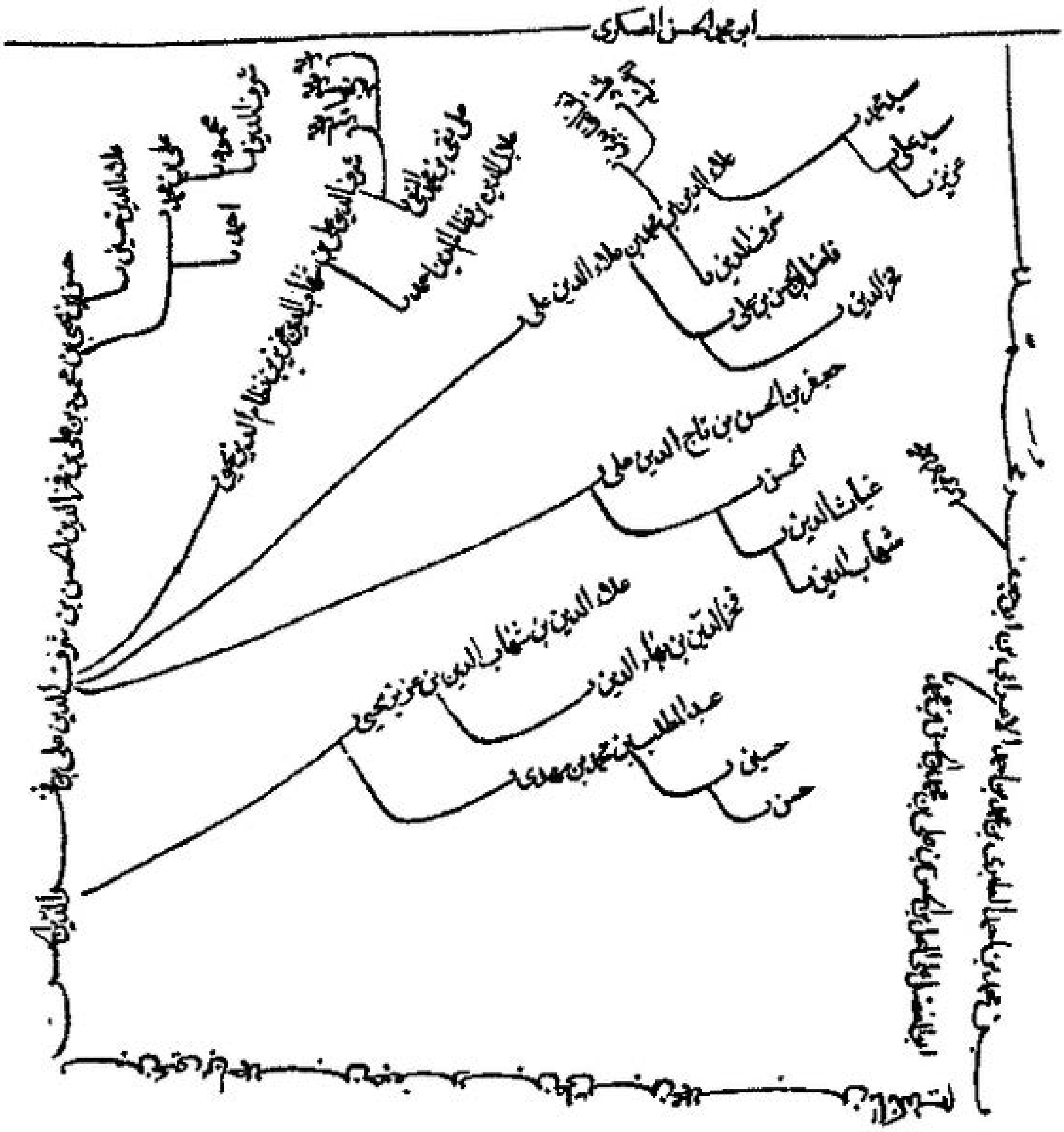
الحسين بن الحسن بن الحسين

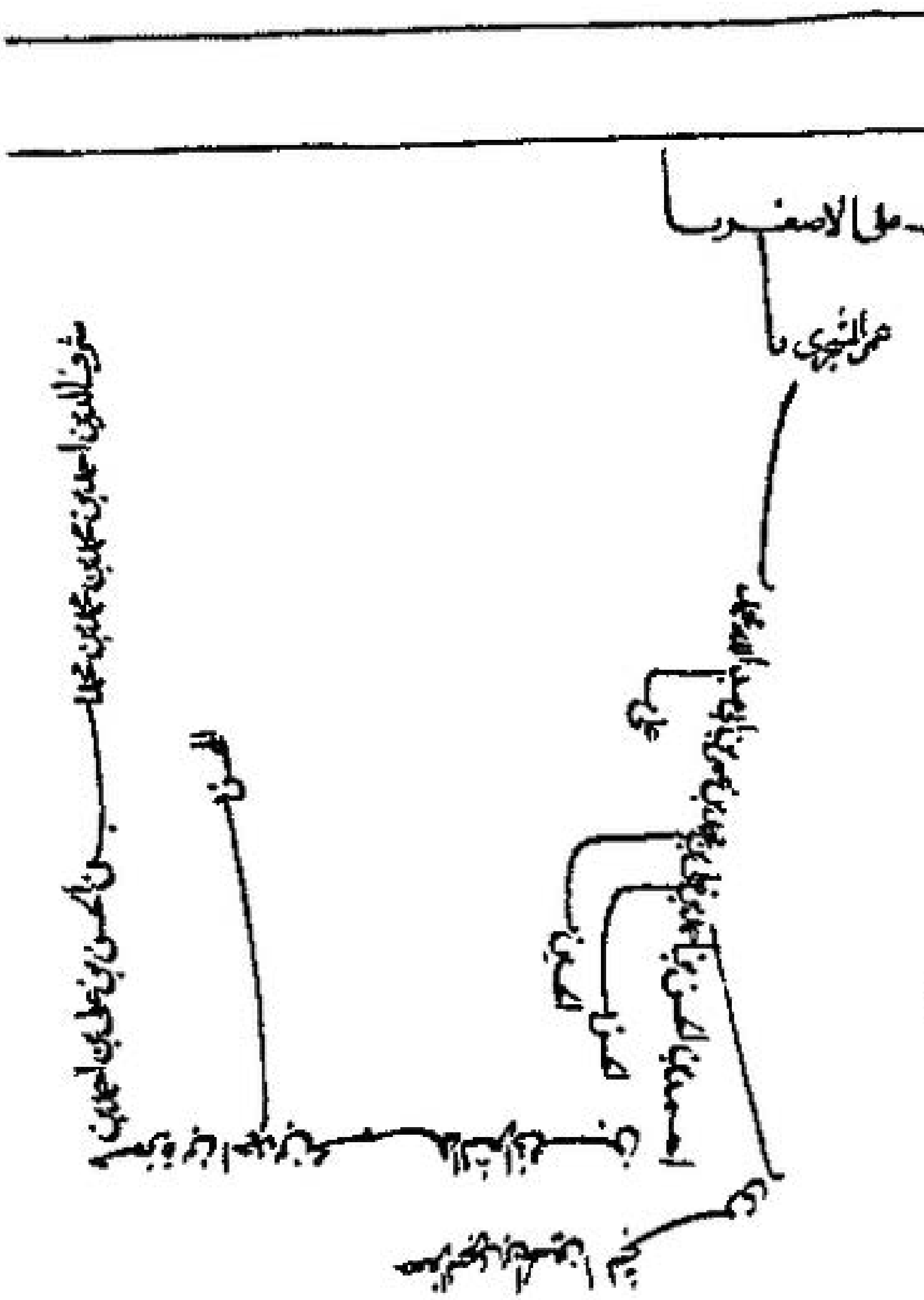
ابو الفضائل جعفر بن محمد الثاير

على بن الحسن الصالح محمد بن احمد بن ابي الحسن

ابو على محمد بن عبدالله

العلوى طاهر بن محمد بن ابي على احمد الفاضل المصنف

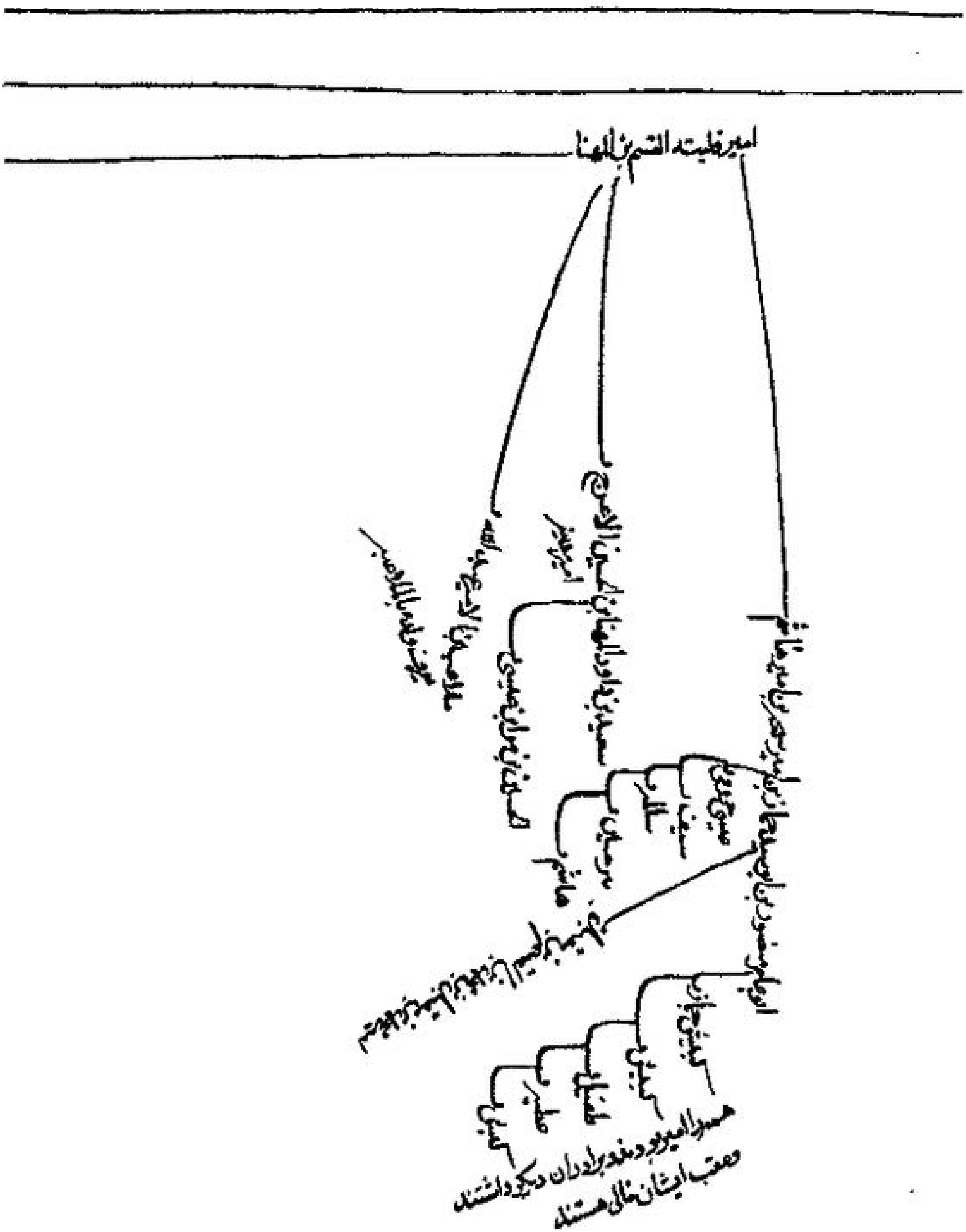

ابو محمد الحسن العسكري
جعفر بن الحسن بن تاج الدين علي
الحسن
غياث الدين
شهاب الدين
علاء الدين بن شهاب الدين بن عز بن يحيى
فخر الدين بن بهاء الدين
عبد المطلب بن محمد بن مهدي
حسين
حسن
فخر الدين
شرف الدين

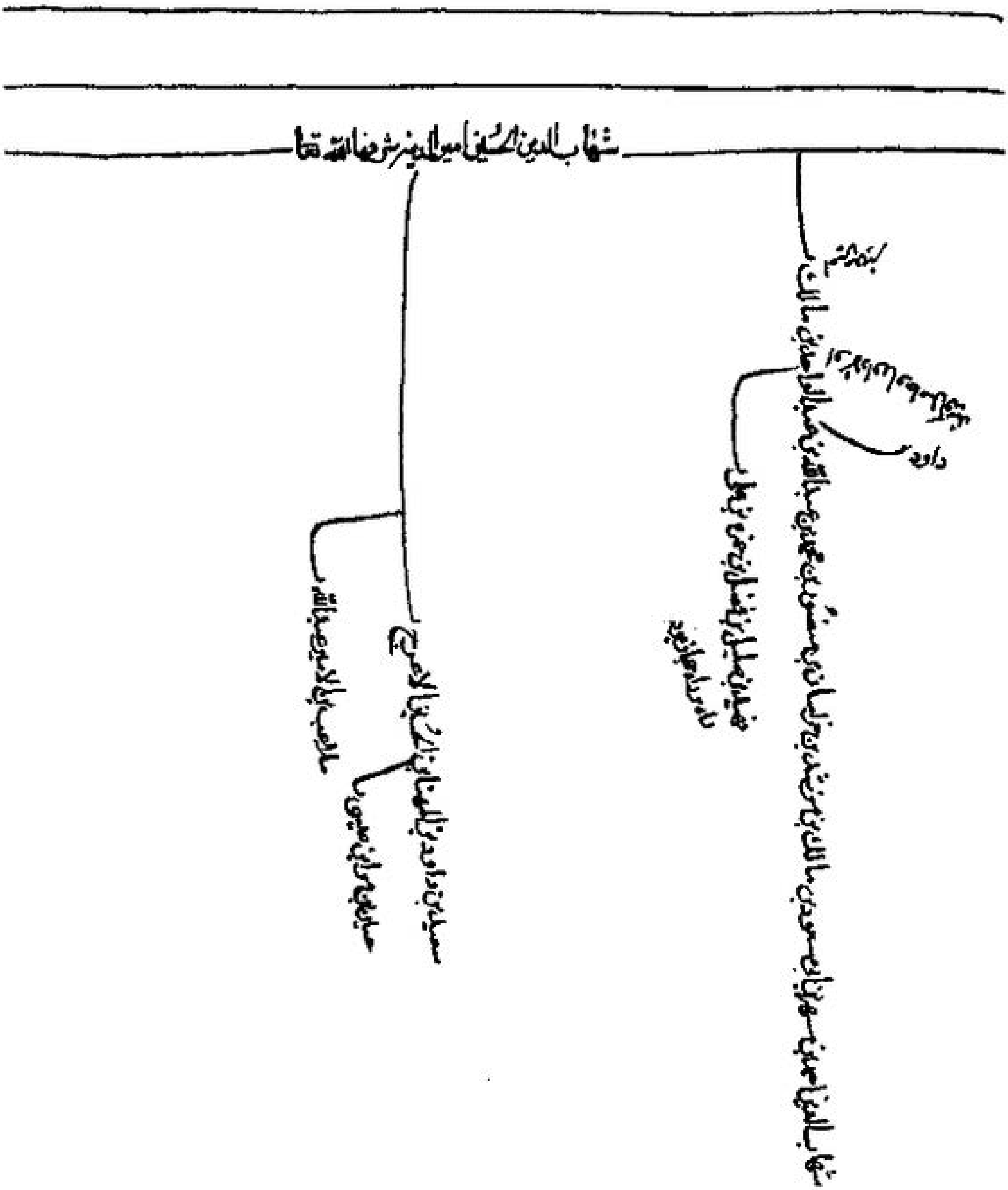


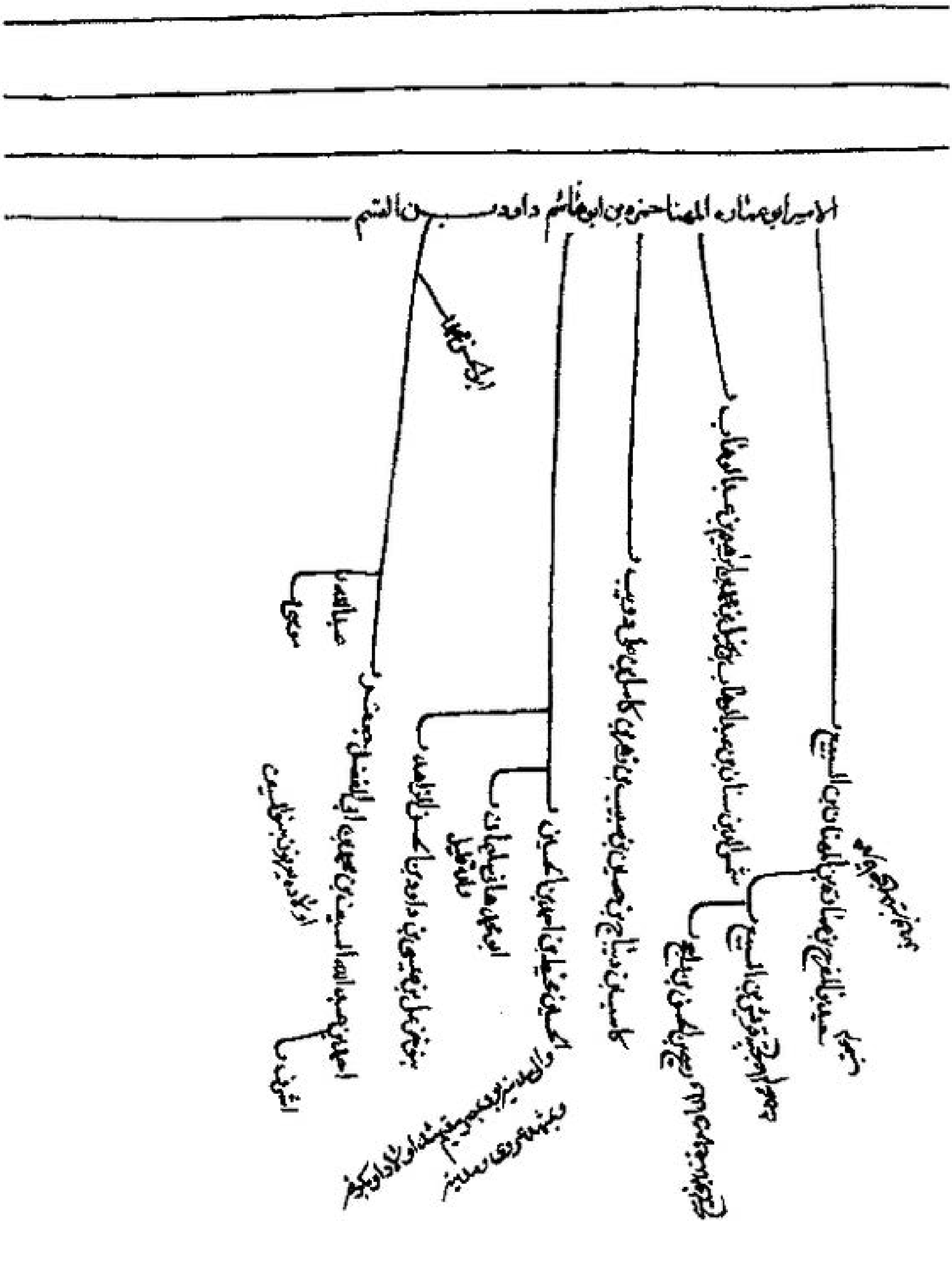
کنیت القاسم ابو علی شاعر بود محدث ببغداد
عفتی بود مادر او ام ولد بود رشید او را
بگرفت و حبس کرد و ... در حبس بماند
ابن ... گفته ...
نیز گفته ...
در ایام المعتصم بطالقان خروج کرد
و چهار ماه آنجا با عبدالله بن طاهر
با او جنگ کرد و او را بگرفت و ببغداد
فرستاد و معتصم او را حبس کرد
عبدالله ...
تا او را ...
دیگر از ائمه زیدیه ...
ایشان است

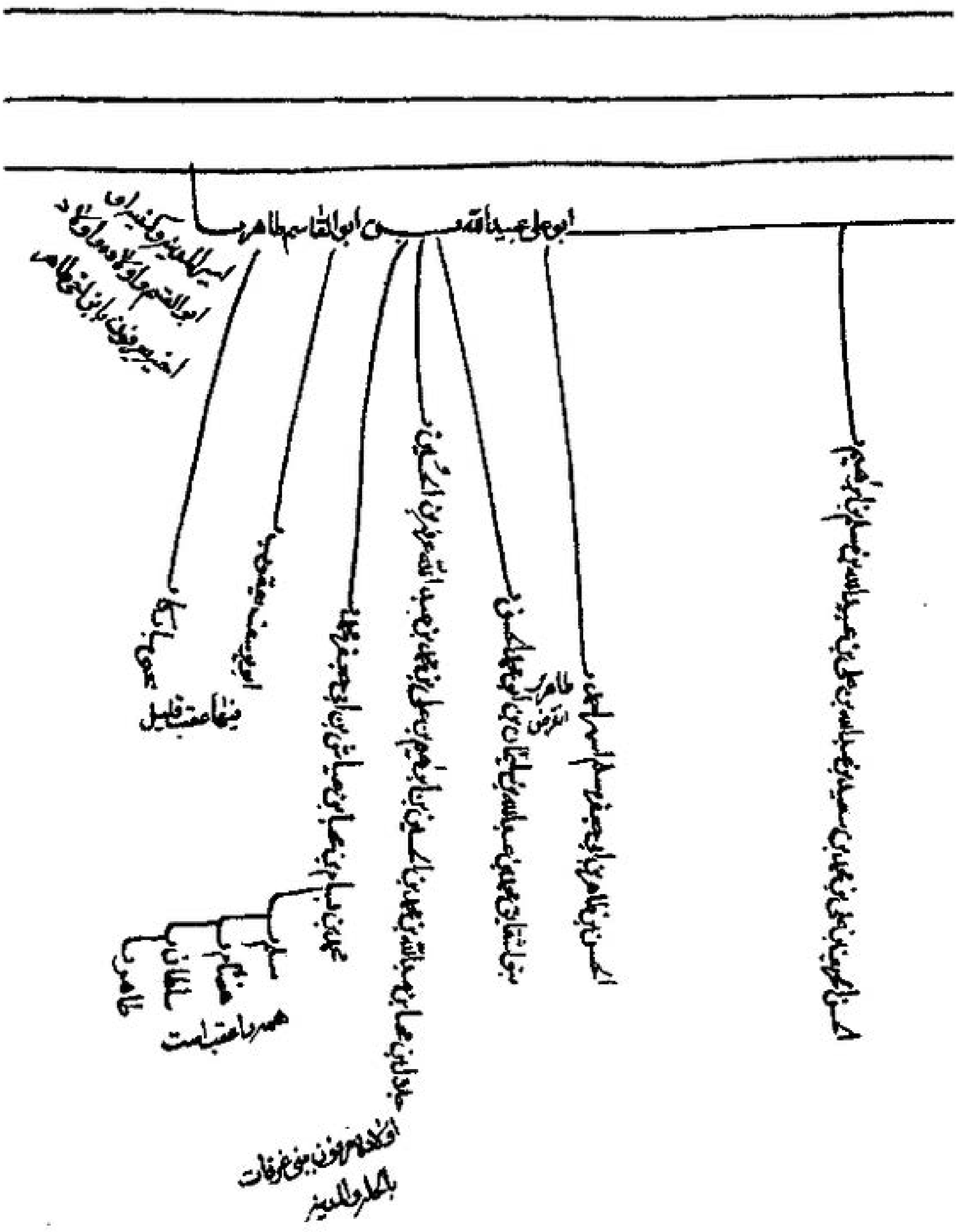
عمر الاشرف

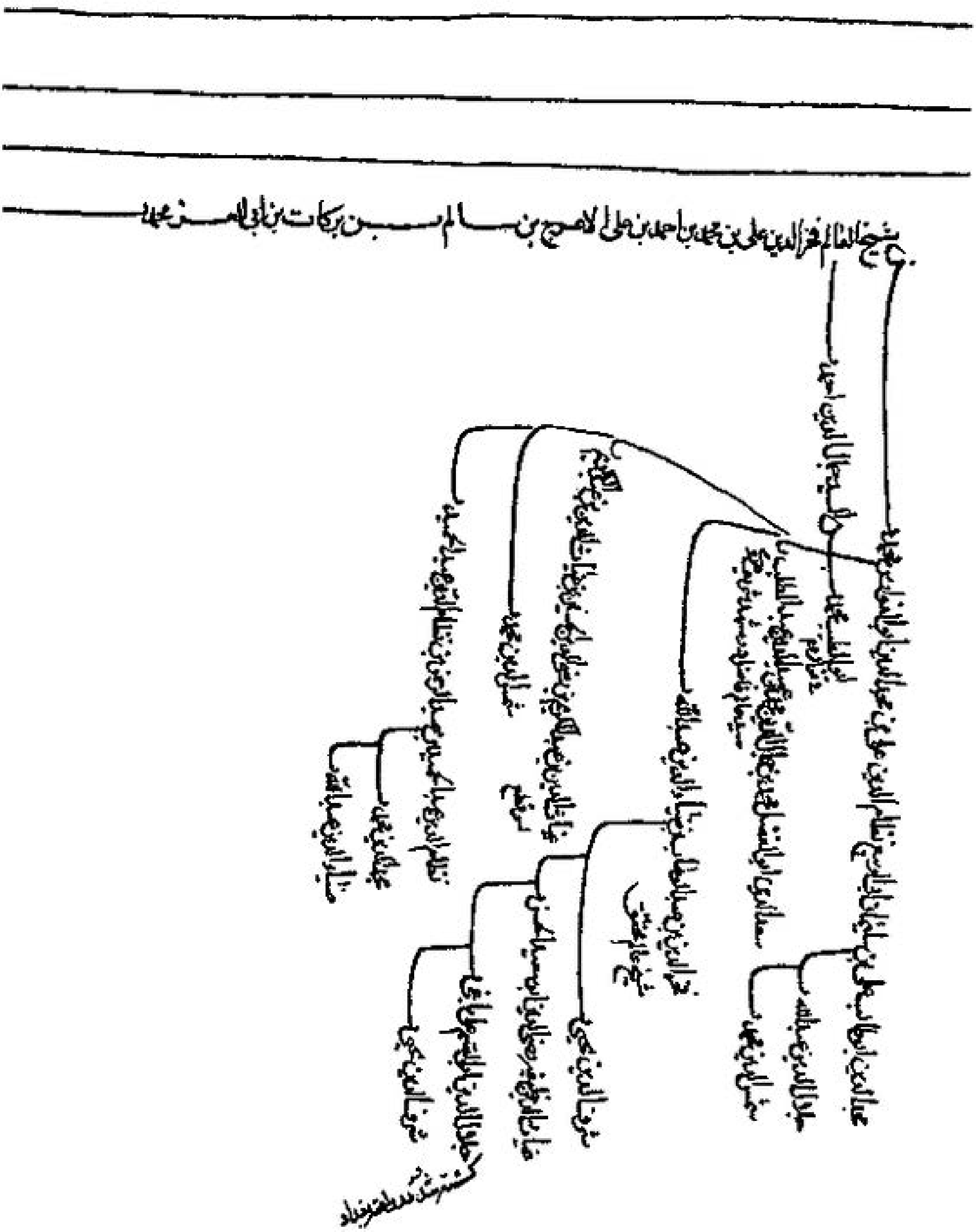
عمر اشرف برادر پدر و مادری زید شهید است و او بسیار با علم و فاضل و با مروت بود و مادر ایشان را لشکر مختار بن عبید الثقفی
اسیر گرفتند بسیار زن صاحب جمال بود اسیر مختار یکی از عمال نظر او بود مختار اندیشه کرد اگر خود تصرف کند امراء او از وی برگردند
و اگر یکی از این امراء هند دیگران از وی برگردند پس با خود اندیشه بسیار کرد عاقبت گفت که این زن را جهت امام زین العابدین علیه
می باید فرستاد همه بر این اتفاق کردند و آن ضعیفه را تسلیم صاحب خود کرد و به نزدیک امام زین العابدین آورد امام او را تصرف
کرد از وی دو پسر آمد یکی عمر اشرف که اسن بود و دیگر زید شهید و کنیت او ابو جعفر است او را اشرف از برای آن گویند که او پسر امام
زین العابدین است و امام زین العابدین پسر امام زین العابدین بن حسین است و امیرالمؤمنین حسین پسر فاطمه بنت رسول الله است و او دو شرف
دارد یکی از امیرالمؤمنین علی که جد پدر اوست و یک شرف از جهت مادر پدر که دختر حضرت رسالت است و عمر بن امیرالمؤمنین
علی را اطرف گویند که او یک شرف دارد از جهت امیرالمؤمنین علی و ابن عنبه عبدالله وفات عمر اطرف گفته تا فرق باشد میان ایشان
و در بنی جعفر طیار همچنین واقع است اسحق بن عبدالله بن جعفر طیار را اسحق اطرف گویند و اسحق بن علی زینبی را اسحق اشرف نسبت آنکه علی
زینبی پسر زینب است و زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است و او دو شرف دارد یکی از طرف پدر که بنی هاشم است و یکی شرف
از جهت مادر که فاطمه زهرا است و اسحق بن عبدالله یک شرف از جهت پدر و بس

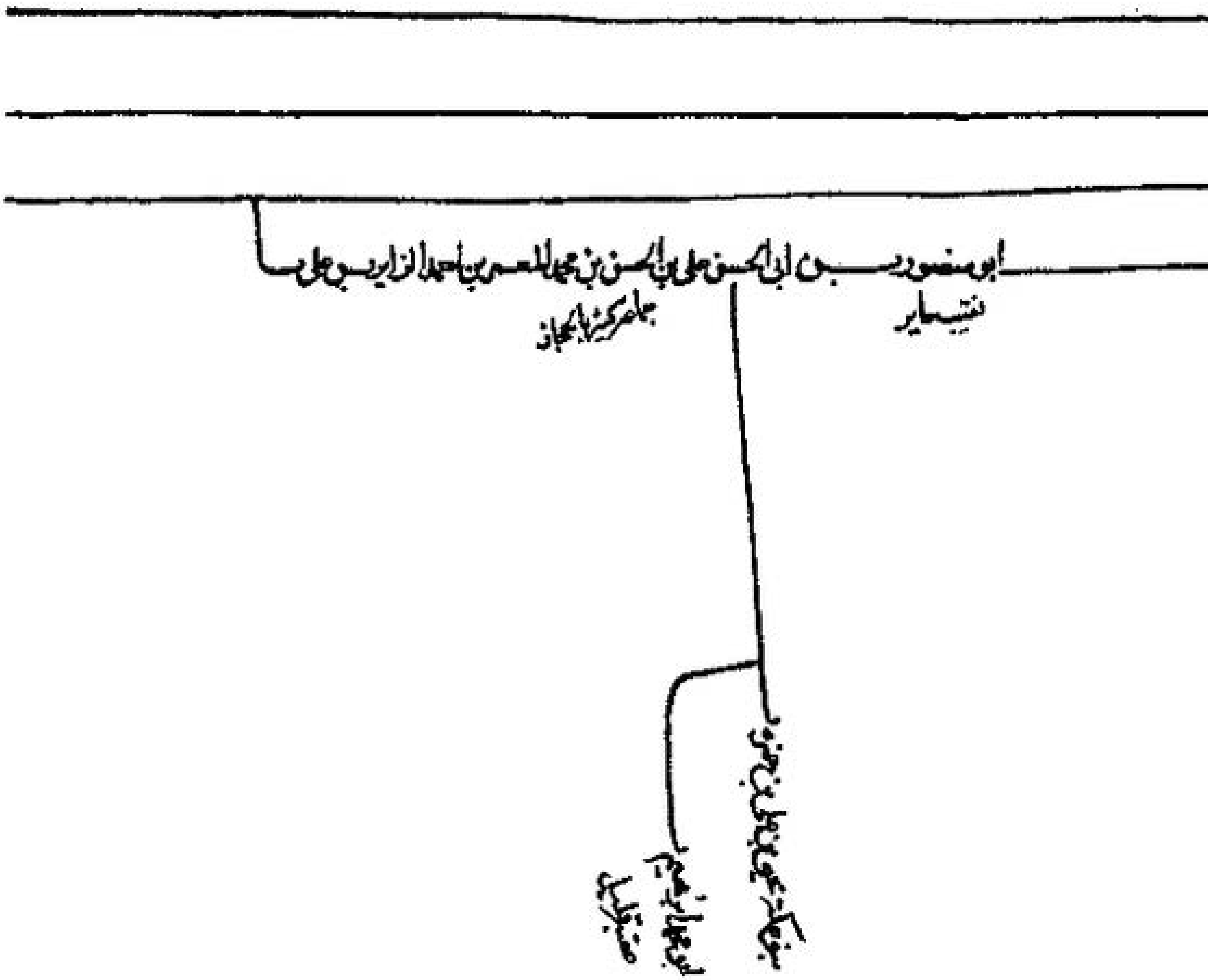

امیر قلیته القسم بن المهنا

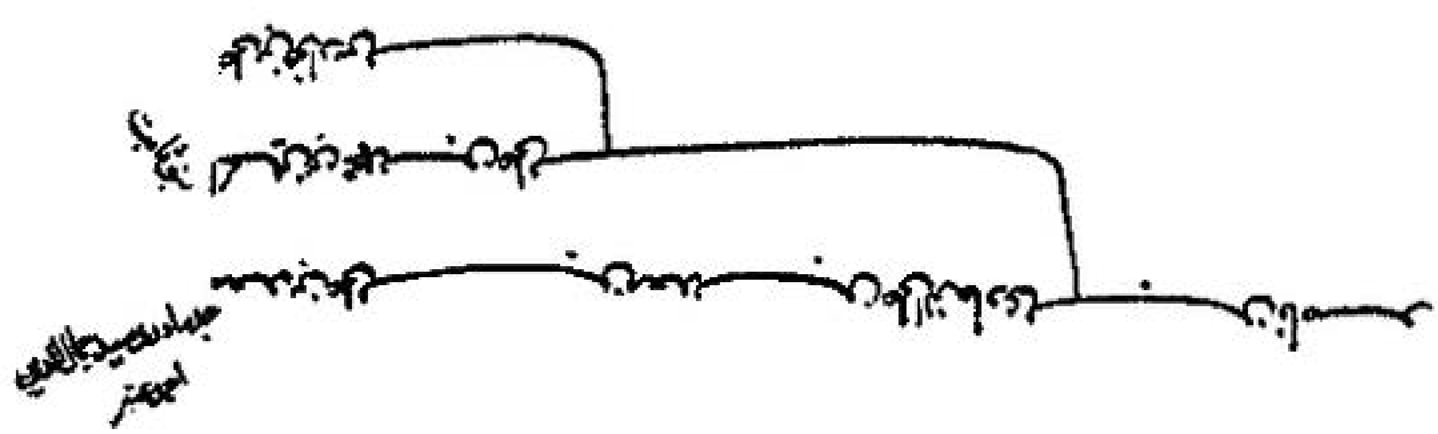


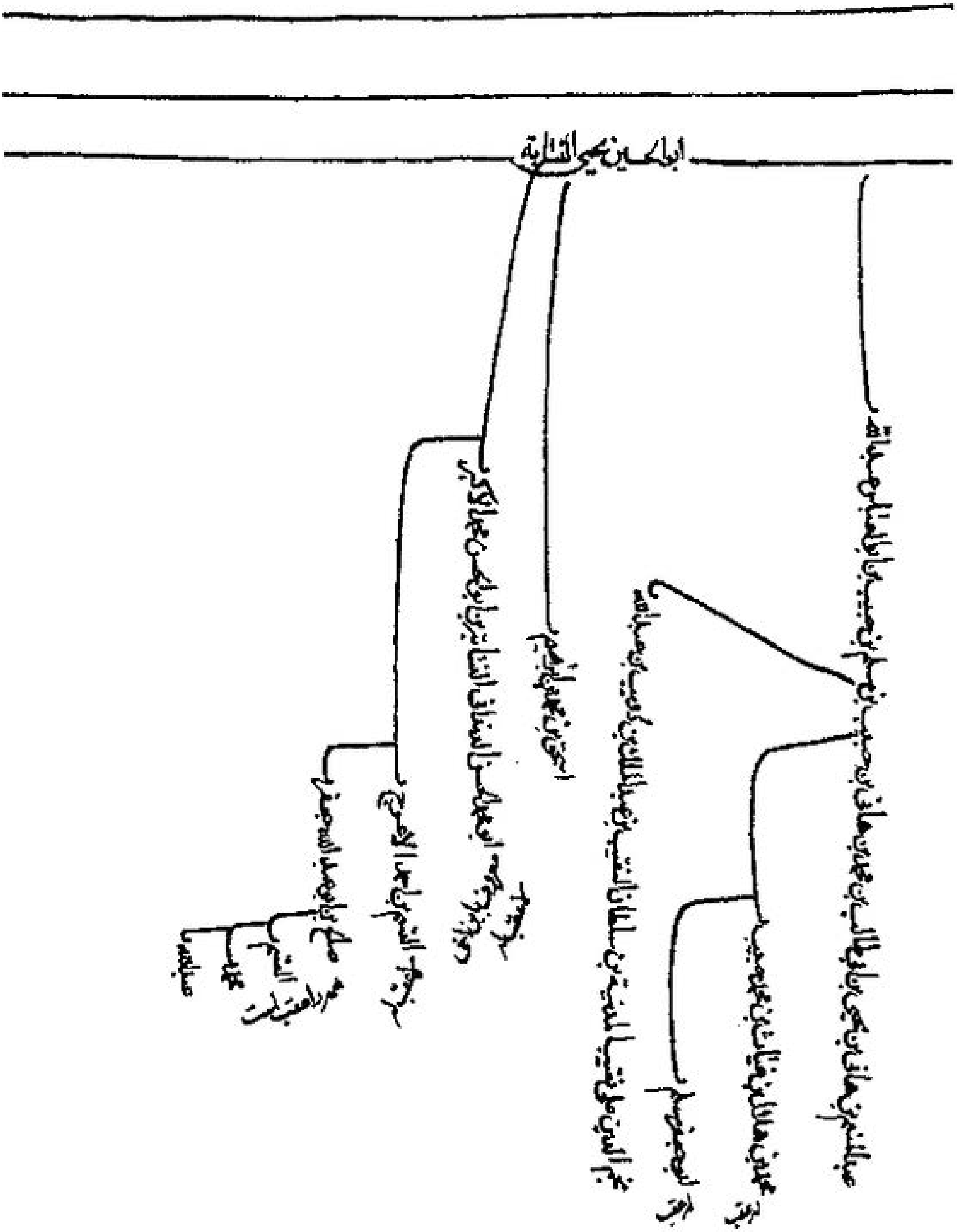

الامير ابو عمارة المهنا حمزة بن ابي هاشم داود بن القسم

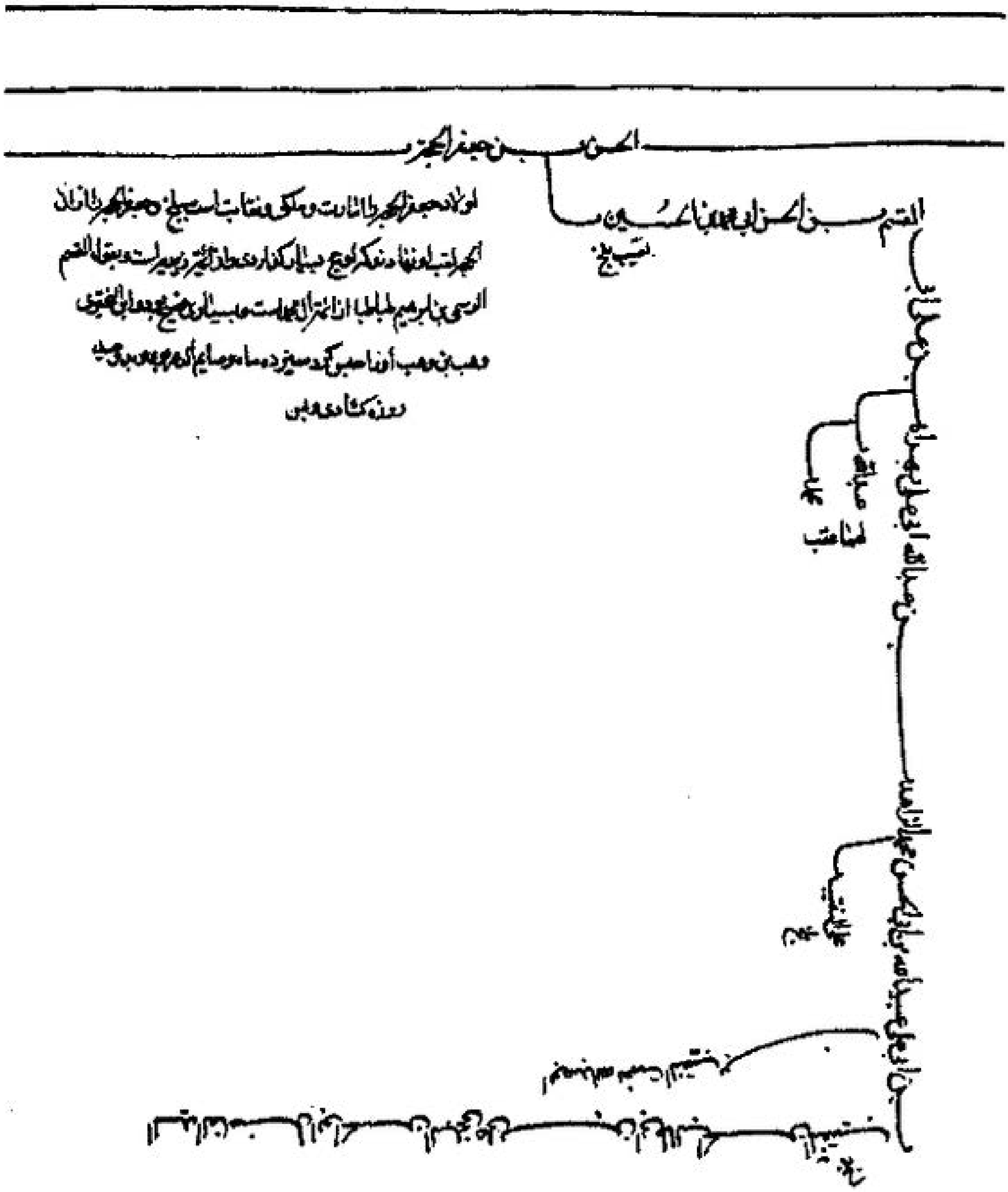

ابو علي عبيد الله
ابو القاسم طاهر

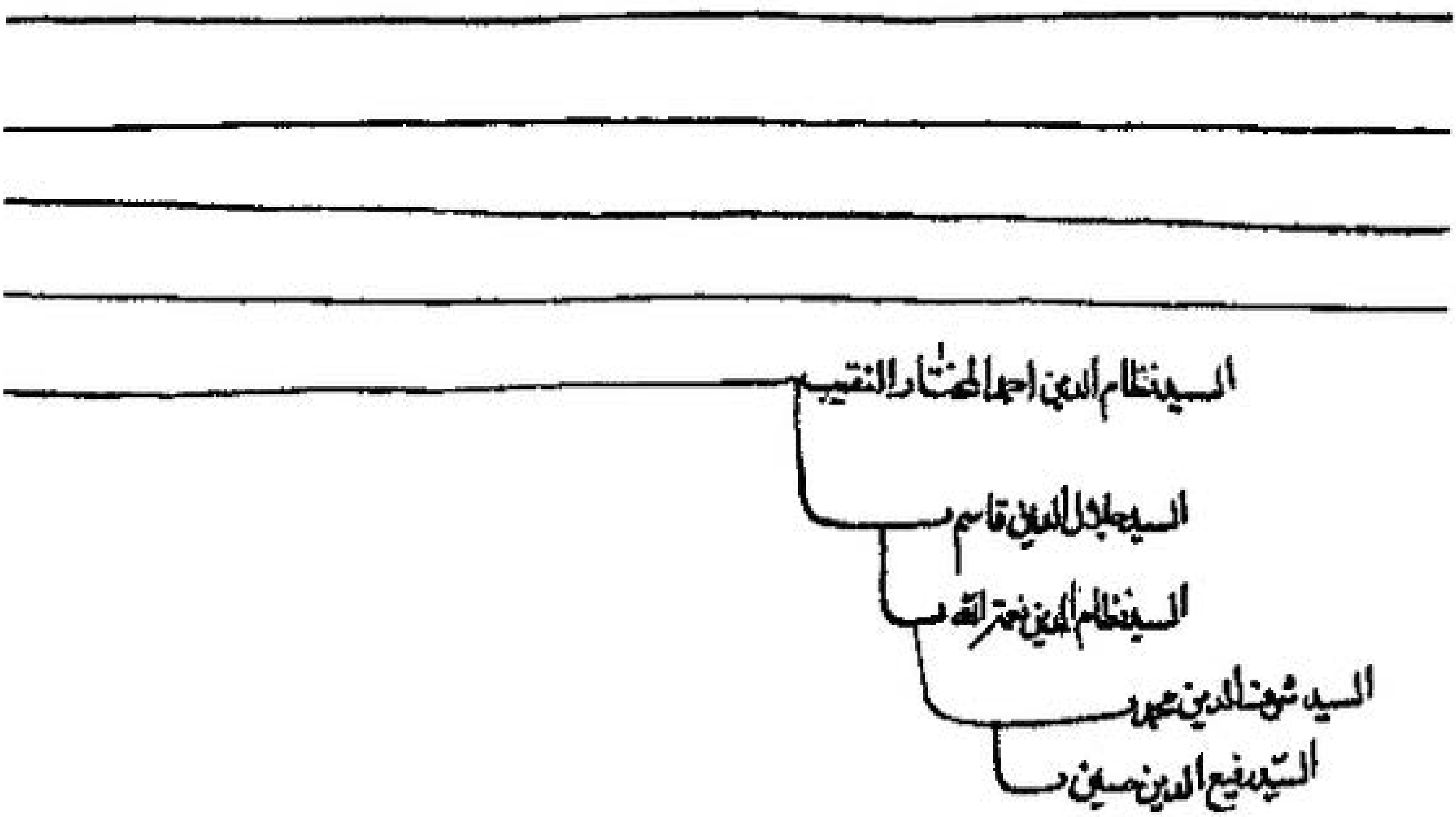




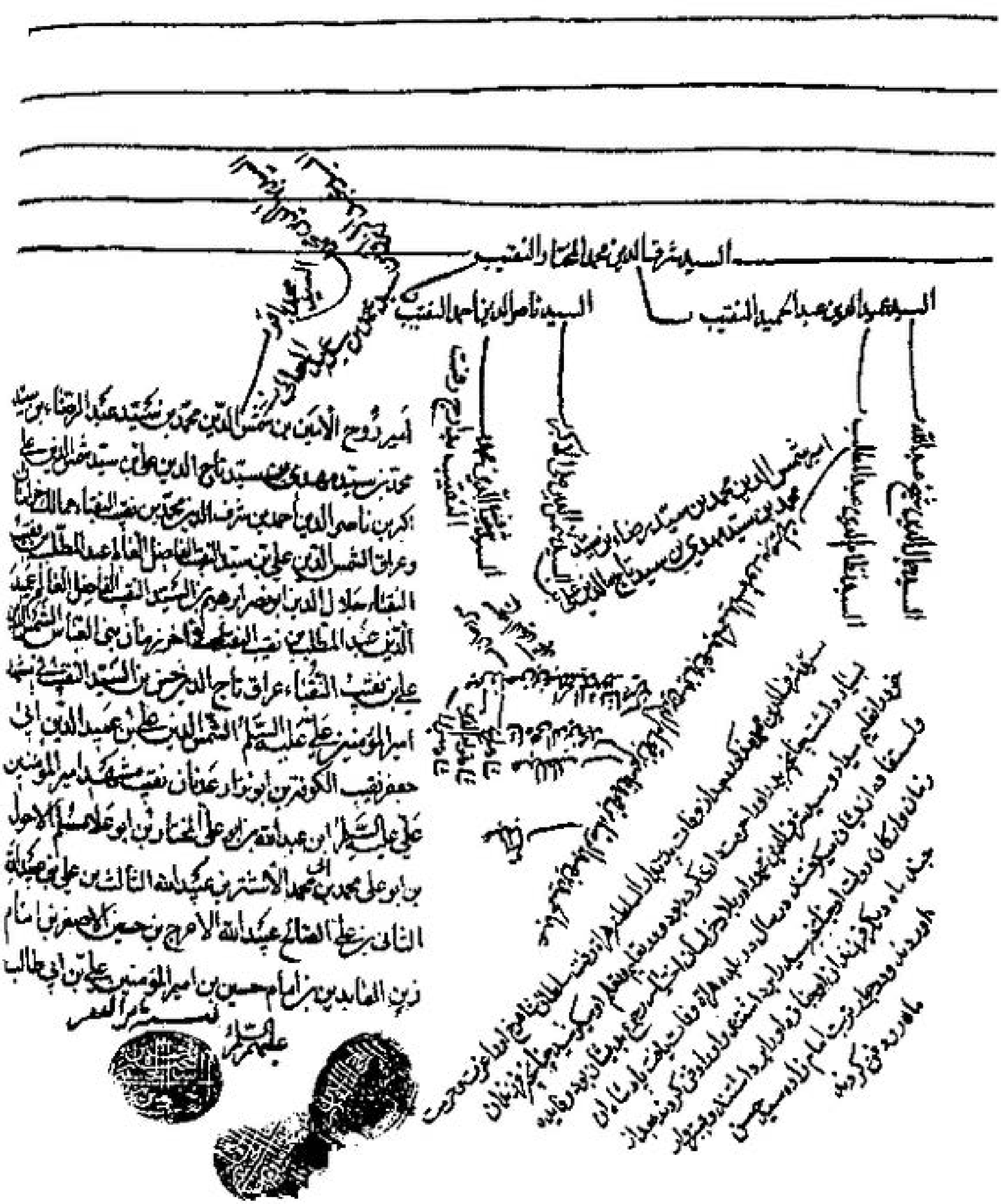


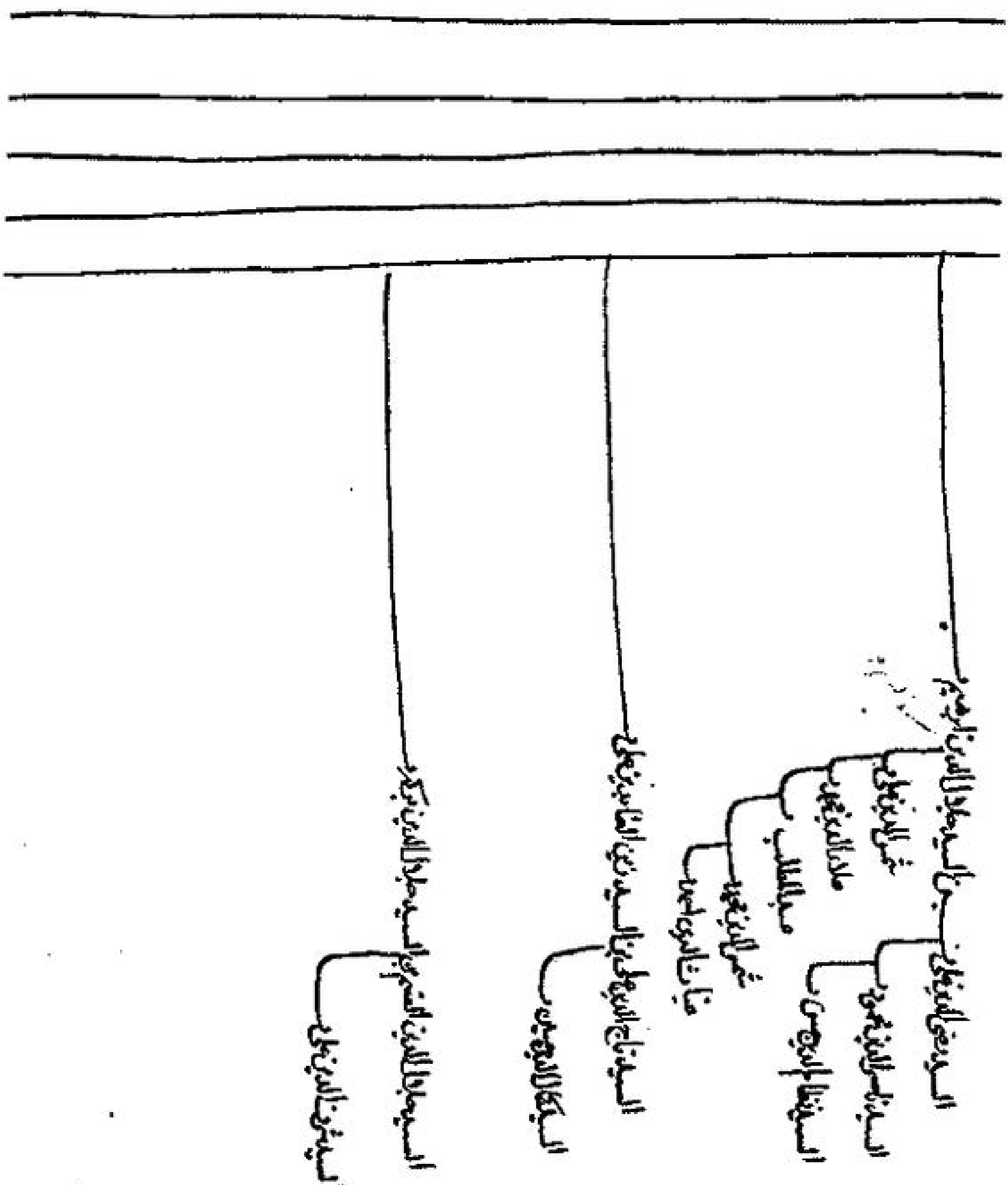





السيد نظام الدين احمد المختار النقيب
السيد جلال الدين قاسم
السيد نظام الدين نعمة الله
السيد شرف الدين محمد
السيد رفيع الدين حسين

السيد شمس الدين علي المختار النقيب


السيد شرف الدين محمد المختار النقيب
السيد ناصر الدين احمد النقيب
عبد الحميد النقيب
امير روح الامين بن شمس الدين محمد بن سيد عبد الرضا بن سيد
محمد بن سيد مهدي بن سيد تاج الدين علي بن سيد شمس الدين علي
اكبر بن ناصر الدين احمد بن شرف الدين محمد بن نقيب النقباء ممالك
وعراق شمس الدين علي بن سيد النقيب الفاضل العالم عبد المطلب نقيب
النقباء جلال الدين ابو نصر ابرهيم بن السيد النقيب الفاضل العالم عميد
الدين عبد المطلب نقيب النقباء في اخر زمان بني العباس شمس الدين
علي بن نقيب النقباء عراق تاج الدين حسن بن السيد النقيب في مشهد
امير المومنين علي عليه السلام شمس الدين علي بن عميد الدين ابي
جعفر نقيب الكوفة بن ابو نزار عدنان نقيب مشهد امير المومنين
علي عليه السلام ابن عبدالله بن ابو علي المختار بن ابو علاء مسلم الاحول
بن ابو علي محمد بن ابي الحسن محمد الاشتر بن عبيدالله الثالث بن علي بن عبيدالله
الثاني بن علي الصالح عبيدالله الاعرج بن حسين الاصغر بن امام
زين العابدين بن امام حسين بن امير المومنين علي بن ابي طالب
عليهم السلام

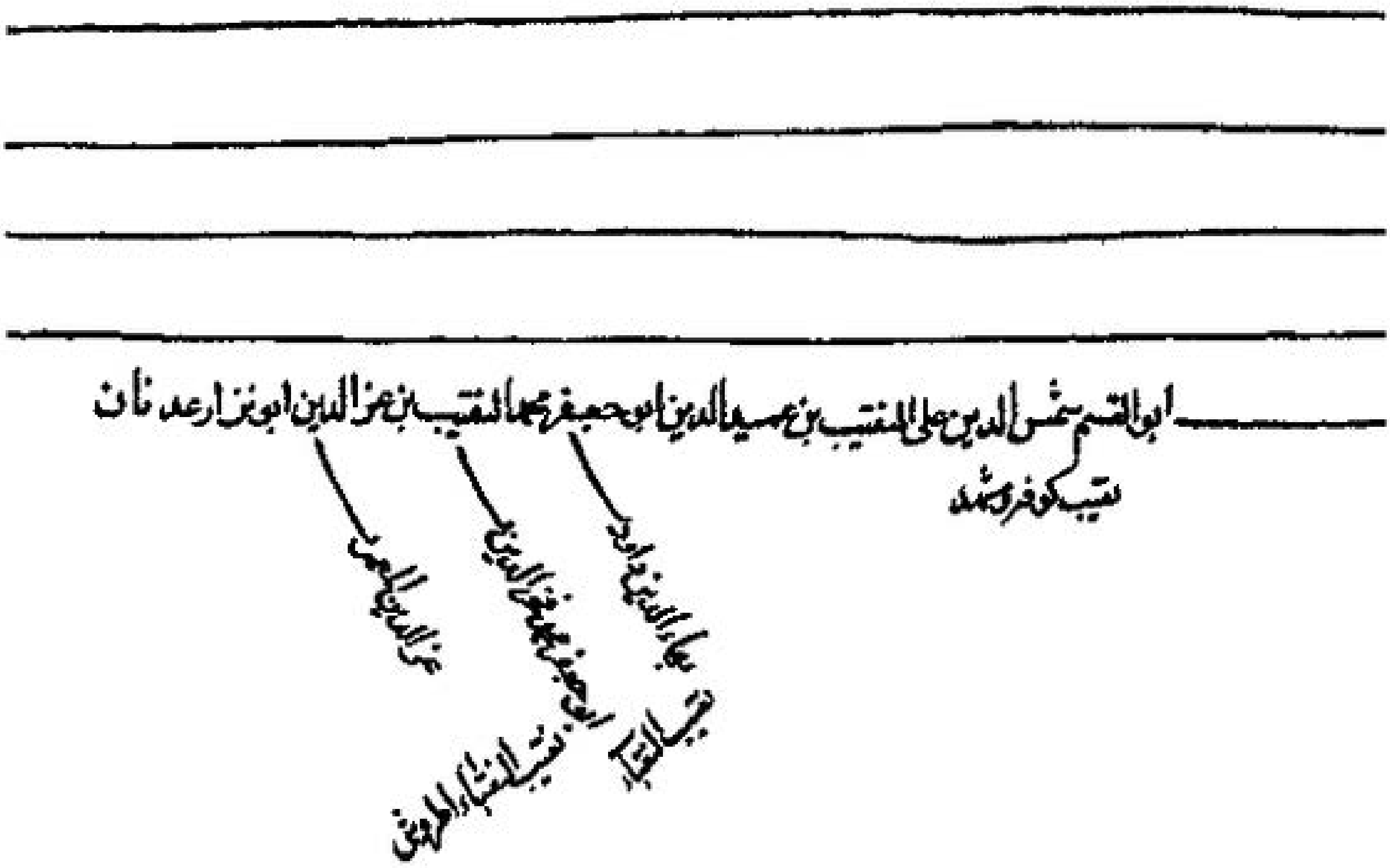


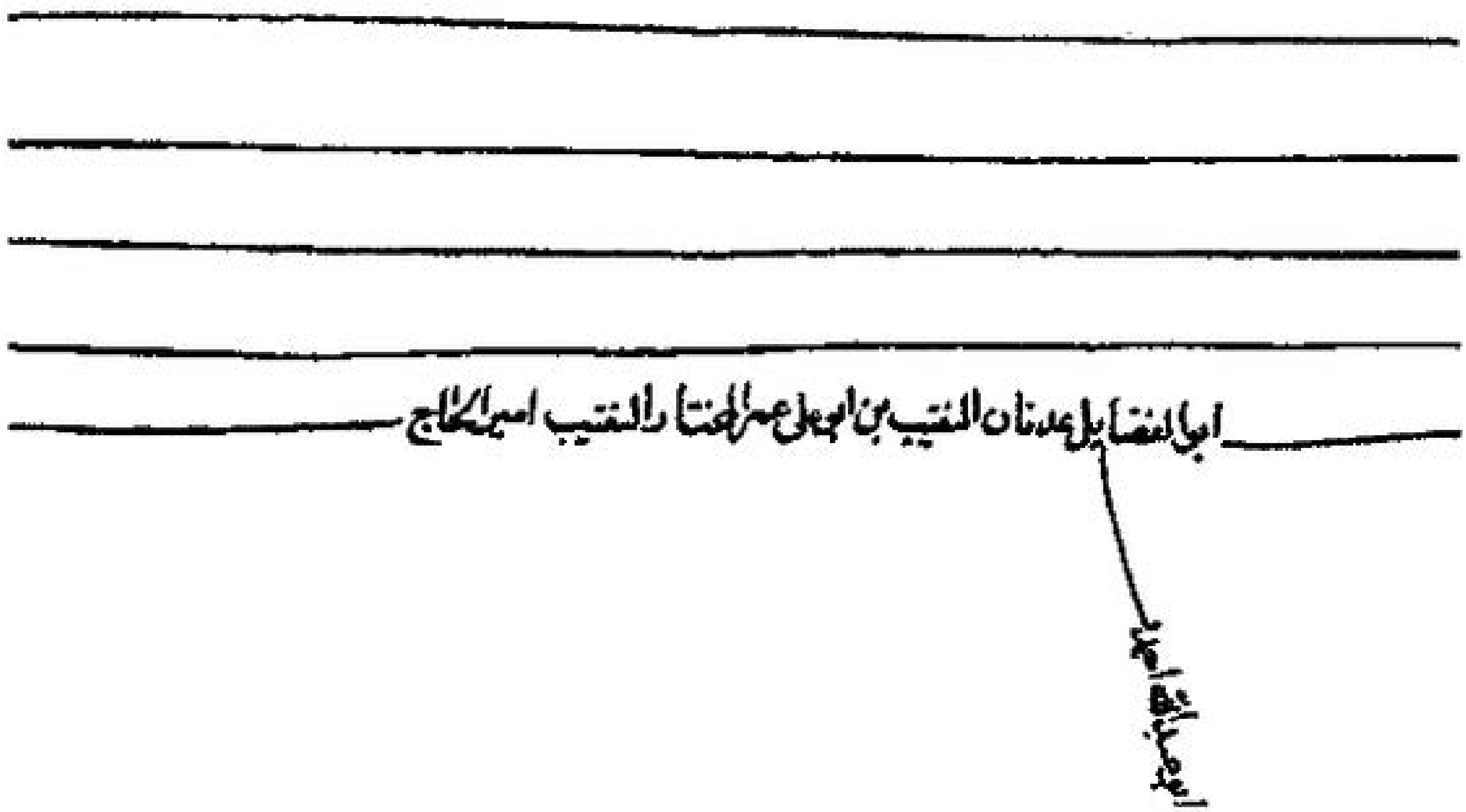
السيد شمس الدين علي النقيب بن السيد عميد الدين عبد المطلب النقيب بن السيد

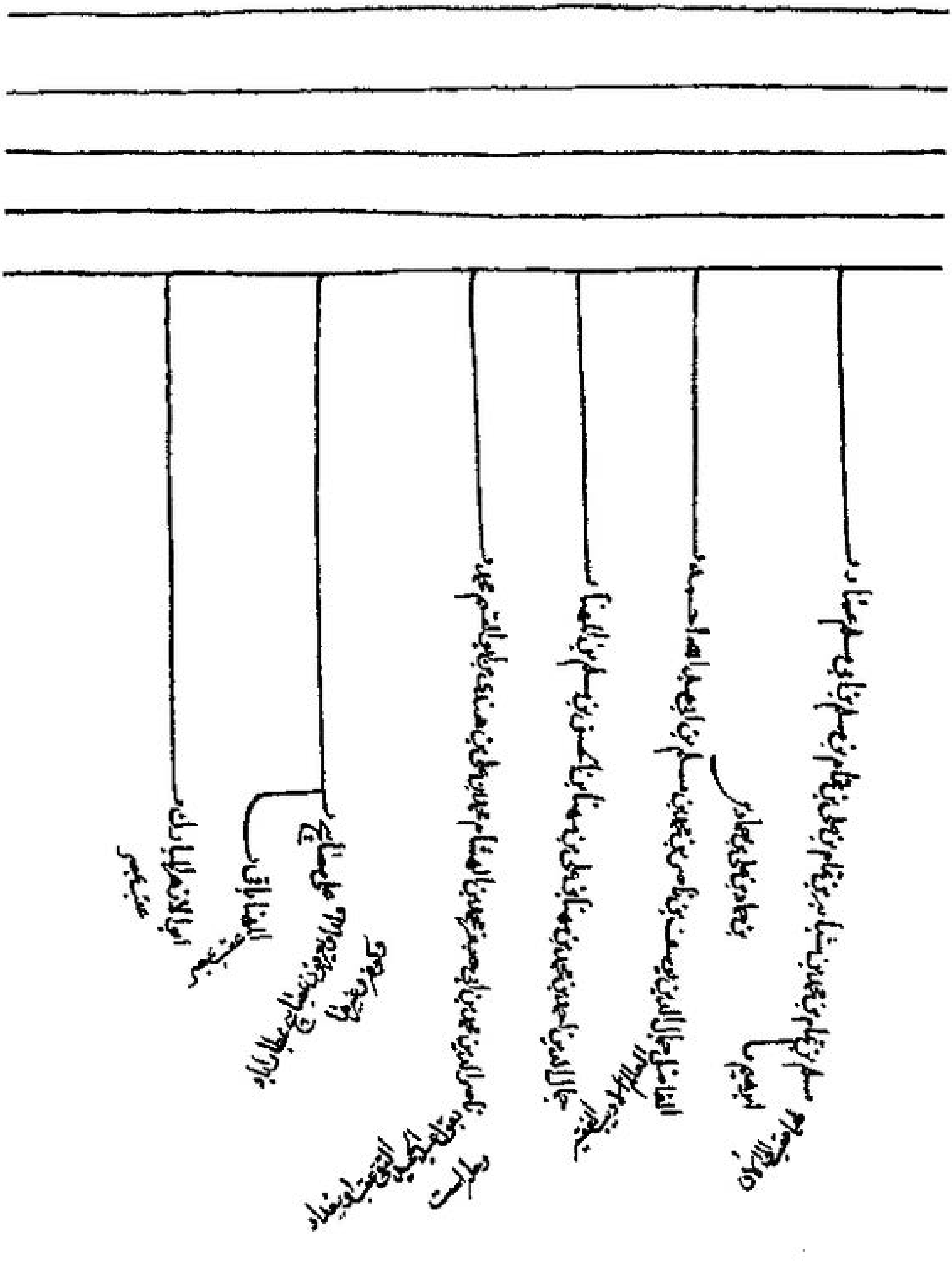
سيد شمس الدين علي نقيب مذكور در زمان دولت سلطان تيمور گوركان تبريز وارآمده و در بلاد خراسان چند ماه استقامت كرده
و از آنجا به مشهد رضوي مراجعت كرد چنانكه باعث آن امير حاج و نقيب النقباء آن ديار بود و بعد در وقتي كه نوبت سلطنت سلطان
شاهرخ رسيده بود از ولايت سبزوار ترك وطن نموده و از سبزوار به ولايت هراة تشريف برده كه امير زاده شاهرخ را ببيند چون به ولايت هراة
رسيد به حضرت سلطان مذكور را دريافته در آن روز كه خطابه امت آن مذكور به تبليغ در آمده و در آنجا شيري بود عظيم با شوكت
شير را رها كرده بودند كه با كالعو جنگ كند شير خود را از بند بيرون كرده ديد حمله بر مردم كرد مردم همه ترسيدند و در خانها رفته
و در جايها پنهان شدند سيد نترسيد بر جايگاه بايستاد شير چنان به نزديك شد كه بجز شير به پيش سيد آمد و خواستي و مي تند نمي
آكرد واستي دست خود را بر سر سيد شير بر زمين نهاد و باز گشت چون حضرت پادشاه مذكور و اركان دولت او اين حال مشاهده
كردند تعظيم و تبجيل و احترام سيد را زياده كردند چنانكه مردم را عجب از اين حال شد و از تعظيم و انشاي او را از پادشاه و اركان
دولت او وهم در اين فرصت ايلچي از پيش پادشاه خطاي آمد سلطان مذكور فرمود كه خلاف از بزرگان و خورد و درس راه سيد قرار كرد
كه ايلچي هر به بيند ايلچي خطاي سلطان بود از پيش از همه طلب كرد نشسته هيچ كس التفات نكرد و با كسي سخن نگفت چون ديد او سيد
افتاد با دست و دست علي سيد را بوسه داد و باز گشت و سيد را در خراسان تعظيم و جلالت و نقابت هر روز زياده بود
و در ولايت سبزوار در سنه ست و ثلثين و ثمانمائه وفات يافت و در آن ولايت مدفون است

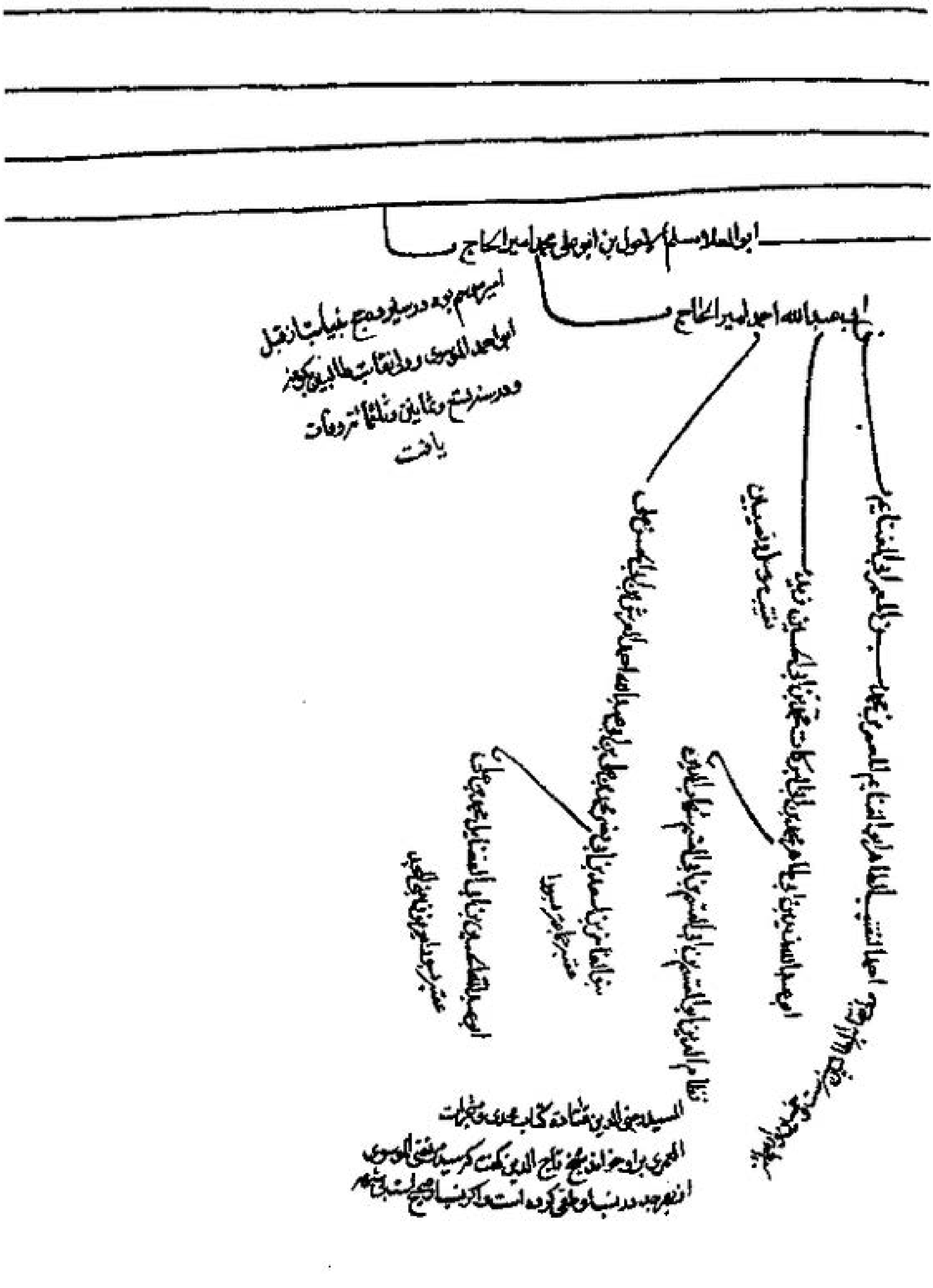
جلال الدين ابراهيم بن النقيب عميد الدين عبد المطلب النقيب بن شمس الدين علي النقيب بن تاج الدين ابي علي الحسن النقيب

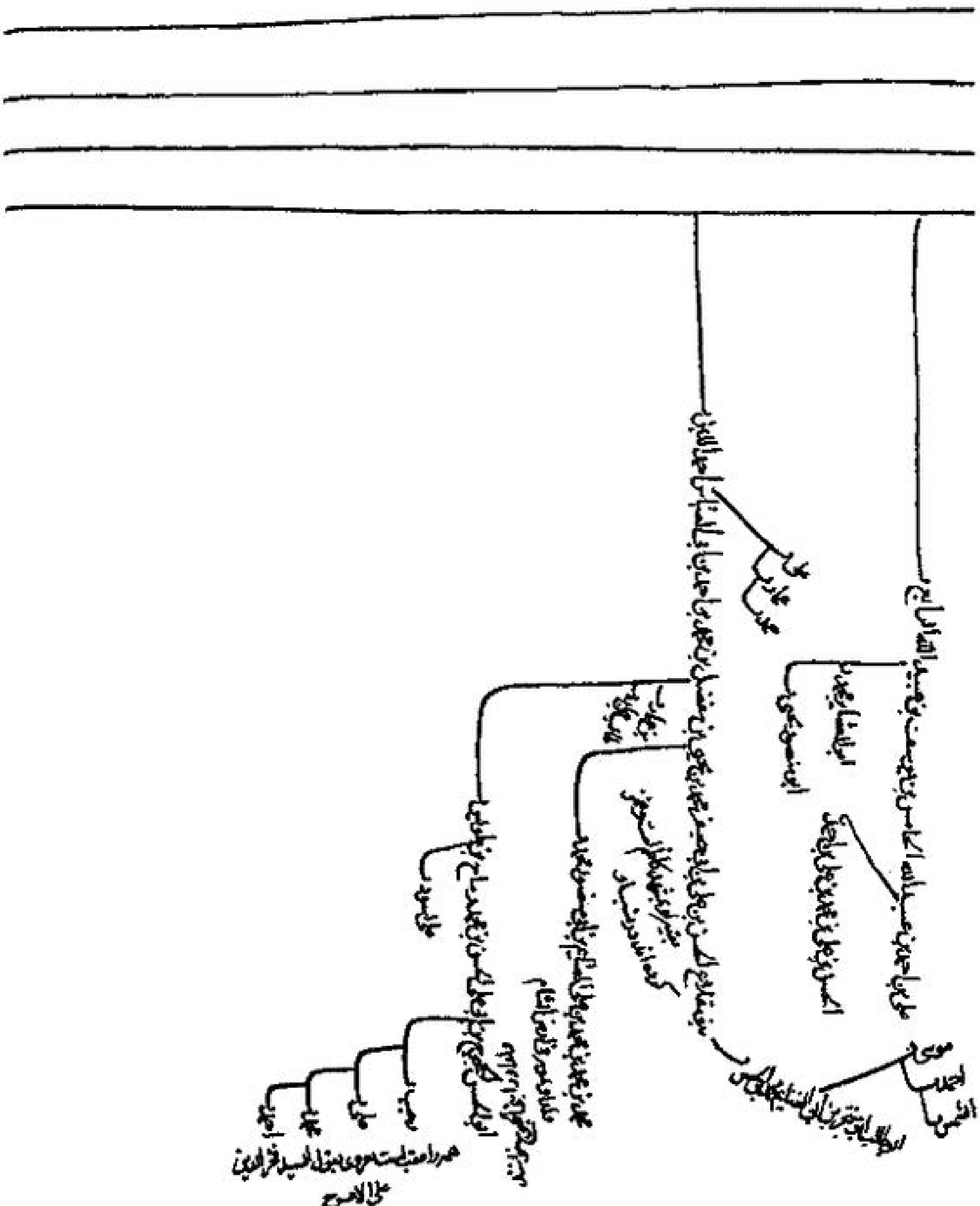
[illegible]
المستغفر بالله

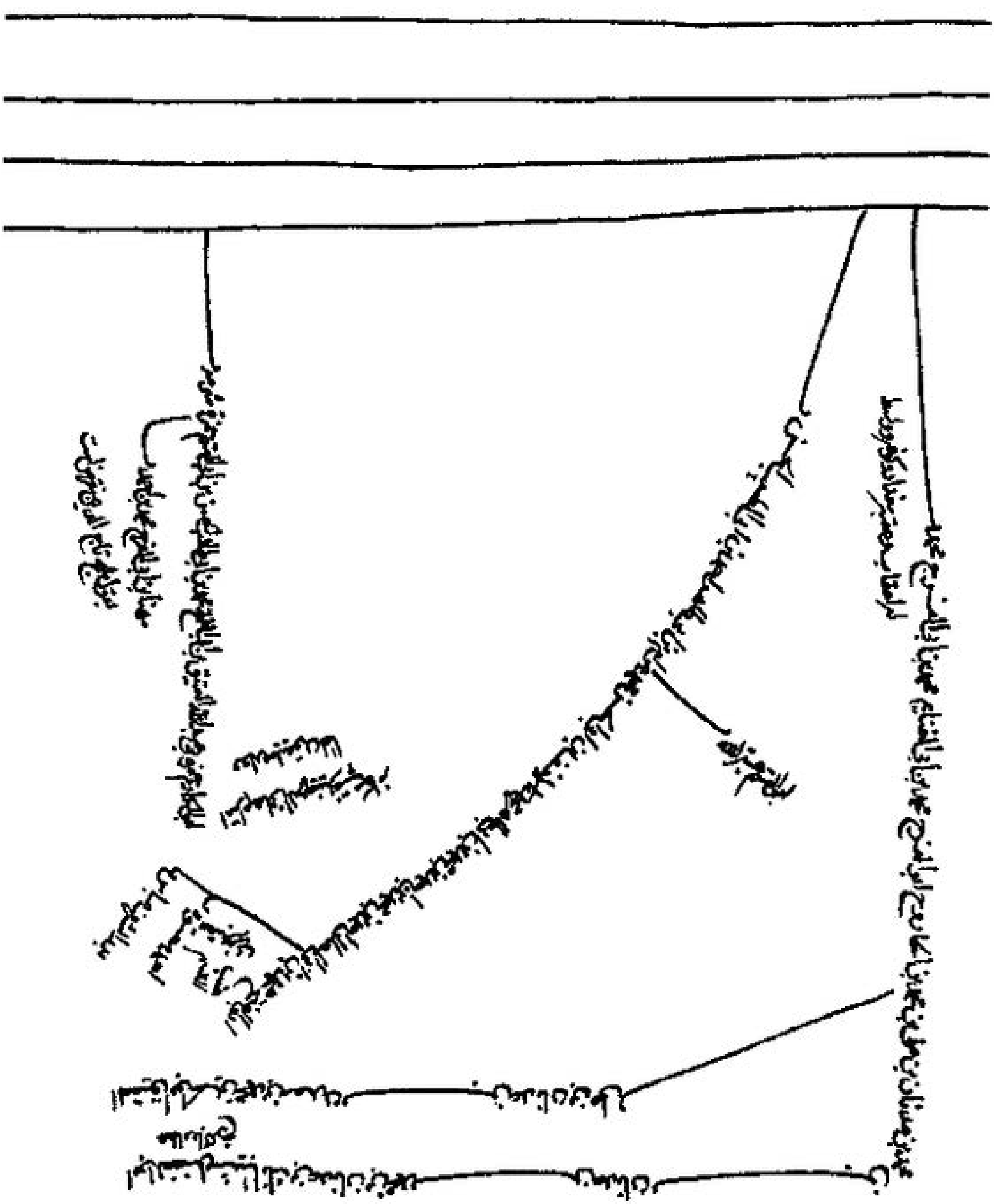

ابو القسم شمس الدين علي المنتجب بن عميد الدين ابو جعفر محمد النقيب بن عز الدين

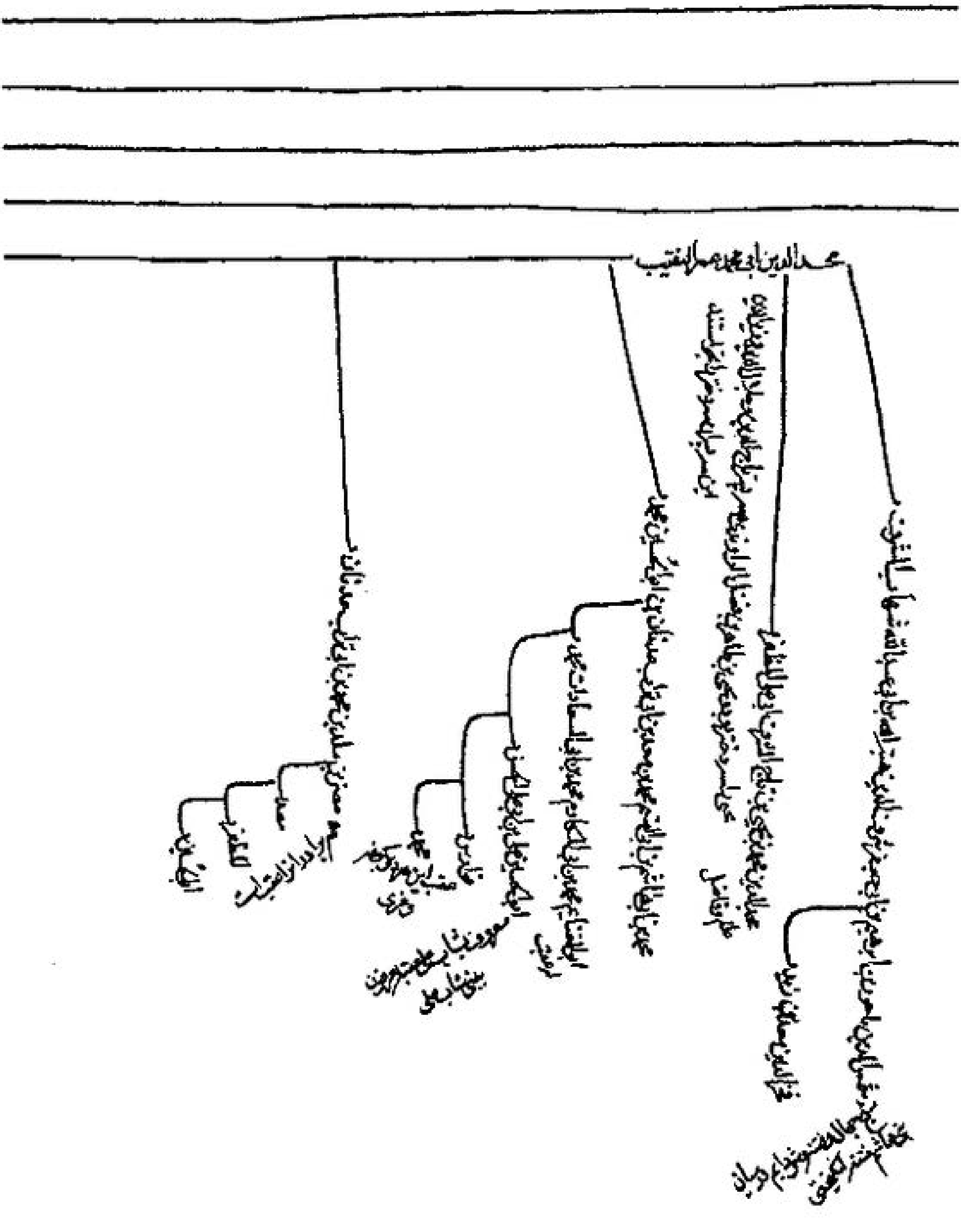

ابا الفضائل عدنان النقيب بن ابي علي عمر المختار النقيب امير الحاج

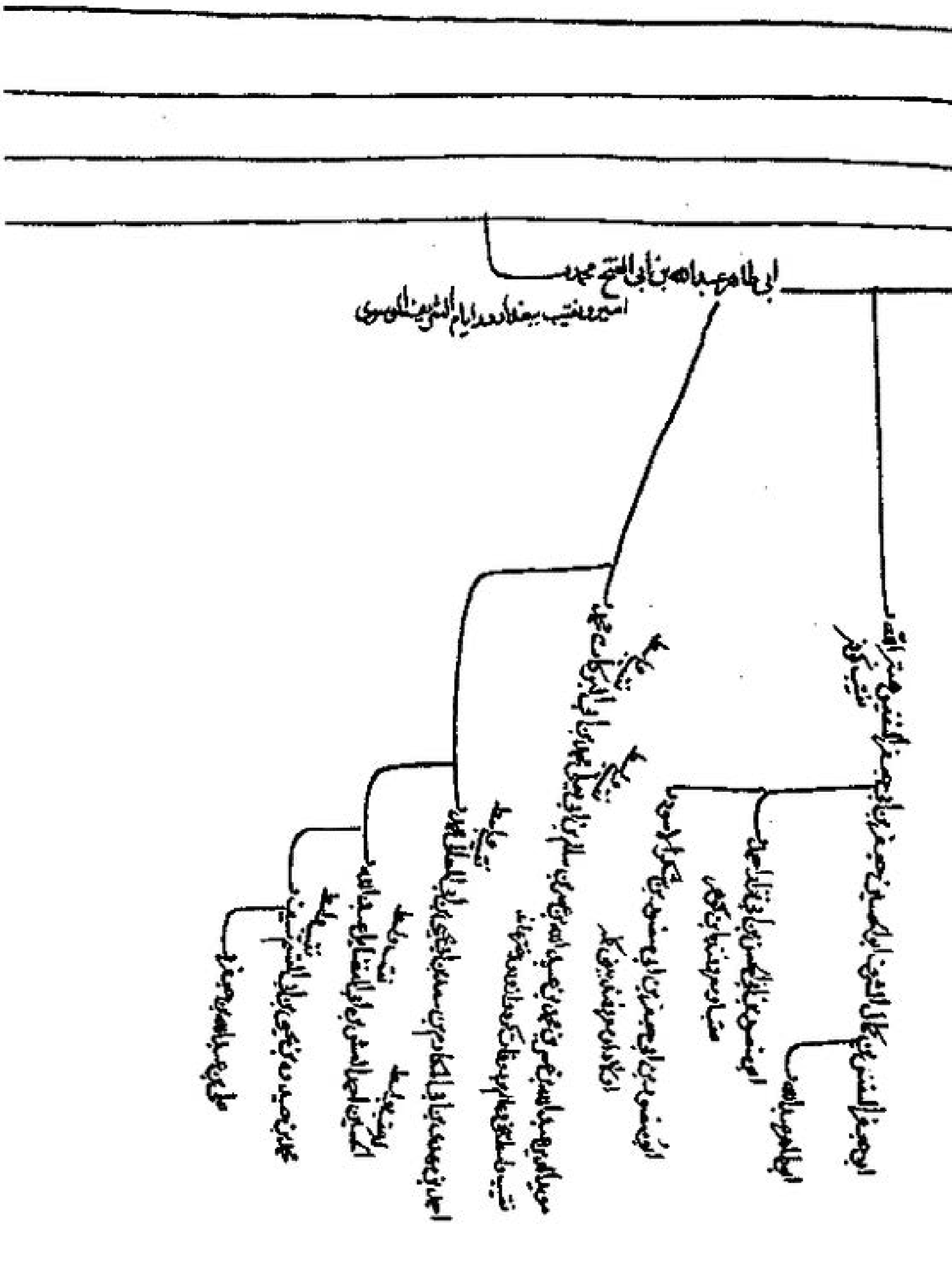

مسلم بن تمام بن محمد بن شبابة بن تمام بن علي بن تمام بن مسلم بن ابي مسلم عماد
الفاضل جمال الدين يوسف بن ناصر بن محمد بن مسلم بن ابي عبد الله احمد
جمال الدين احمد بن محمد بن مهنا بن علي بن مهنا بن الحسن بن مسلم بن المهنا
ناصر الدين محمد بن ابي جعفر محمد بن ابي هاشم محمد بن علي بن هندي بن ابي القسم محمد

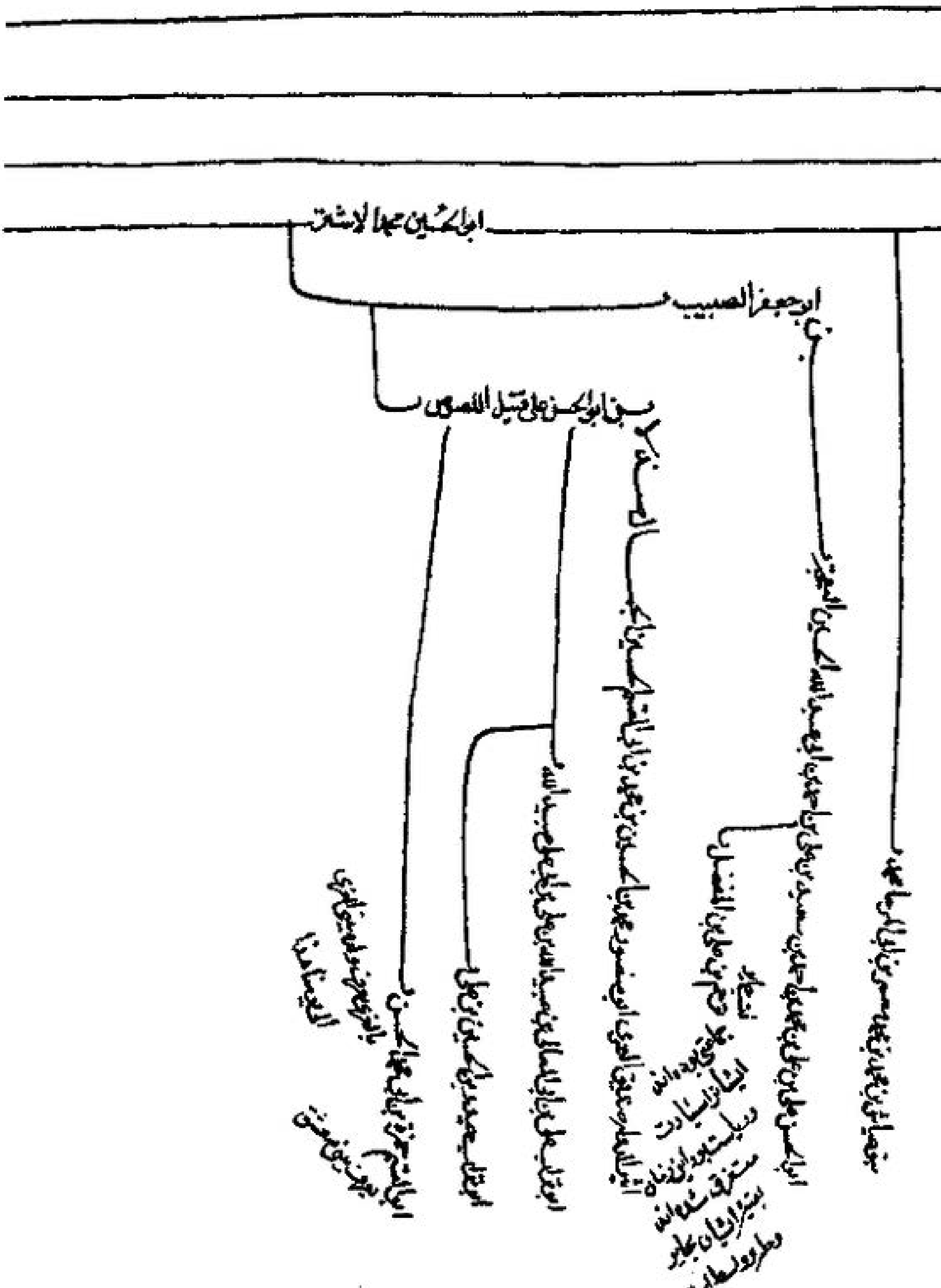

ابو عبدالله احمد امير الحاج

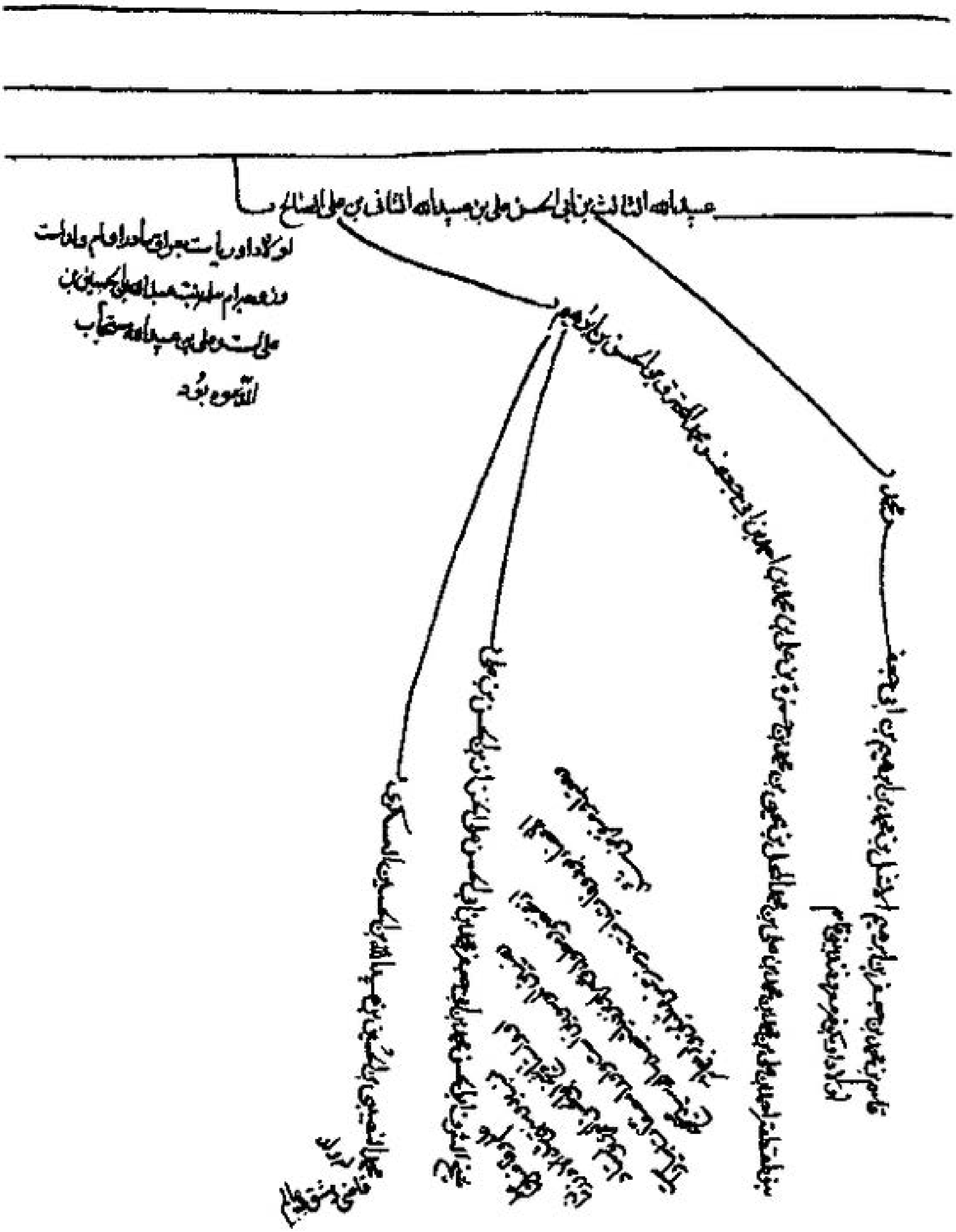


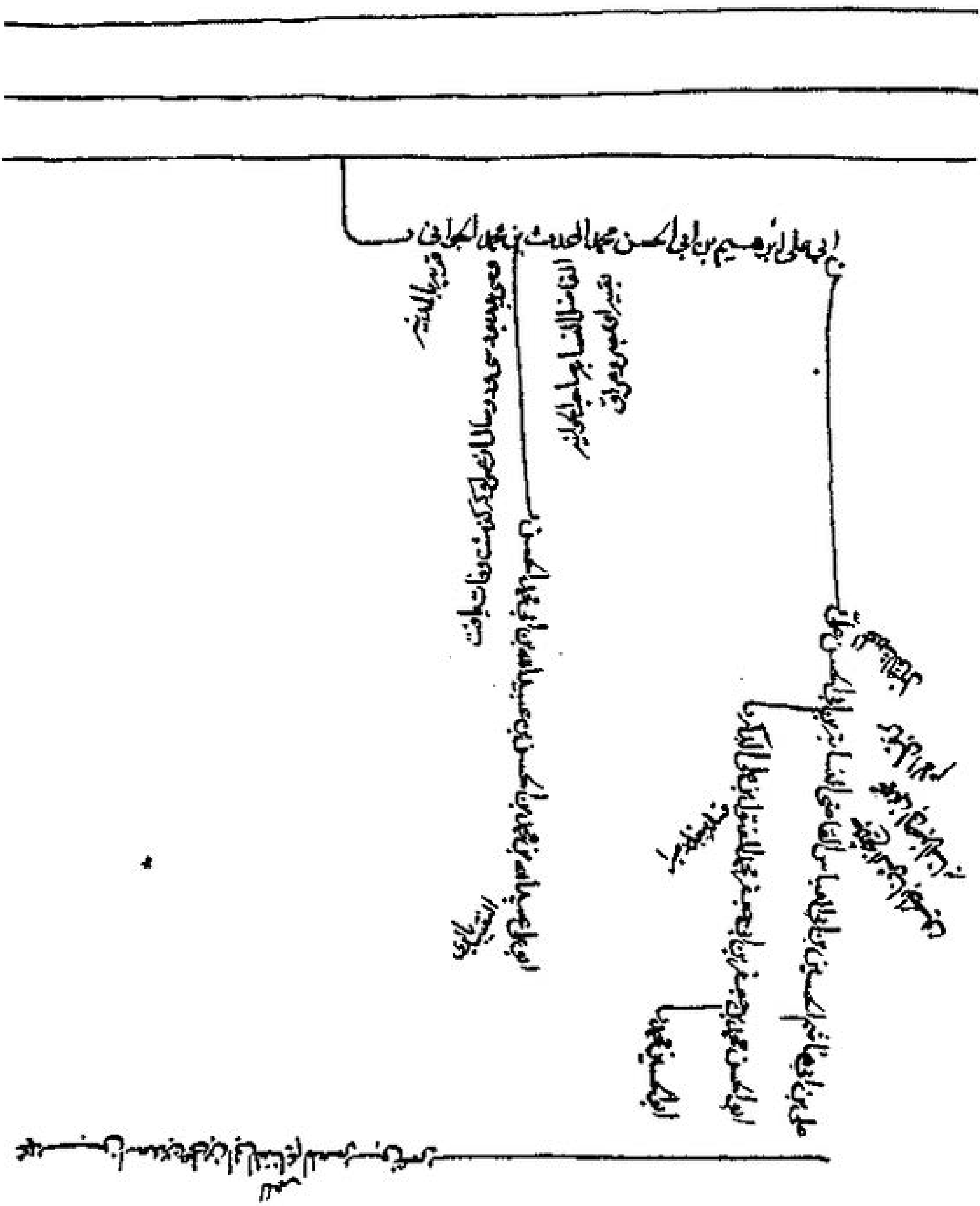



عمد الدين ابو محمد عمر النقيب




ابو الحسين محمد الاشتر
ابو جعفر


عبد الله الثالث بن ابي الحسن علي بن عبد الله الثاني بن علي الصالح

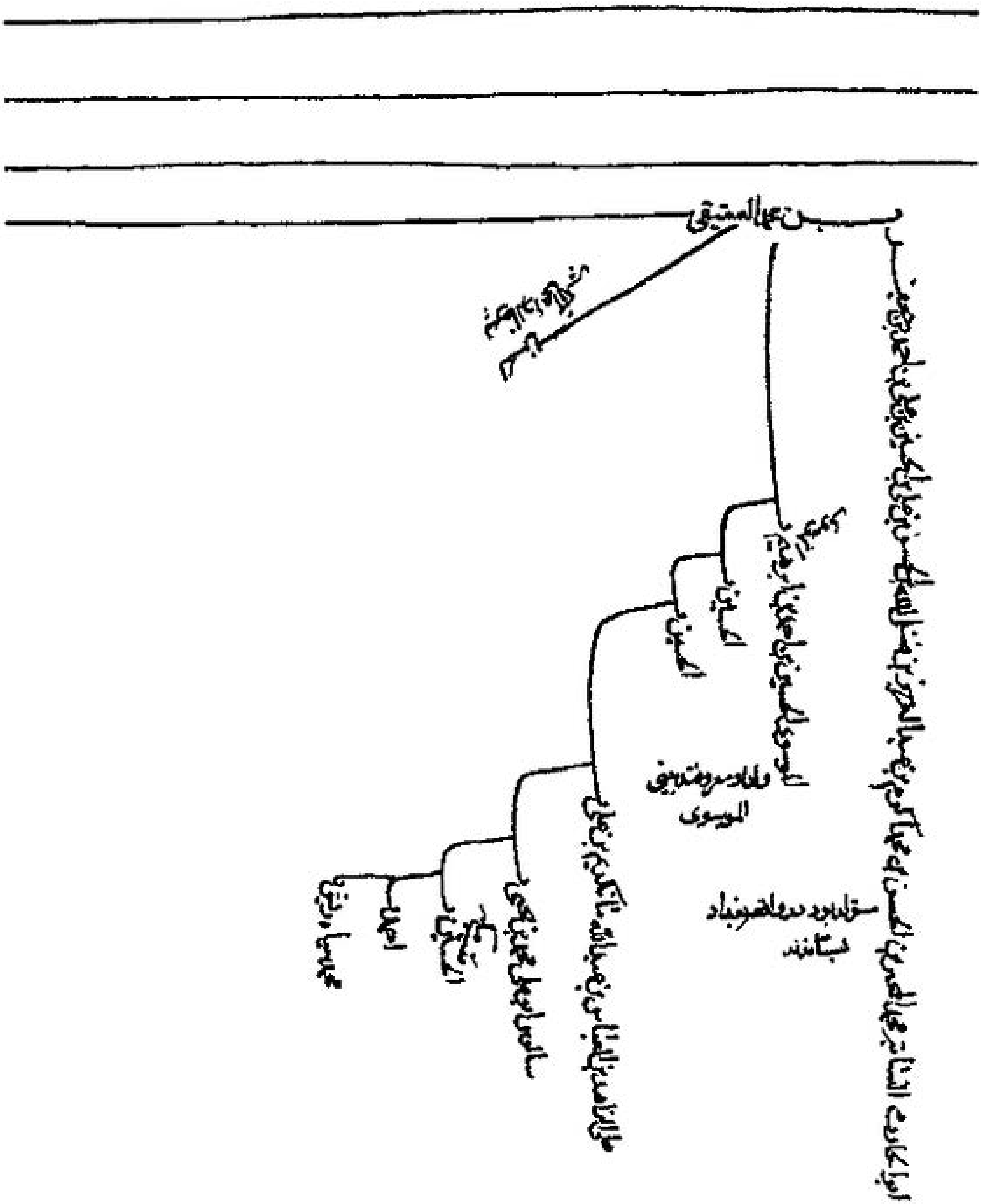

ابي علي ابرهيم بن ابي الحسن محمد المحدث بن محمد الجواني

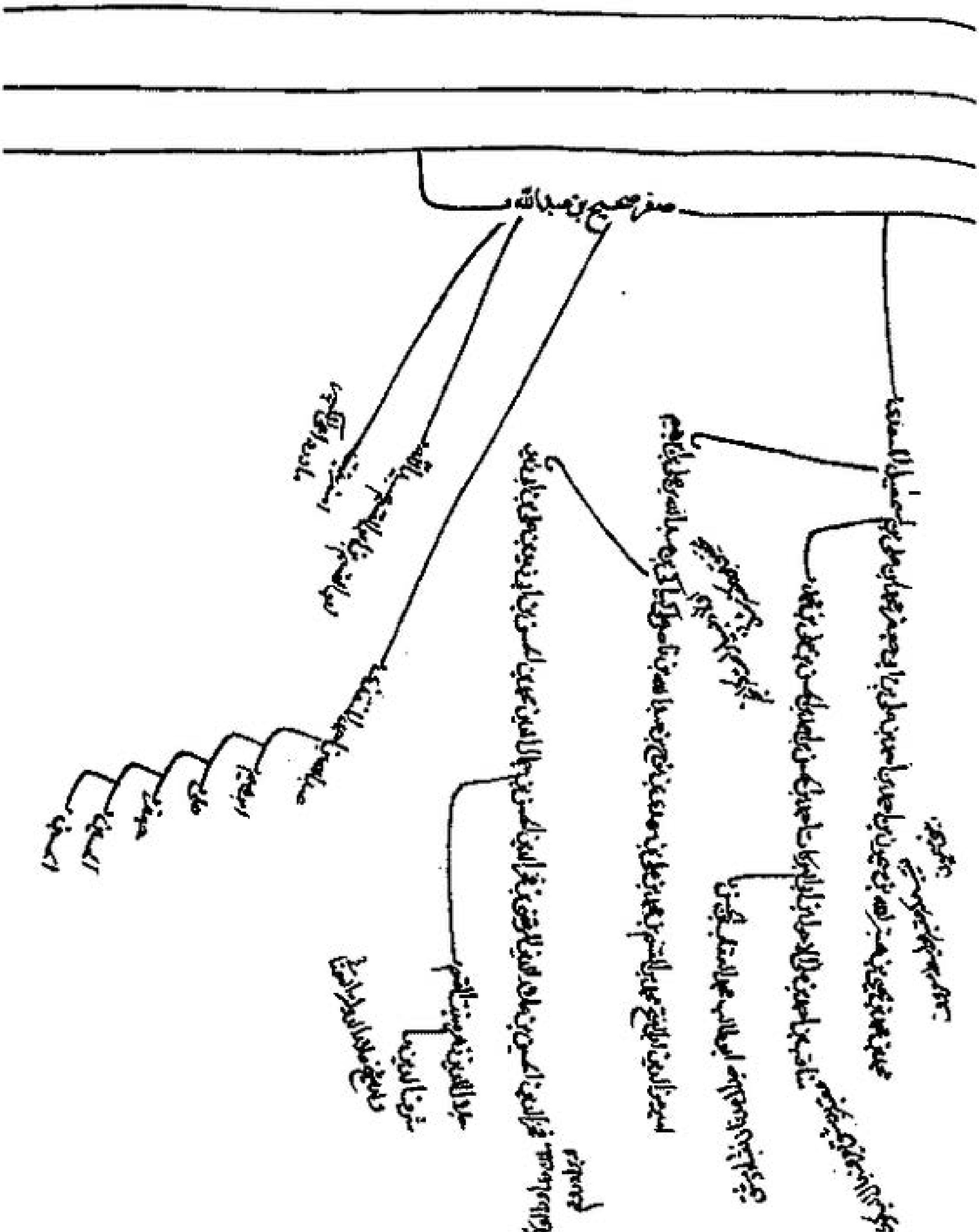
عبیدالله الاعرج

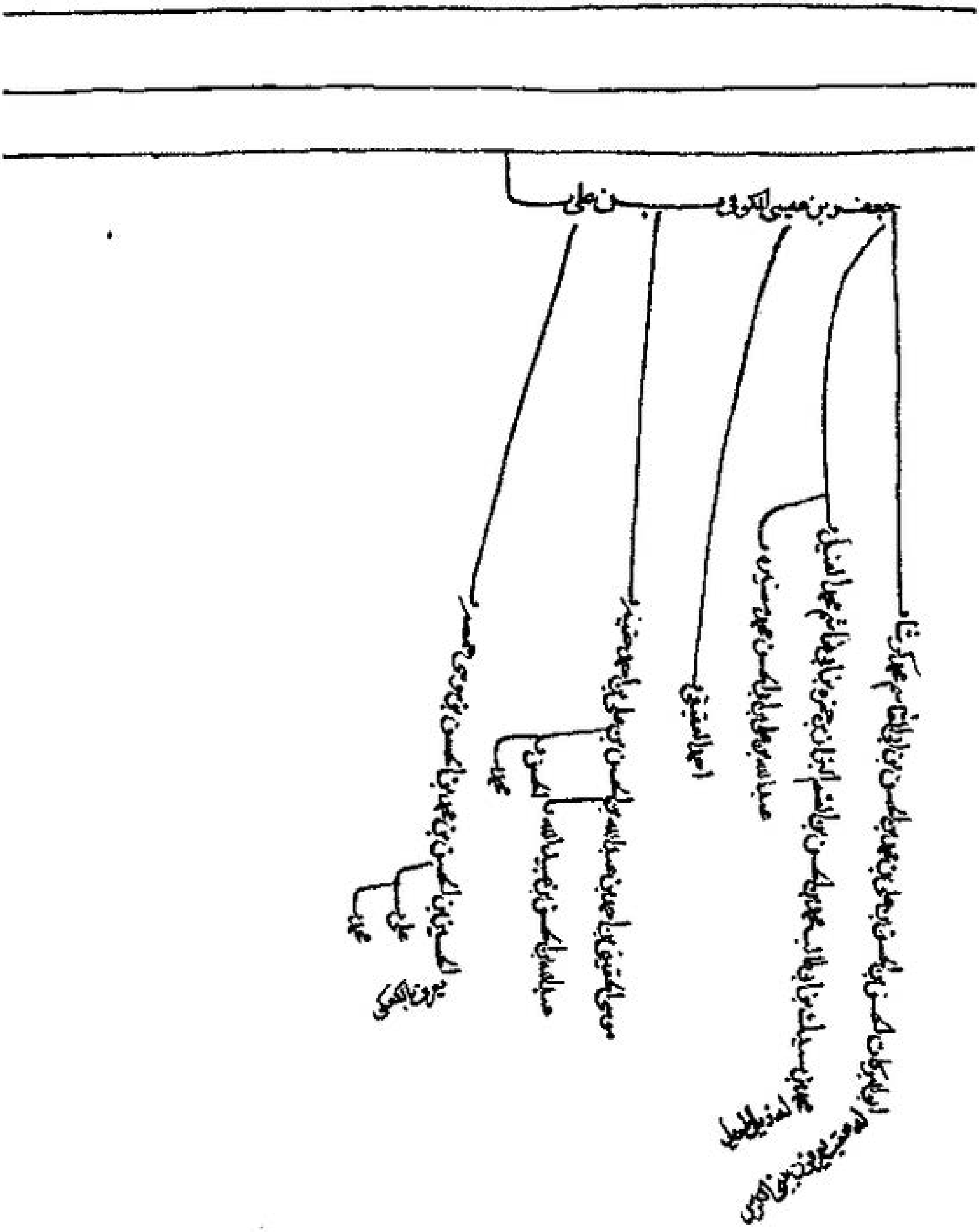
کنیه عبیدالله اعرج ابوعلی بود مادر او ام خالد بنت حمزة بن مصعب زبیر بود پای او لنگ نقصانی داشت بدان سبب او را عبیدالله اعرج خواندند و او برسولی پیش ابوالعباس سفاح رفت سفاح او را دیهی داد که آنرا فی کرمان نام بود که در هر سالی هشتاد هزار دینار حاصل آن دیه بود با محمد نفس زکیه تخلف کرد محمد سوگند یاد کرد که هر وقت او را ببیند [illegible] بخراسان رفت پیش ابومسلم مروزی مروج خراسان او را ابتدا معزز و مکرم داشت ابومسلم را بدید آمد سلیمان بن کثیر الخزاعی عبیدالله را گفت ما بد کردیم که با عباسیان بیعت کردیم اکنون با شما بیعت میکنیم عبیدالله ما کان برو که ابومسلم با او مکر میکند عبیدالله این سخن با ابومسلم بگفت ابومسلم با او جفا گفت و سلیمان را بقتل کرد و گفت یا عبیدالله [illegible] ابومسلم از سلیمان کینه چیزی دیگر در دل داشت او را بدین بهانه بکشت عبیدالله بازگشت و بعد از وی آمد که ببغداد میبودند که او را دی امراء یا ذی امان گفتند بدان موضع بود که روزمان بدر داشت و در آن دیه وفات کرد بقول ابونصر بخاری سی و هفت ساله بود و بقول ابوالحسن چهل و شش ساله

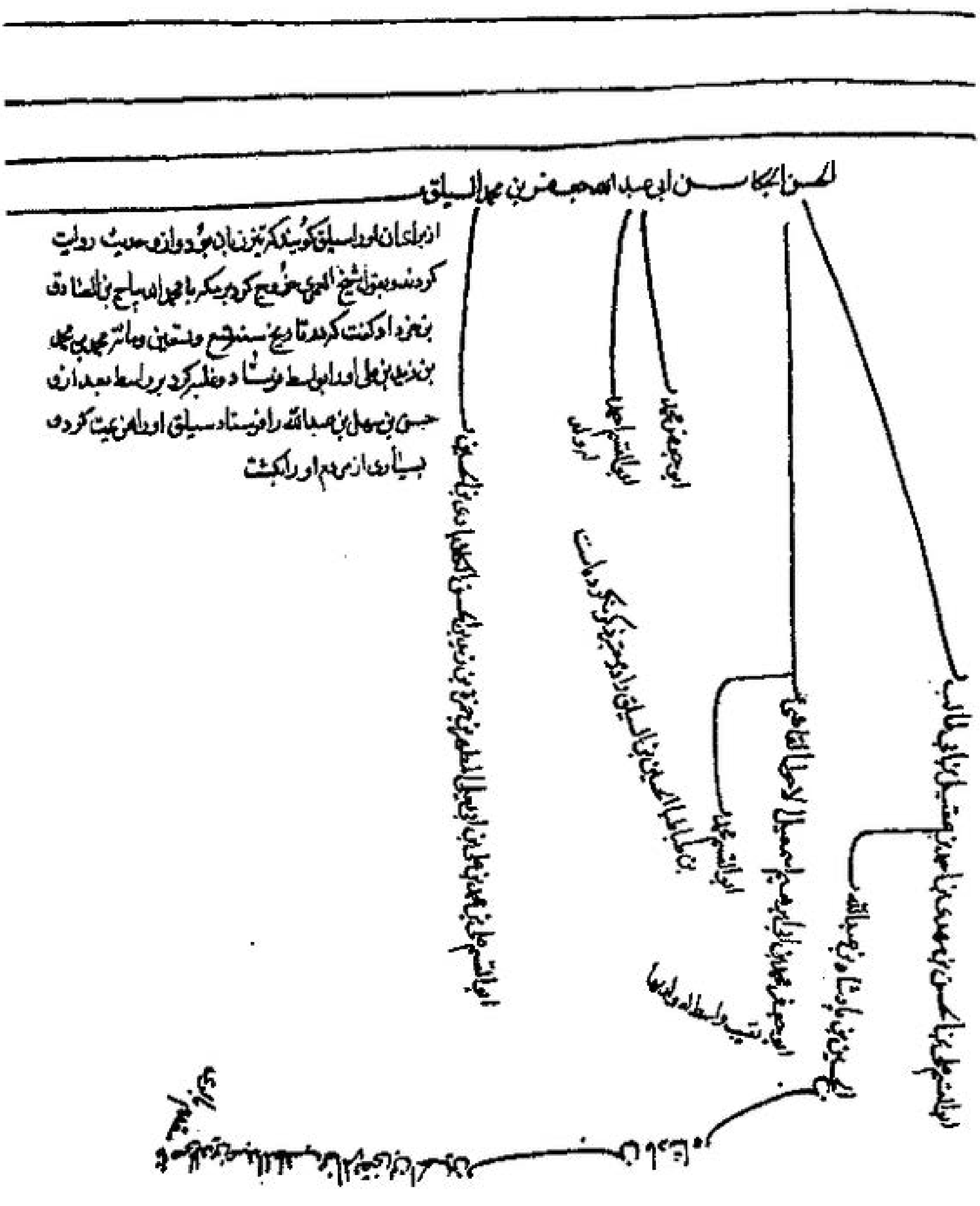
نسب ———— نامه سادات عالیات رفع الله درجات

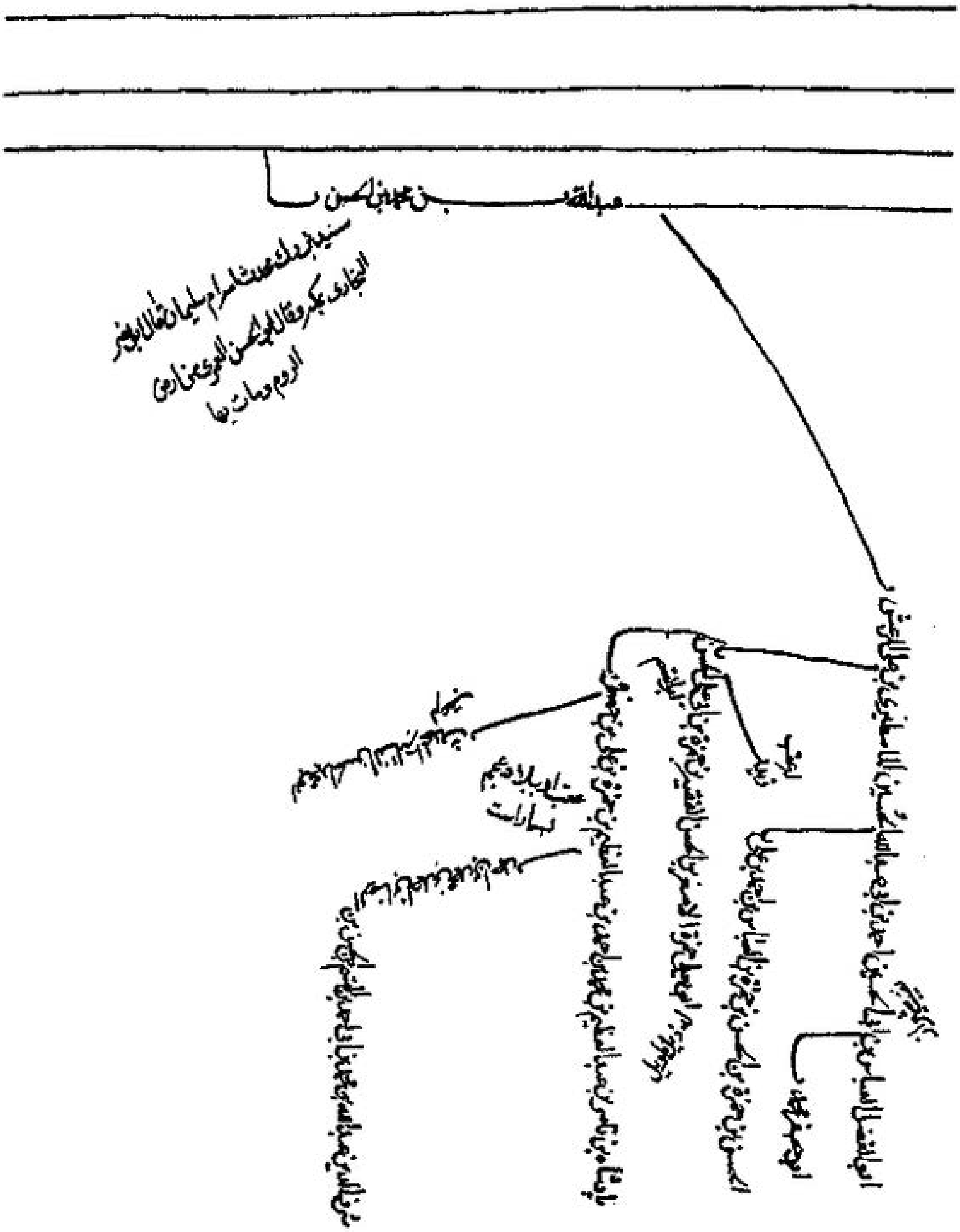
ابوطالب بن ابوالمعالی بن محمد اکبر بن محمد موسی بن درویش محمد بن محمد قاسم بن عبدالجلیل بن عبدالصمد بن عبدالغفار
بن ناصرالدین بن محمد بن احمد بن محمد بن سلطان بن سلطان بن حلیط بن سمیع بن اسحق بن سعید بن منیع
بن مهنا بن منیع بن مهنا بن داود بن ابی هاشم بن عبدالله بن طاهر بن یحیی النسابه بن الحسن بن جعفر الحجه
بن عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین الشهید علیه السلام بن امام علی بن ابیطالب علیه السلام

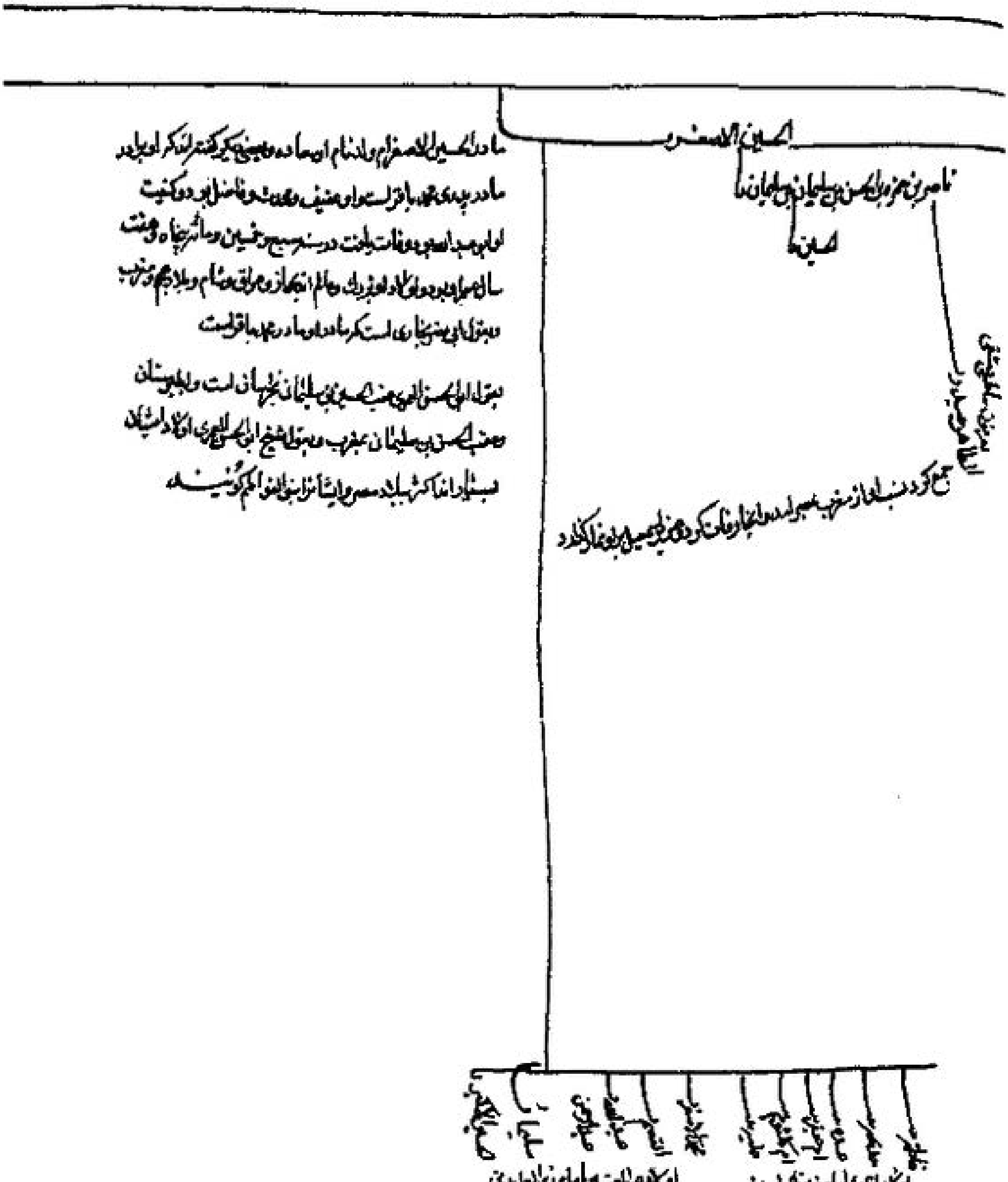


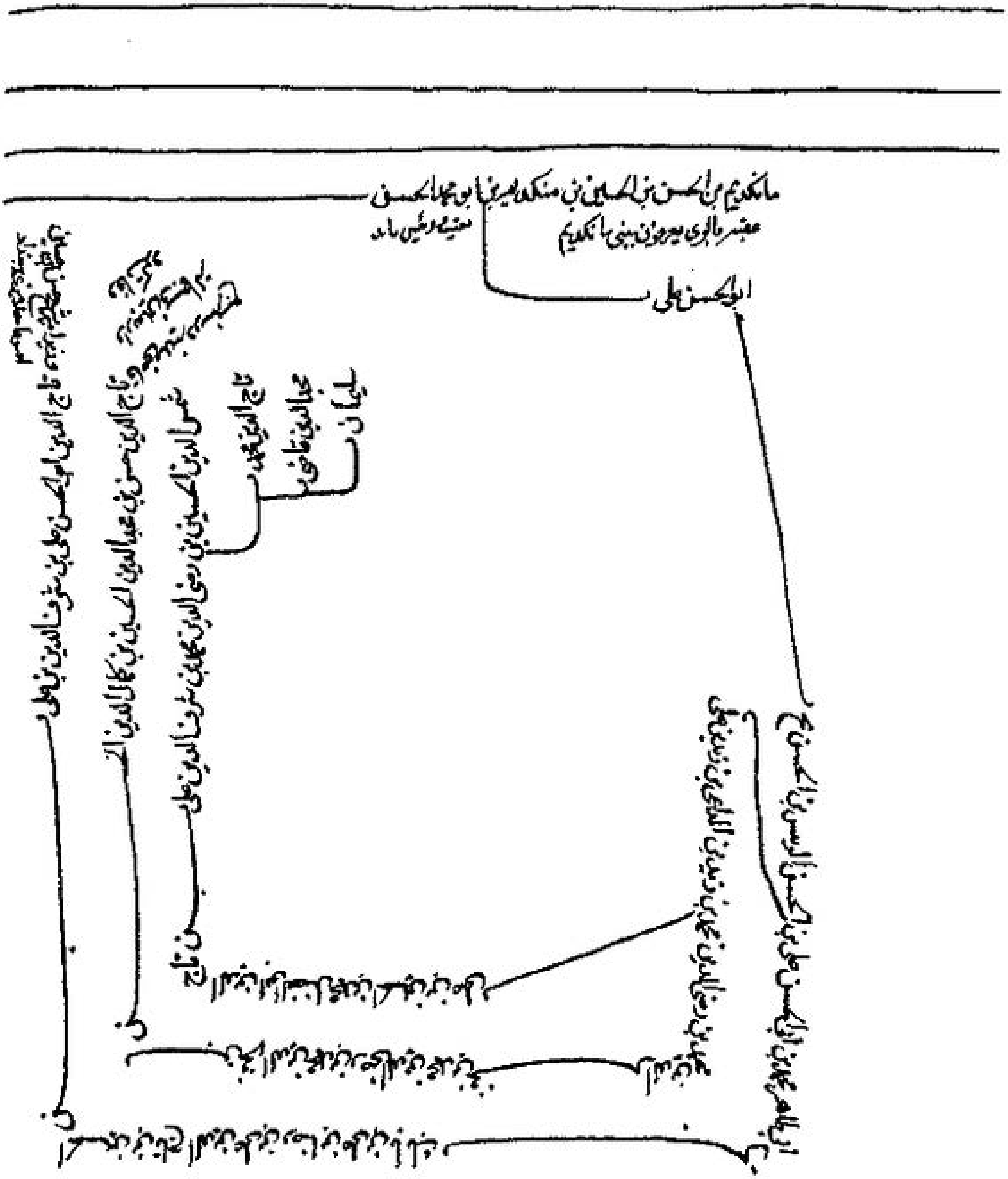



جعفر بن عيسى الكوفي


ابو عبد الله جعفر بن محمد السليق


عبدالله بن محمد بن الحسن
الروم ومات بها


الحسين الاصغر
اولاد اناث امام زين العابدين


عقب بالري يعرفون ببني مانكديم
ابو الحسن علي

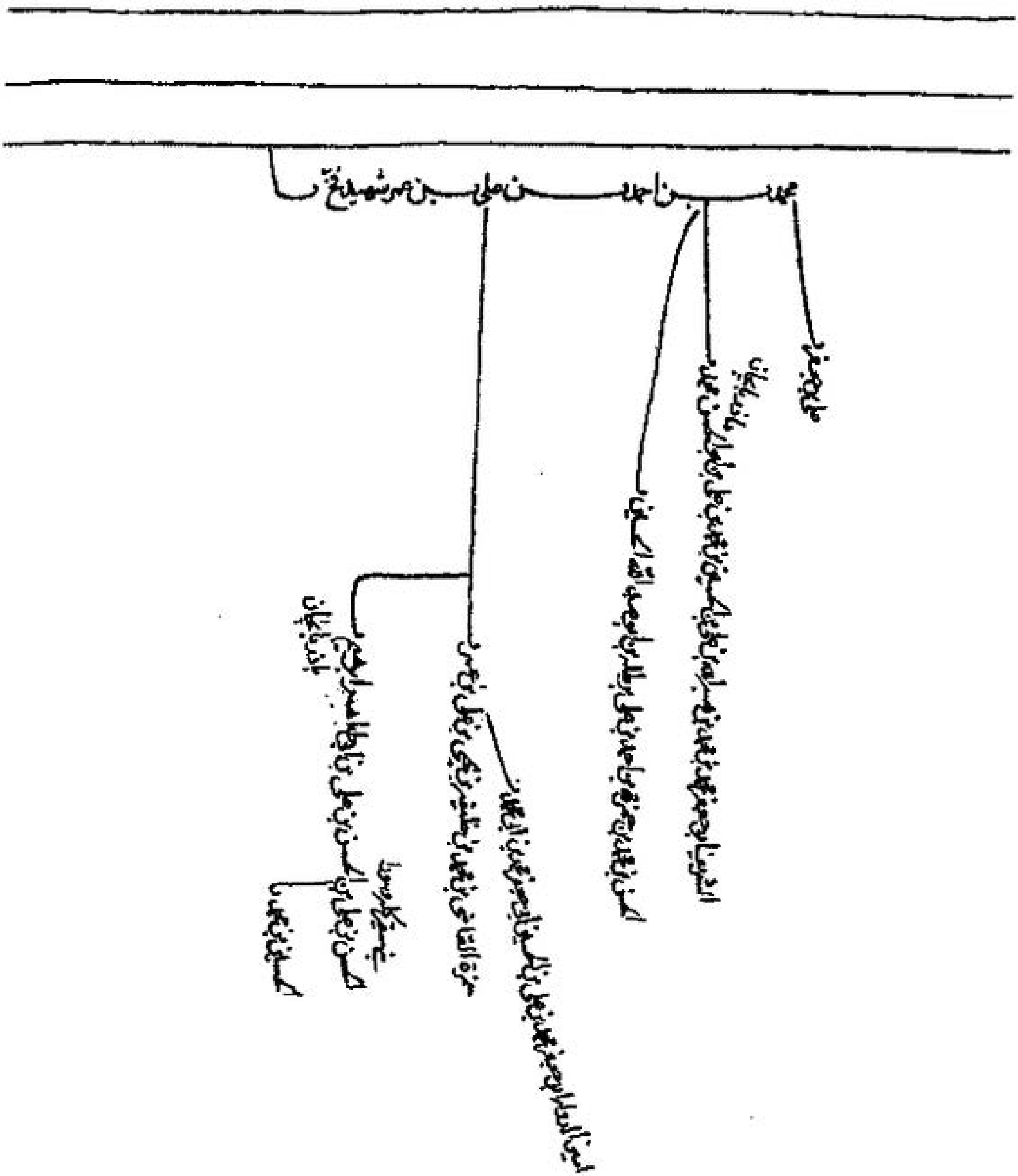
علی النقیب بن الحسن بن زید بن الحسن بن القسم بن زید ... کوکی بن احمد

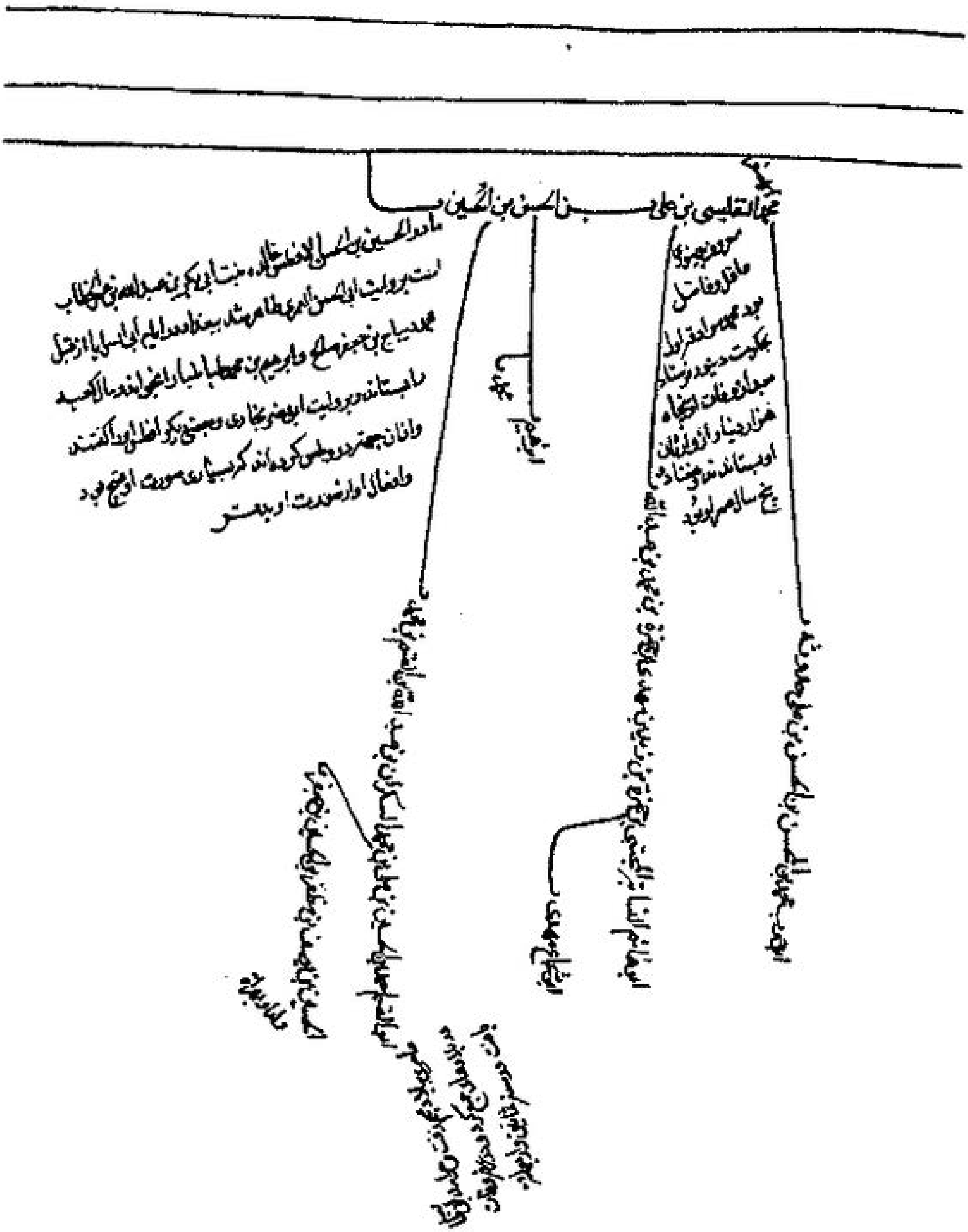
ابو جعفر محمد

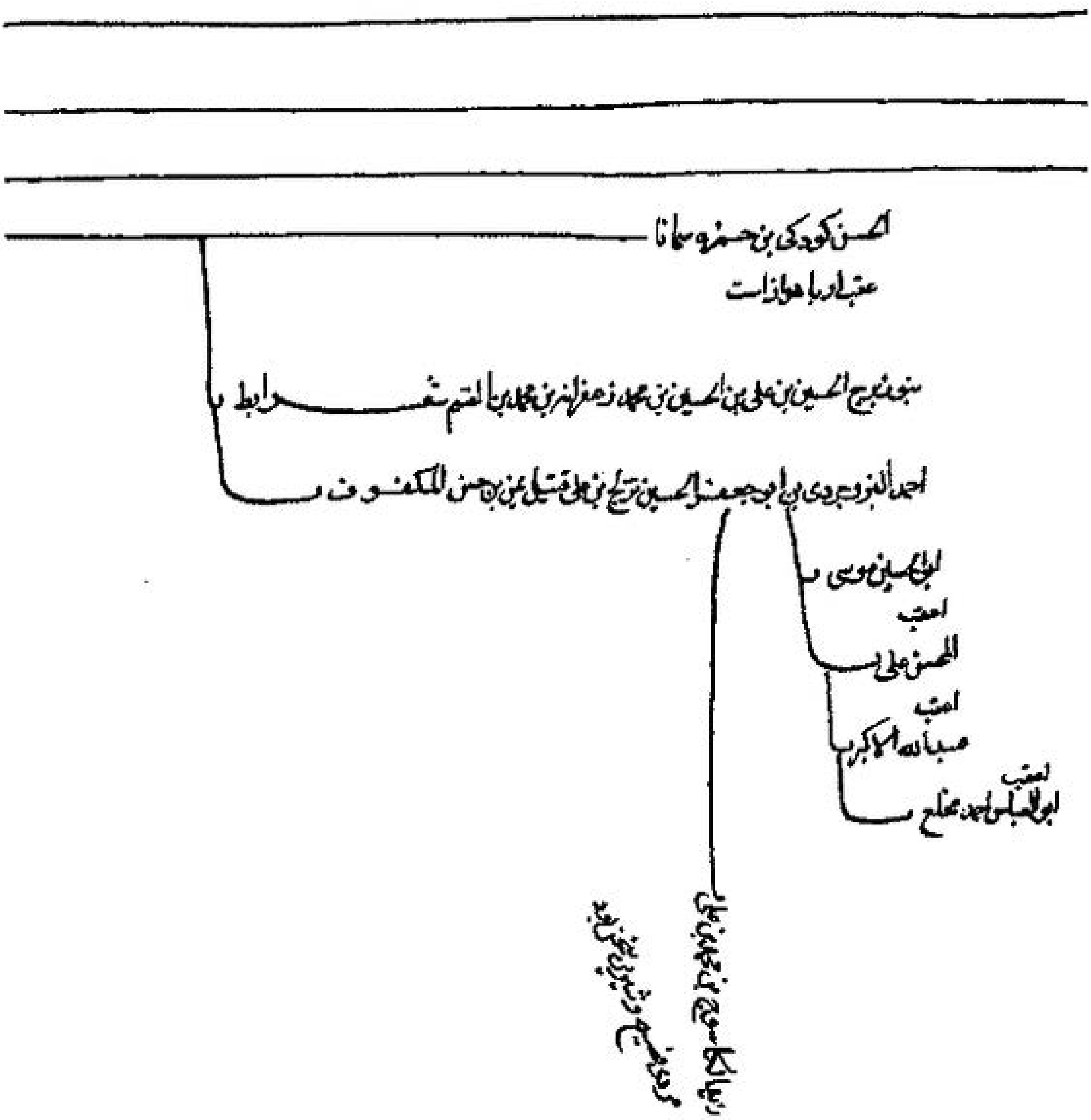
علی بن محمد الخزری بن علی بن علی الخزری ما علی الخزری بن الحسن الافطس بود فصیح و شاعر بود ما در او ام ولد سلم او صاحبه
نقیبه بنت عمر بن ... تمام نیز ... خواست که ... زوجه مهدی بن محمد بن منصور عباسی
بود تا او را بگیرند تکیه کرده و گفت زنی ... رسول الله ... خواستند
تا مهدی ... خواست او را بگرفته و حبس کرد ... تا آنکه مهدی ... شد و او را
رشید بن مهدی در زمان خویش بکشت

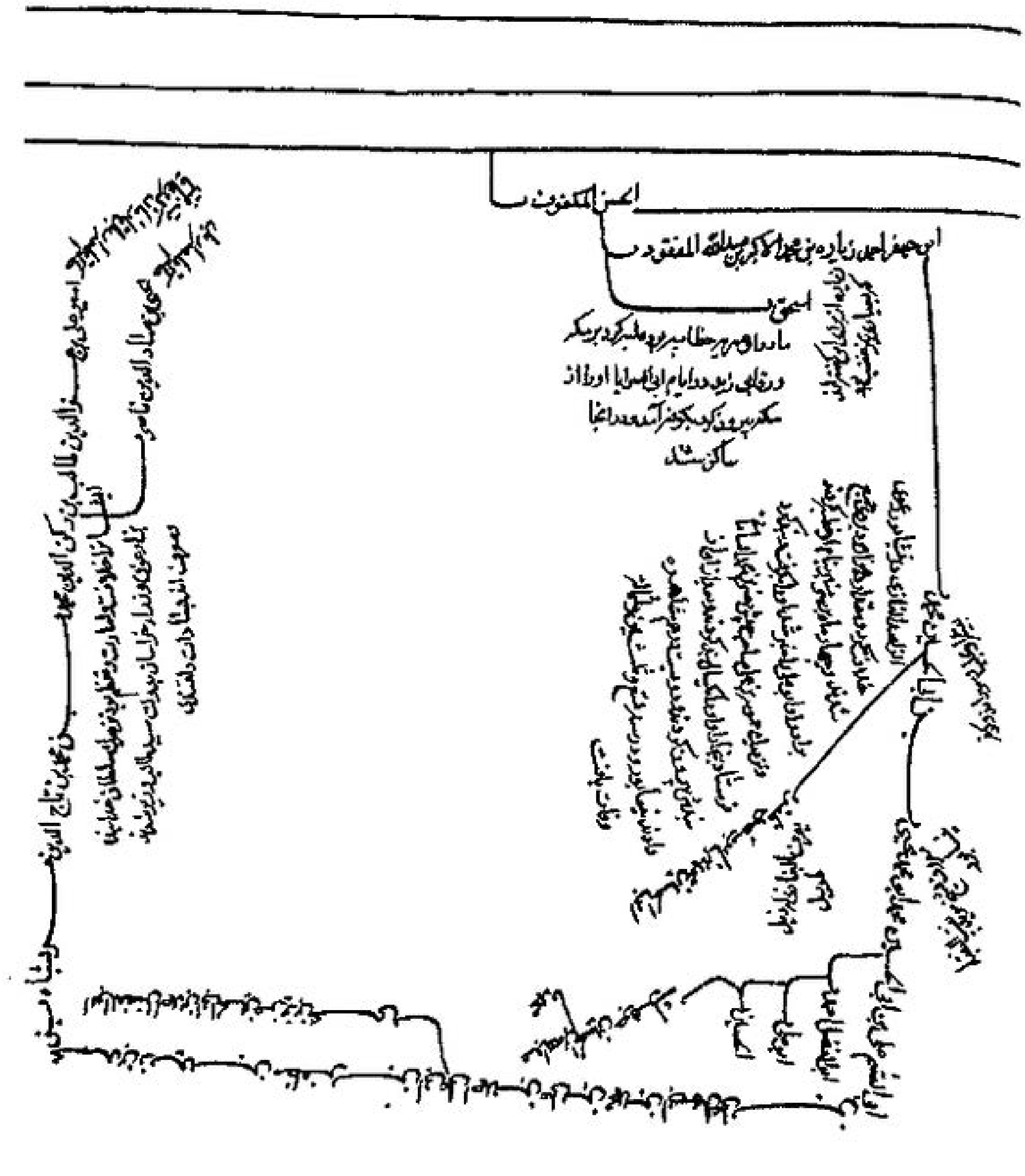
نامه سادات عظام کرام زبدة آل طه و یس

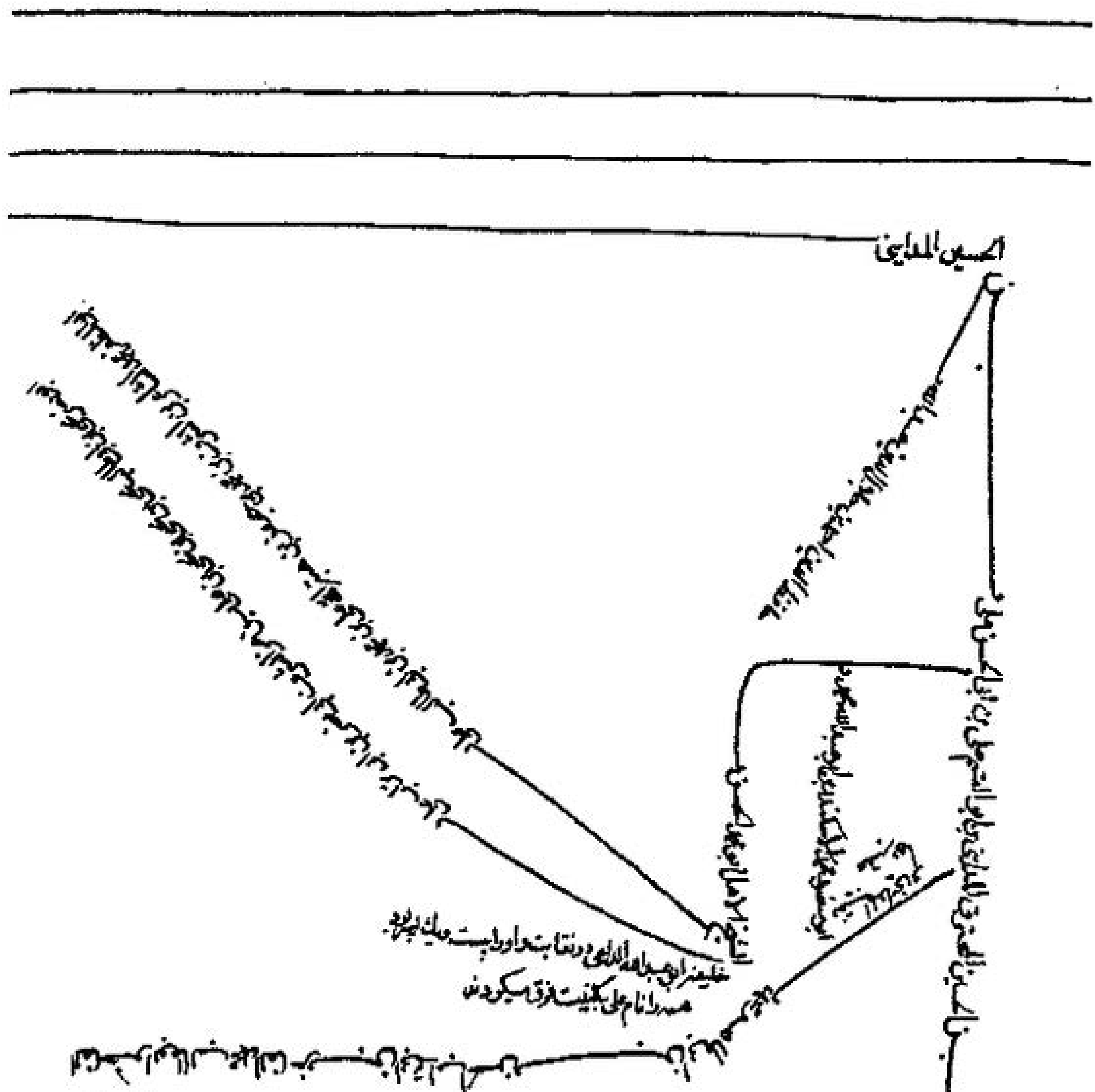
مرتضی بن محمد بن محمد بن حسین بن محمد دزفی بن اشرف بن محمد مراد بن نعمت الله بن خلیل الله بن ابراهیم بن یوسف
بن علی بن عبد المطلب بن ابو طالب بن عنایت الله بن عبد العزیز الله بن عبد الکافی بن ... شاه بن محمود بن اسحق
بن محمد بن ابراهیم بن یحیی النسابه بن حسین بن جعفر الحجه بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر
بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امام همام علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین




محمد القلیبی بن علی بن الحسن بن الحسین


أبو الحسين موسى
أعقب
المحسن علي
أعقب
عبد الله الأكبر
أعقب
أبو العباس أحمد


الحسن المكفوف
ابو جعفر احمد زبارة بن محمد الاكبر بن عبدالله المفقود
اسحق


الحسين المدايني

زید بن ابی الحسن طاهر بن محمد بن محمد بن عبدالله الشهید

اولاد او بعد این بیاورند

الامیر الشاعر ابو عبدالله الحسین بن عبدالله بن العباس

معتصم او را زهر داد

در سنه تسع عشره و مائتین وفات کرده قبر او را زیارت میکنند و متبرک است

عبدالله شهید روز فخ همراه الحسین بن علی الفخی صاحب فخ بود و علم او را بجای خود
تعیین کرده بود چون لشکر الحسین صاحب فخ منهزم شد عبدالله را بگرفتند
و بعد از مدتی که پنهان بود و نزدیک رشید بردند رشید او را حبس کرد و بجعفر بن
یحیی برمکی سپرد جعفر بن یحیی بسیاری بعضی نوشت نزدیک رشید التفات نکرد جعفر بن
یحیی عبدالله را در روز نوروز بکشت و سر او را هدیه نوروزی نزدیک رشید
آورد و گفت سر عدو شما را هدیه پیش شما آورده ام رشید بقتل جعفر حکم نمود
گفت یا امیر برای چه حکم قتل میکنی گفت بسبب قتل پسر عم خود عبدالله
بن الحسن

الحسن الافطس بن علی الاصغر

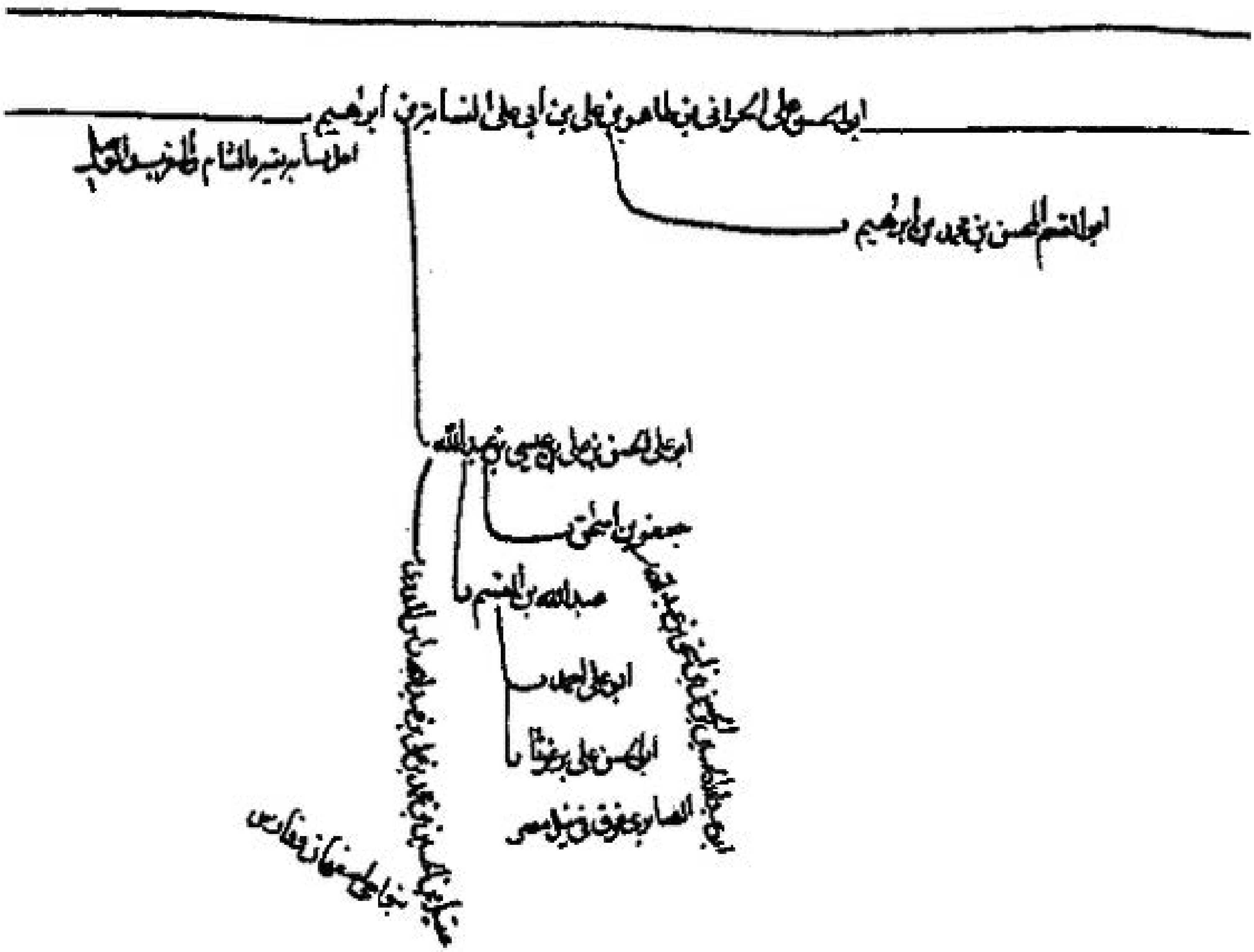
کنیت علی الاصغر ابوالحسین بود معقب از پسر او حسن افطس است و مادر حسن ام ولد است و چون علی الاصغر وفات کرد حسن افطس در شکم مادر بود و در این باب حکایتها بسیار گفته اند ابو جعفر محمد بن معیه النسابه صاحب مبسوط در این باب قطع کرده است افطسیون انتم اسکتوا لا تتکلم نفر ابو الحسن عمری این سخن متعلق است و بقول ابن طباطبا این سخن معتمد نیست و بقول ابونصر بخاری این سخن از برای آن گفته اند که میان او و جعفر صادق علیه السلام عداوتی واقع شد از برای آن این سخن گفته اند و ابوالحسن العمری گفت که کتابی دیدم بخط شیخ الشرف العبیدلی کرده میان بنی فاطمة الابرار ذکر حسن الافطس کرده بود و غیر این کتاب در مشجرات و جراید احتیاط کردم صحت نسب افطس و اولاد او بود و ابونصر بخاری چنین روایت کرده است که حسن افطس صاحب رایت محمد النفس الزکیه بود و رایت بیضا در دست او بود و شجاع و دلیر بود او را رمح آل ابی طالب گفتند از طول و طول رمح چون محمد کشته شد حسن افطس مختفی شد چون صادق علیه السلام بعراق رفت بدیدن منصور دوانیقی او را درخواست کرد تا بعفو بخشید و قتله او را عفو کرد و گفته اند که چون صادق علیه السلام بعراق رفت و او وفات نزدیک آمد موسی کاظم را گفت که هفتاد دینار بحسن بدهد و سالم مولی صادق گفت که او با شما خصومت کرده است در حق شما و باید داد امام گفت یا سالم قال الله تعالی ویقطعون ما امر الله به ان یوصل .... و گفت تا ان زر را بحسن افطس دادند و ابونصر بخاری روایت کرده است که البته حسن افطس از اولاد رسول است بی شک

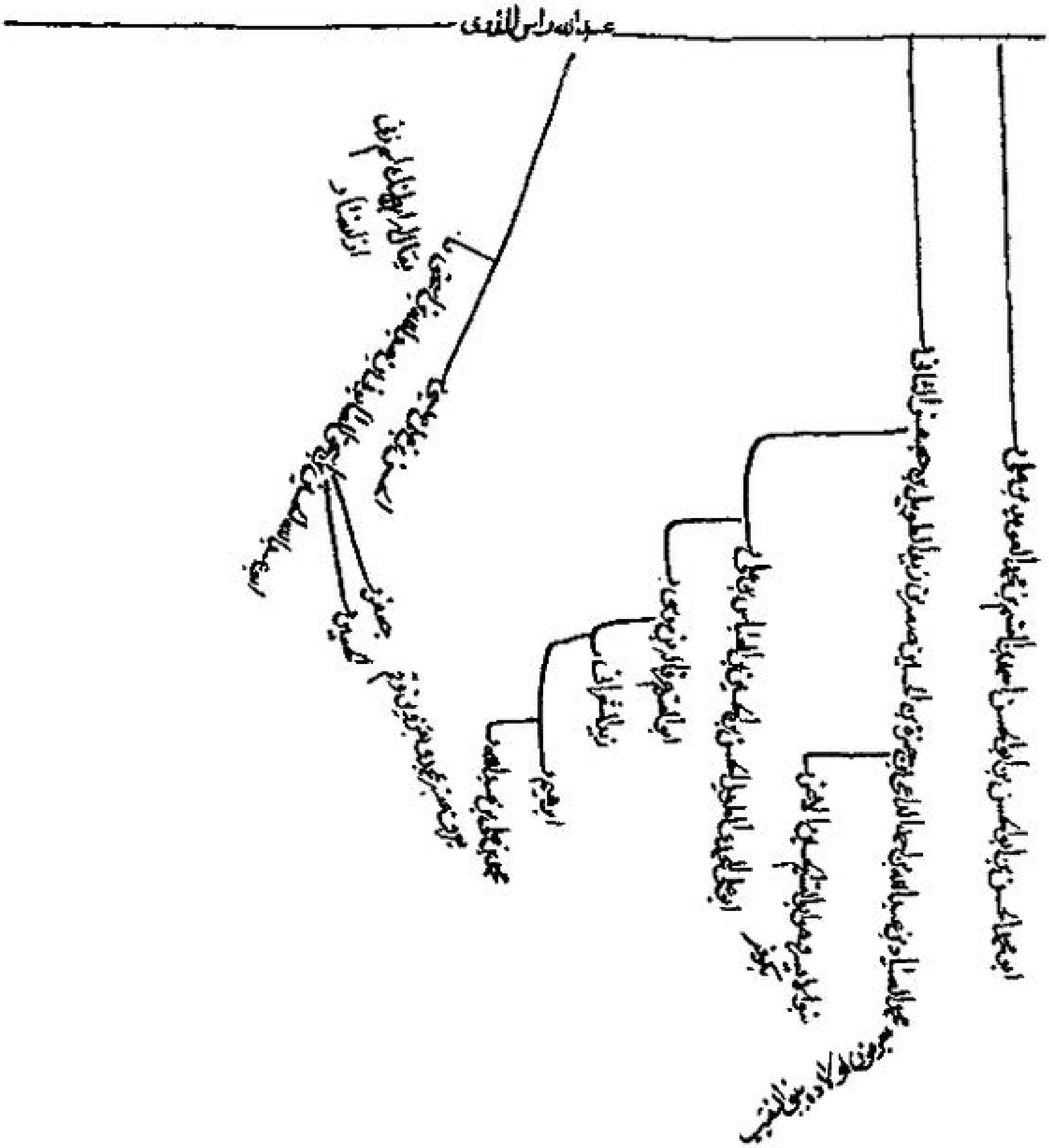
امام زین العابدین بن علی

چون سر امیر المؤمنین حسین را بشام بردند و مخدرات را اسیر بردند میان امام زین العابدین و یزید بن معویه مباحثه ناخوش واقع شد
و یزید بن معویه قصد کشتن امام زین العابدین کرد معویة بن یزید مانع آن شد و نزدیک بود که میان پدر و پسر جنگ واقع شود
آخر الامر چون مادر ایشان آمد میان ایشان قرار دادند که زین العابدین و عورات و مخدرات آل علی را بمدینه فرستند و معویة بن یزید مردی متشیع بود
و میدانست که دوستدار خاندان آل رسول است و او همراه ایشان کرد تا ایشانرا بکربلا آورد و از کربلا بمدینه و بعضی گفته اند که لیلی
حسین تا امام زین العابدین بمدینه بود در کوهستان بقیع دفن کرد در جوار قبر جده او و امیر المؤمنین حسن و بعضی گفته اند که امام
زین العابدین سر امیر المؤمنین حسین را آورده و در قبر او بکربلا دفن کرده و بمدینه رفته و صحیح آنست که قبر امیر المؤمنین
حسین در طف کربلاست و از امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام عقب نماند الا امام زین العابدین بعضی گفته اند که مادر زین العابدین
را شاه زنان گویند که دختر یزدجرد که او را در فتح مداین اسیر گرفتند در عهد عمر بن الخطاب او را با امیر المؤمنین حسین داد و بعضی دیگر گفته اند
که حریث بن جابر الحنفی دو دختر یزدجرد را گرفته بود نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد یکی را شهربانویه نام و یکی را شاه زنان و امیر المؤمنین
علی شهربانویه را با امیر المؤمنین حسین داد و شاه زنان را بمحمد بن ابوبکر داد از اینجا خاله امام زین العابدین بشوهر شد و از اینجا خاله
قسم العقیق و بعضی گفته اند که شهربانویه بمرد و در نفاس وفات یافت و زبیر بن بکار گفته است که امام زین العابدین روز طف بیست و
سه ساله بود و در آن قتال بکار نیامد زیرا که بیمار بود و این واقعه کتابست که مولد او در سنه ثلث و ثلثین بود و وفات او در سنه اربع و تسعین
پس روز طف بیست و هشت ساله بوده باشد و الله اعلم گفته اند که امیر المؤمنین حسین را چهار پسر بود یکی بزرگ بود صبا کشته شد
ابوبکر بلا عقب بمرد دوم جعفر لا عقب له سیم علی اکبر کشته شد و نسب مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی و مادر او میمونه بنت ابی
سفیان چهارم علی اصغر کشته شد روز طف کودک شیرخواره بود

امیرالمؤمنین الحسین علیه السلام

کنیت امیرالمؤمنین حسین ابوعبدالله مولد او در سنه اربع من الهجره و مقتل او در سنه احدی و ستین و میان ولادت الحسن علیه السلام
و میان حمل حسین پنجاه روز و گفته اند در یک طهر واحد علی امیرالمؤمنین حسین را ام الفضل بنت حارث زن عباس بن عبدالمطلب شیر داد با ابن
قثم بن العباس و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده بود میان معویه و امیرالمؤمنین حسن امیرالمؤمنین حسین چون
امیرالمؤمنین حسن به نعیم مقیم پیوست معویه خواست که حسین را خلع کند و یزید را ولیعهد سازد و بسیاری مکر کرد و
آخر الامر حسین را خلع کرد و یزید را قایم مقام خود نصب کرد چون معویه ابو سفیان بمرد یزید کس فرستاد که حسین را ببیعت
خود خواند امیرالمؤمنین حسین از مدینه بمکه رفت مردمان کوفه خطها نوشتند و امیرالمؤمنین حسین را طلب کردند که بر تو بیعت میکنیم
امیرالمؤمنین حسین پسر عم خود مسلم عقیل را بکوفه فرستاد چون مسلم بکوفه رسید هیجده هزار مرد جنگی بر وی بیعت کردند مسلم عقیل
نامه نوشت با امیرالمؤمنین حسین که بزودی متوجه شو که کار بر مراد است چون نامه با امیرالمؤمنین حسین رسید بجانب کوفه روان شد
در راه خبر قتل مسلم بوی رسید خواست که باز گردد و بکوفه نرود اولاد مسلم عقیل راضی نشدند چون نزدیک کوفه رسید حر بن یزید
الریاحی سر راه بر ایشان گرفت دیگر روز عمر سعد در رسید با چهار هزار مرد و گفت حر که بحکم عبیدالله زیاد در کوفه نروید ای امیرالمؤمنین
حسین گفت بحکم عبیدالله خود نخواهم شد بلکه میروم نزدیک یزید تا طرفین راضی نشدند و روز عاشورا که دهم محرم است جنگ واقع شد
و امیرالمؤمنین حسین با فرزندان و اقربا و کسان او همه شهید شدند غیر امام زین العابدین که بیمار بود و جنگ نکرد زنده بماند
و عورات و مخدرات آل رسول را با سرهای مقتولان بکوفه بردند و از کوفه بشام بردند و روز قتل هفتاد و دو جراحت بر وجود
امیرالمؤمنین حسین بود و لشکر ... امیرالمؤمنین حسین کشته شده بود و اختلاف کرده اند در آنکه کشنده امیرالمؤمنین
حسین کیست بعضی گفته اند شمر ذی الجوشن الضبابی است و بعضی گفته اند خولی بن یزید الاصبحی است و صحیح آنست که قاتل او علیه
سنان بن انس النخعی است


ابو القسم الحسن بن محمد بن ابراهيم
جعفر بن اسحق
عبدالله بن ابي القسم
ابو علي احمد

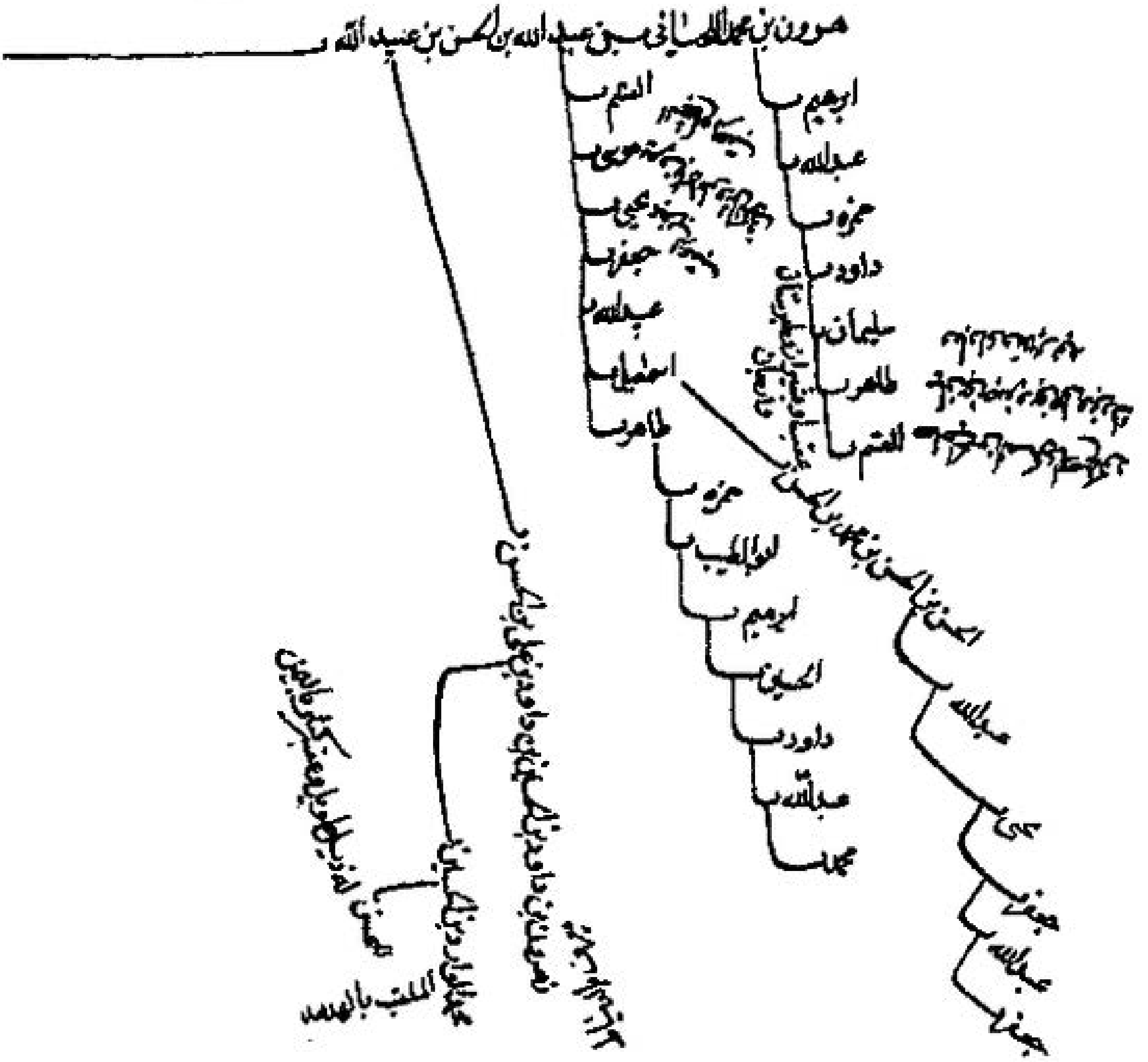


جعفر بن عبدالله بن جعفر بن ابوالقاسم محمد حنفيه

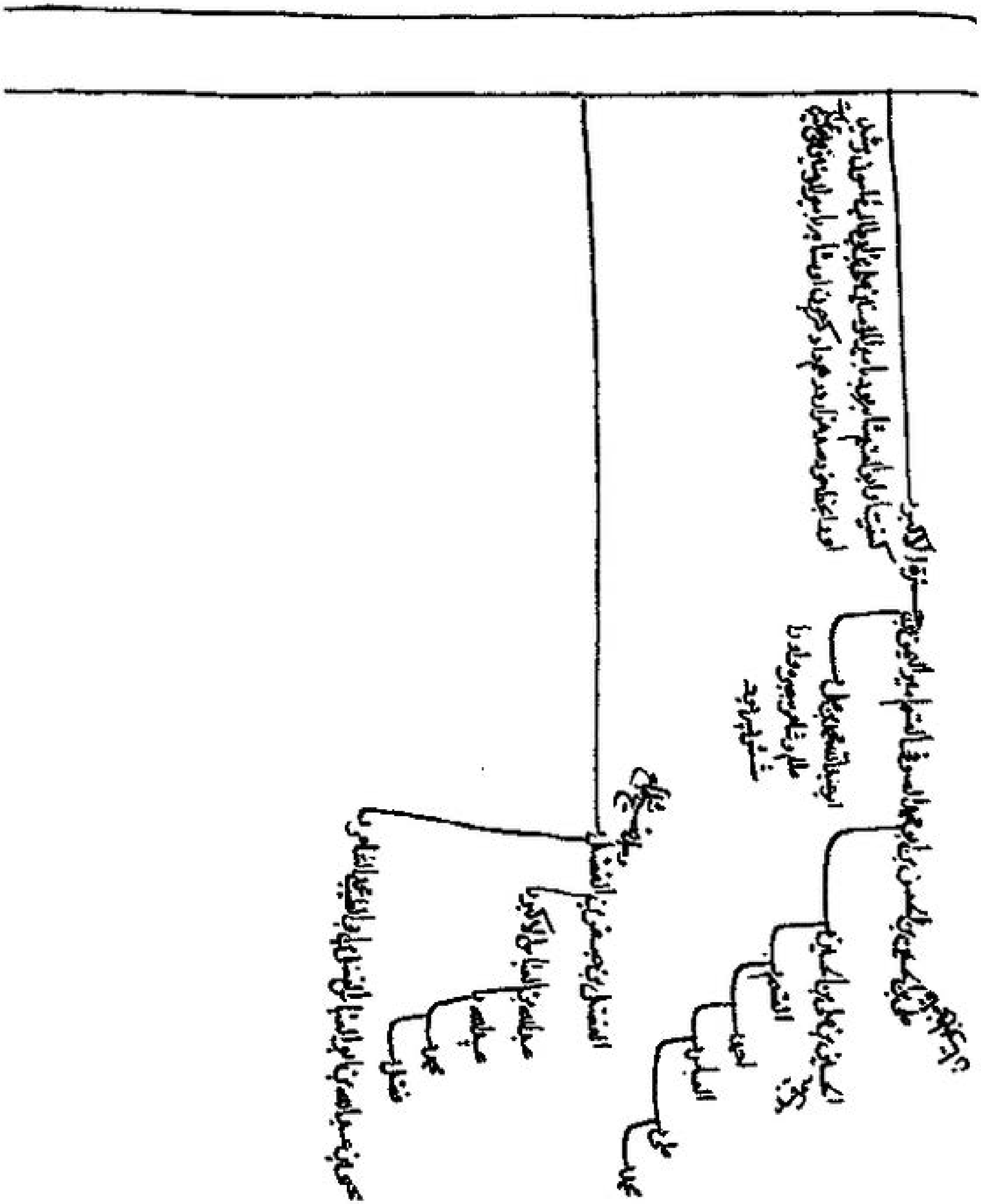
مادر محمد جولد بنت جعفر بن قيس بن مسلم بن عبدالله بن ثعلبة بن يربوع بن ثعلبة بن الدول بن حنيفه بن لجيم بن صعب نام ضليله مادر او حنيفه بود اورا نام خوله او حنفيه شد گفته چنانکه شیخ الشرف ابوالحسن محمد بن ابی جعفر العبیدلی روایت کرد از بعض النسابه حکایت کرد ابن الکلبی از عمر بن اسامة بن المسیب که خوله از شریفان العرب در خلافت ابی بکر اسیر کردند از قعد دمش اسامة بن زید بن حارثه او را بخرید و با امیرالمؤمنین فروخت چون حقیقت حال او را امیرالمؤمنین بدانست او را آزاد کرده و بزنی بخواست و مهر کرد و بعضی دیگر گفته اند که امیرالمؤمنین علی خوله را بحجرۀ فاطمه در بازاری که مقدم سر علی است بخرید و فاطمه الزهرا او را بکنیز فاذه حامل داد و محمد ازو در وجود آمد از سبب آن نام که خوله مادر محمد حنفیه بود مشهور صحیح آنست که او را کنیز شد

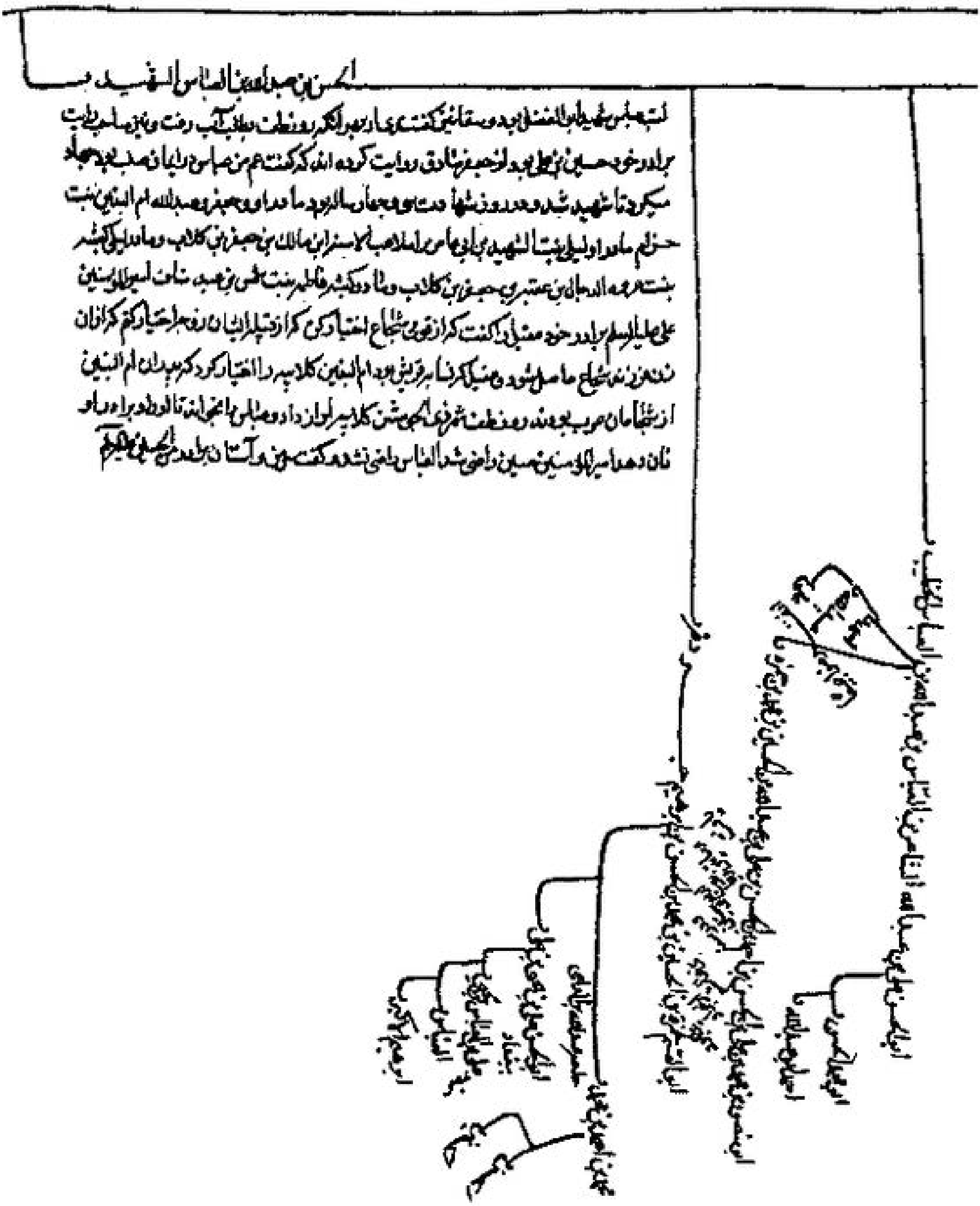
ابوالحسن ابوتراب نقابت بن محمد المصری بن علی بن محمد بن علی بن ابومحمد الحسن بن علی الاکبر

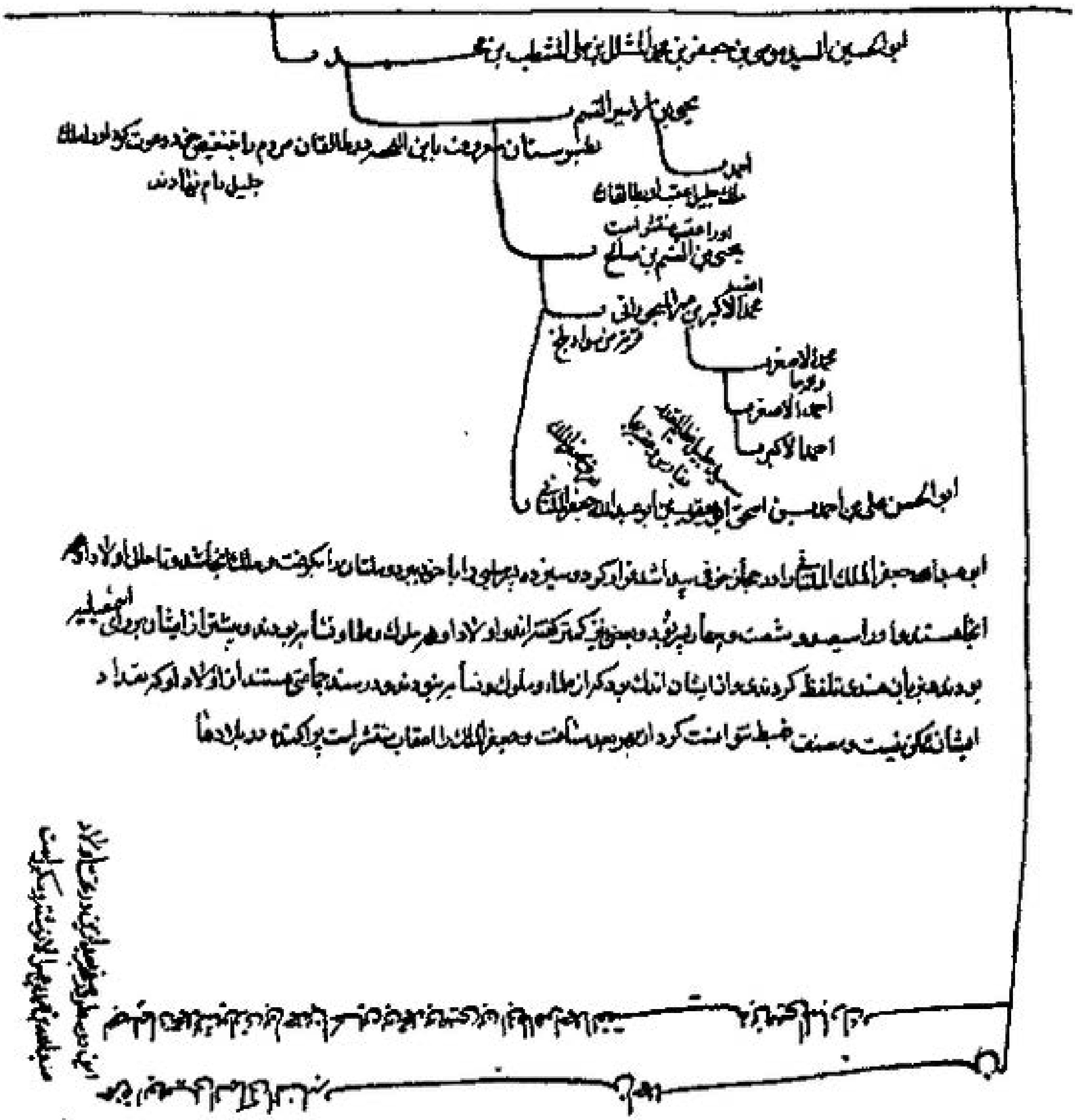
عالم فاضل اصلش گیلانی

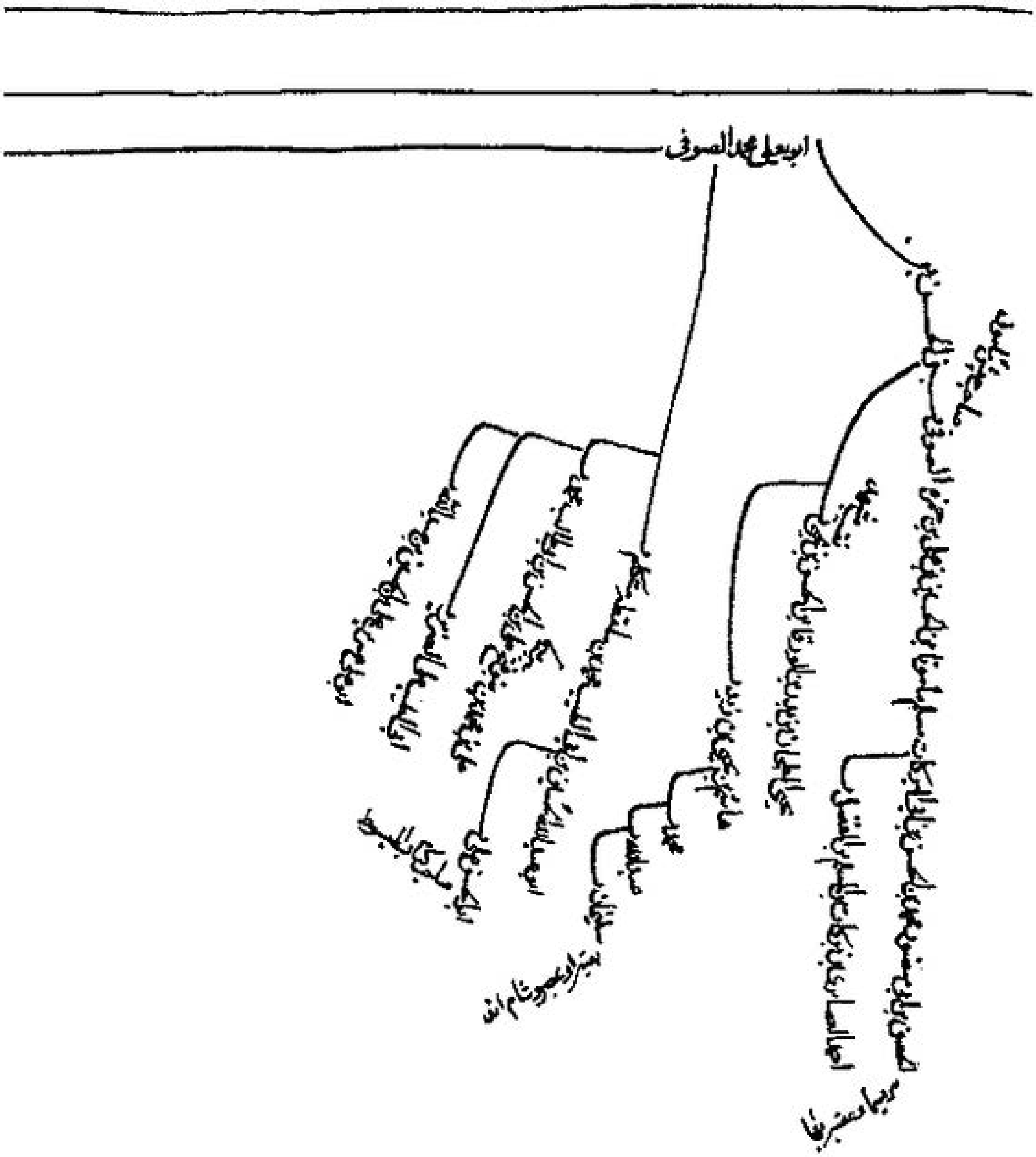


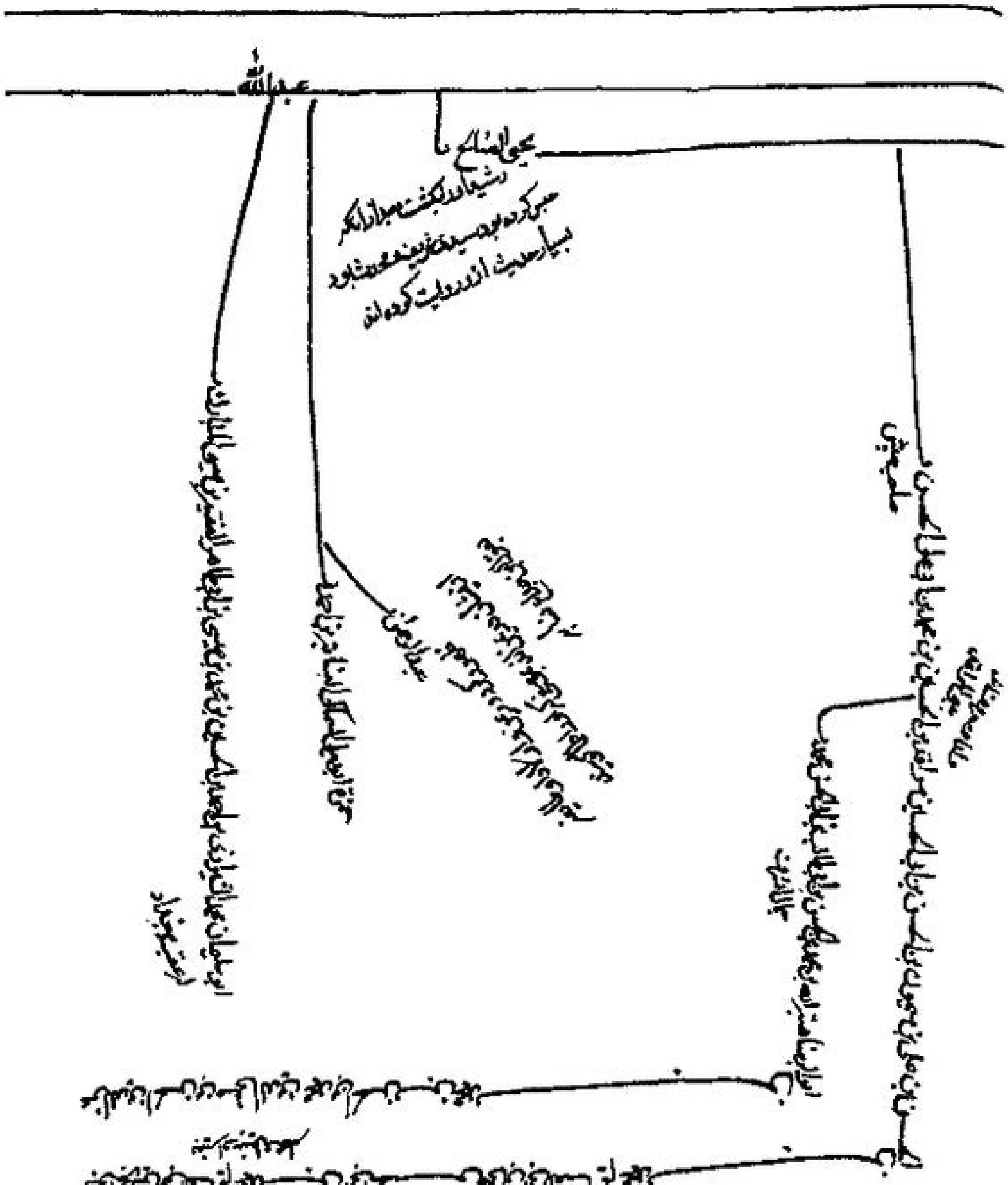
ابرهيم
عبدالله
حمزه
داود
سليمان
طاهر
القسم
جعفر
عبدالله
اسمعيل
طاهر
حمزه
ابرهيم
الحسين
داود
عبدالله
محمد
عبدالله
يحيى
جعفر
عبدالله
جعفر

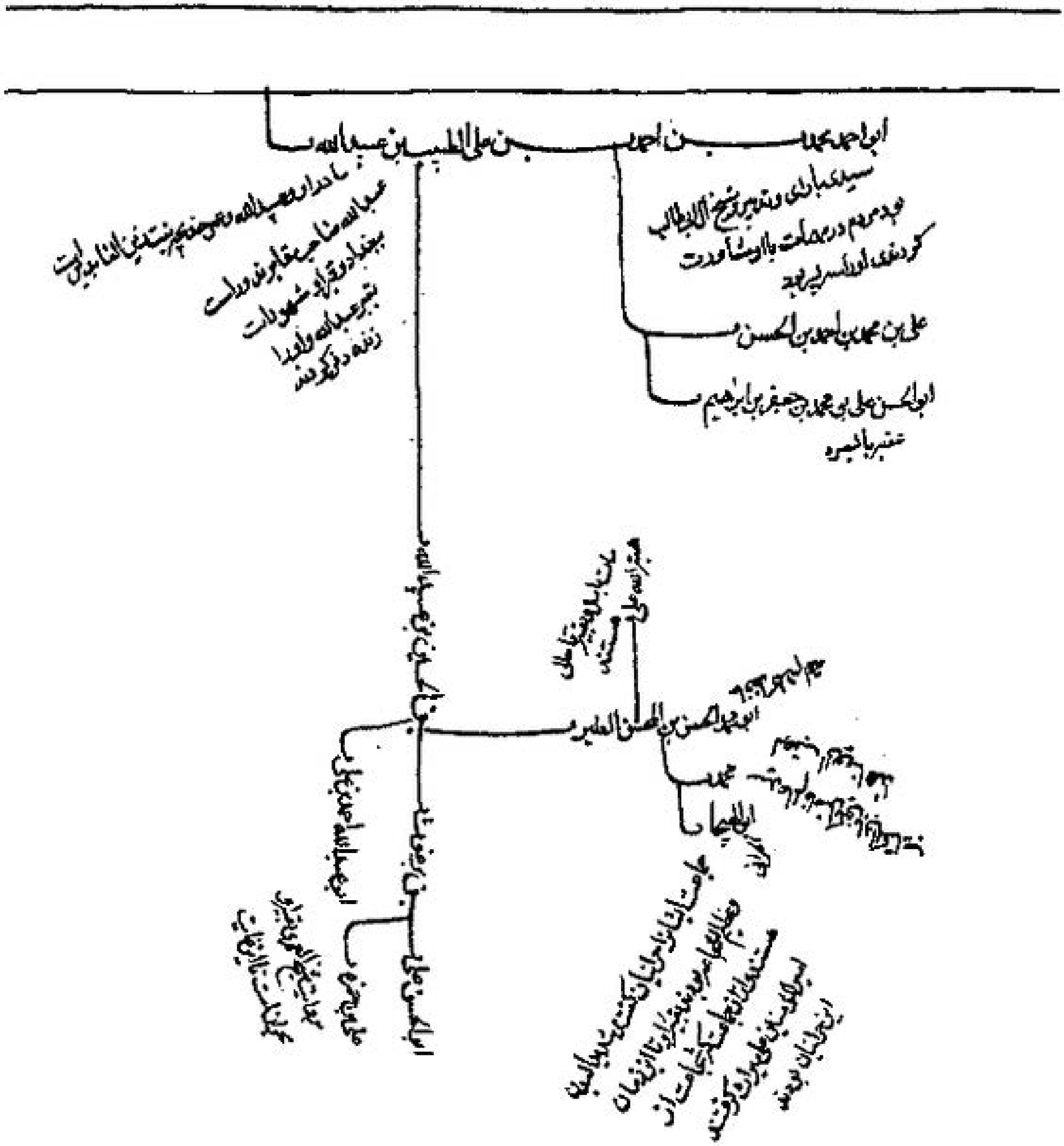

القاسم
احمد
العباس
علي
محمد
عبدالله
محمد
فضل




محمد الاصغر
احمد الاصغر
احمد الاكبر


ابو يعلى محمد الصوفي


عبدالله


ابو احمد محمد بن احمد بن علي الطيب بن عبد الله
علي بن محمد بن احمد بن الحسن
ابو الحسن علي بن محمد جعفر بن ابراهيم
ابو محمد الحسن بن الحسن الطبري

امیر المؤمنین علی

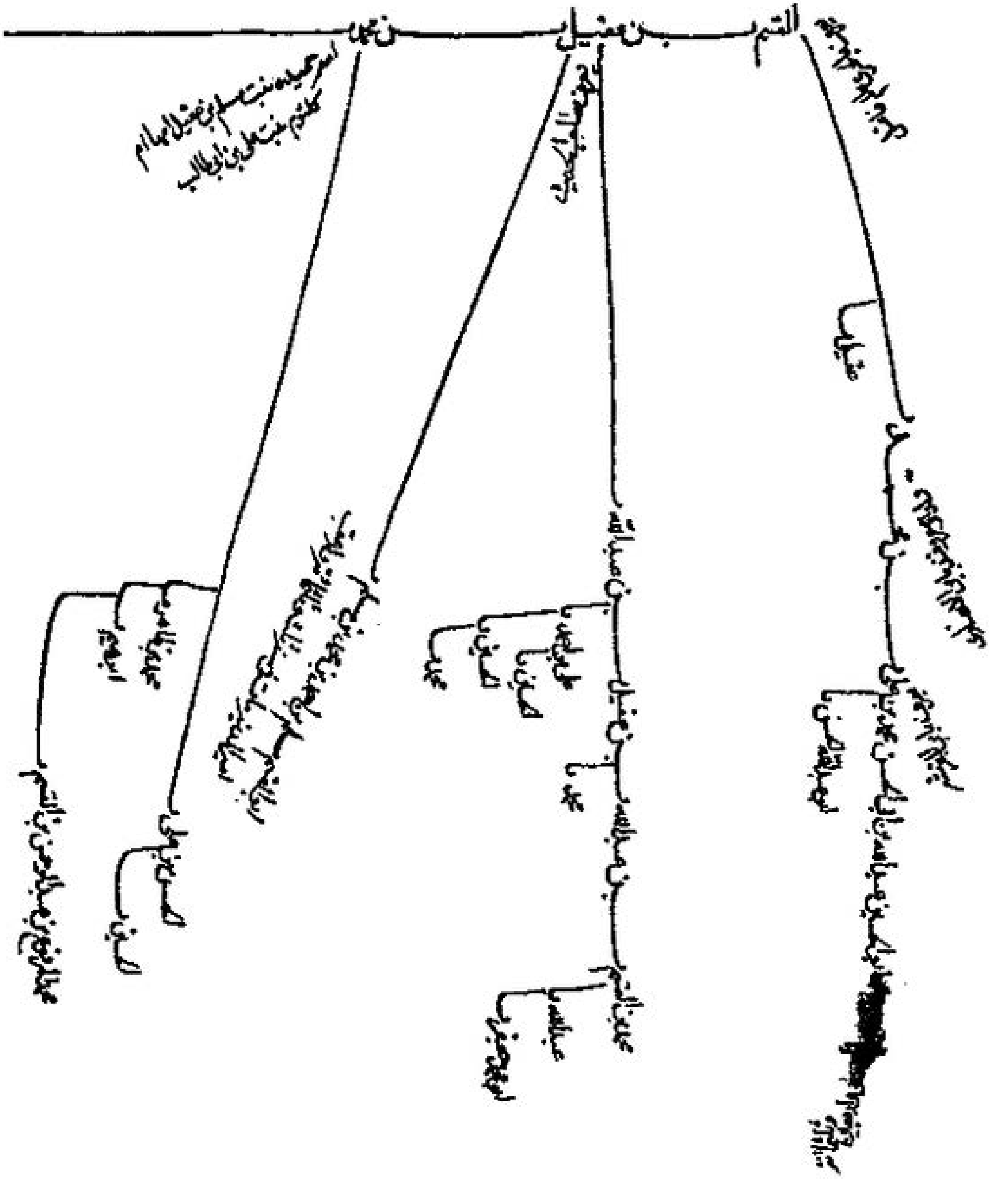
محمد بن عمر الاطرف

کنیت عمر الاطرف ابو القاسم بود و بقولی ابو حفص و بقولی ابو الفضل و او و [illegible] توامان بوده اند
مادر ایشان صهبا بنت [illegible] بن ربیعه بن [illegible] بن یحیی بن العبد بن علقمه [illegible] و بعضی
گفته اند که صهبا را از عین التمر اسیر آورده بودند و بعضی گفته اند که خالد بن ولید او را آورده و
امیر المؤمنین او را بخرید [illegible] کرد و این صهبا [illegible] و [illegible] عمر
الاطرف با برادر خود امیر المؤمنین حسین خلاف کرد و [illegible]
بن عبد الله بن زبیر بیعت کرد و [illegible] با حسن [illegible] المثنی [illegible] صدقات امیر المؤمنین
علی [illegible] عمر اطرف با او [illegible] کرد و [illegible] نزدیک حجاج بن یوسف الثقفی [illegible]
حجاج الحسن المثنی [illegible] کرد و گفت عمر [illegible] و [illegible]
او را با خود شریک کن الحسن المثنی [illegible] گفت و بشام رفت [illegible] عبد الملک
مروان عبد الملک او را [illegible] عزت داشت و [illegible] امیر المؤمنین
علی [illegible] صدقات [illegible] فاطمه [illegible] صدقات
منقرض گشته

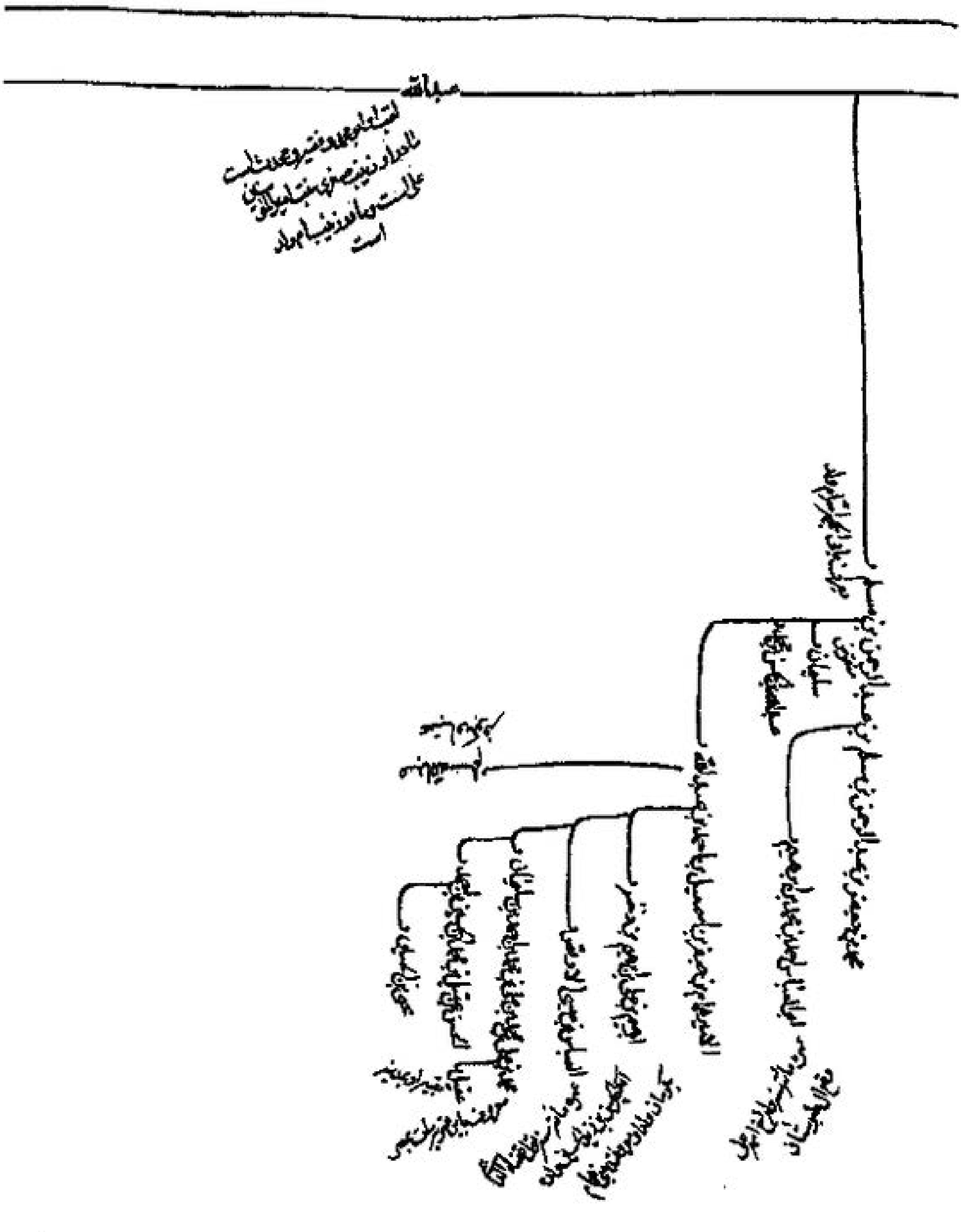
[illegible]

[illegible]

[illegible] بن [illegible]



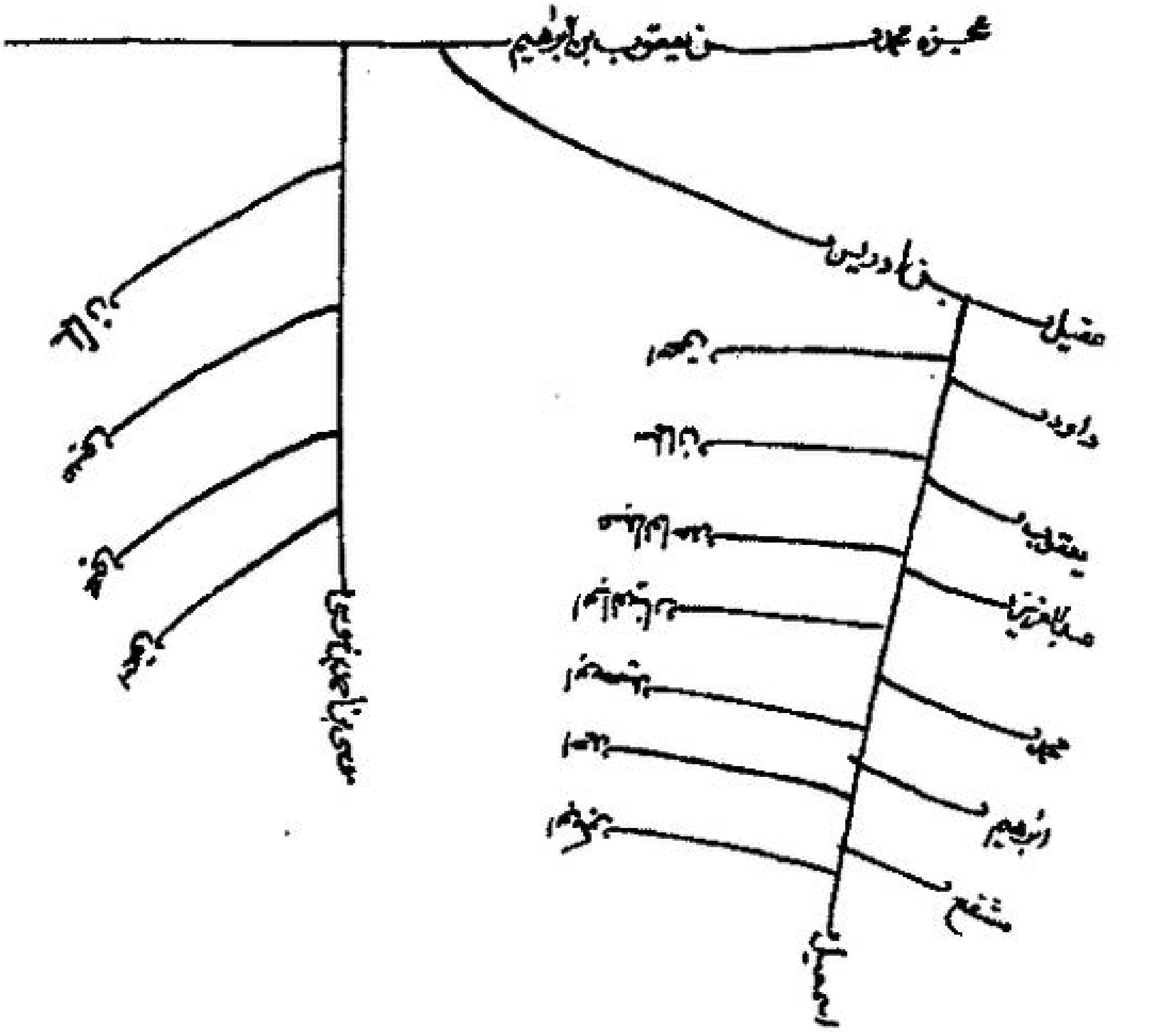
القسم
بن عقيل
بن محمد
عقيل
امها حميده بنت مسلم بن عقيل امها ام كلثوم بنت علي بن ابي طالب

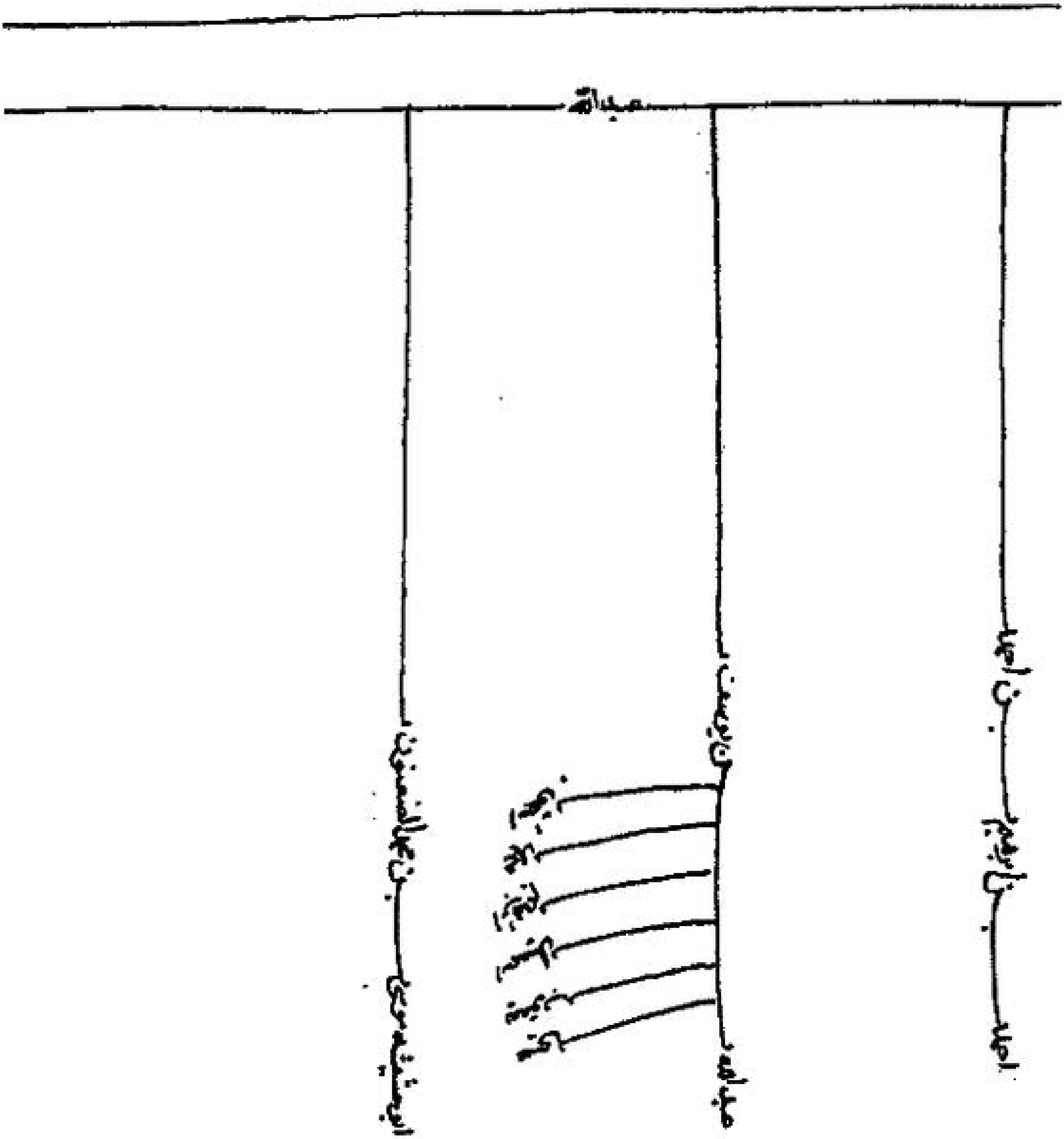

عبدالله

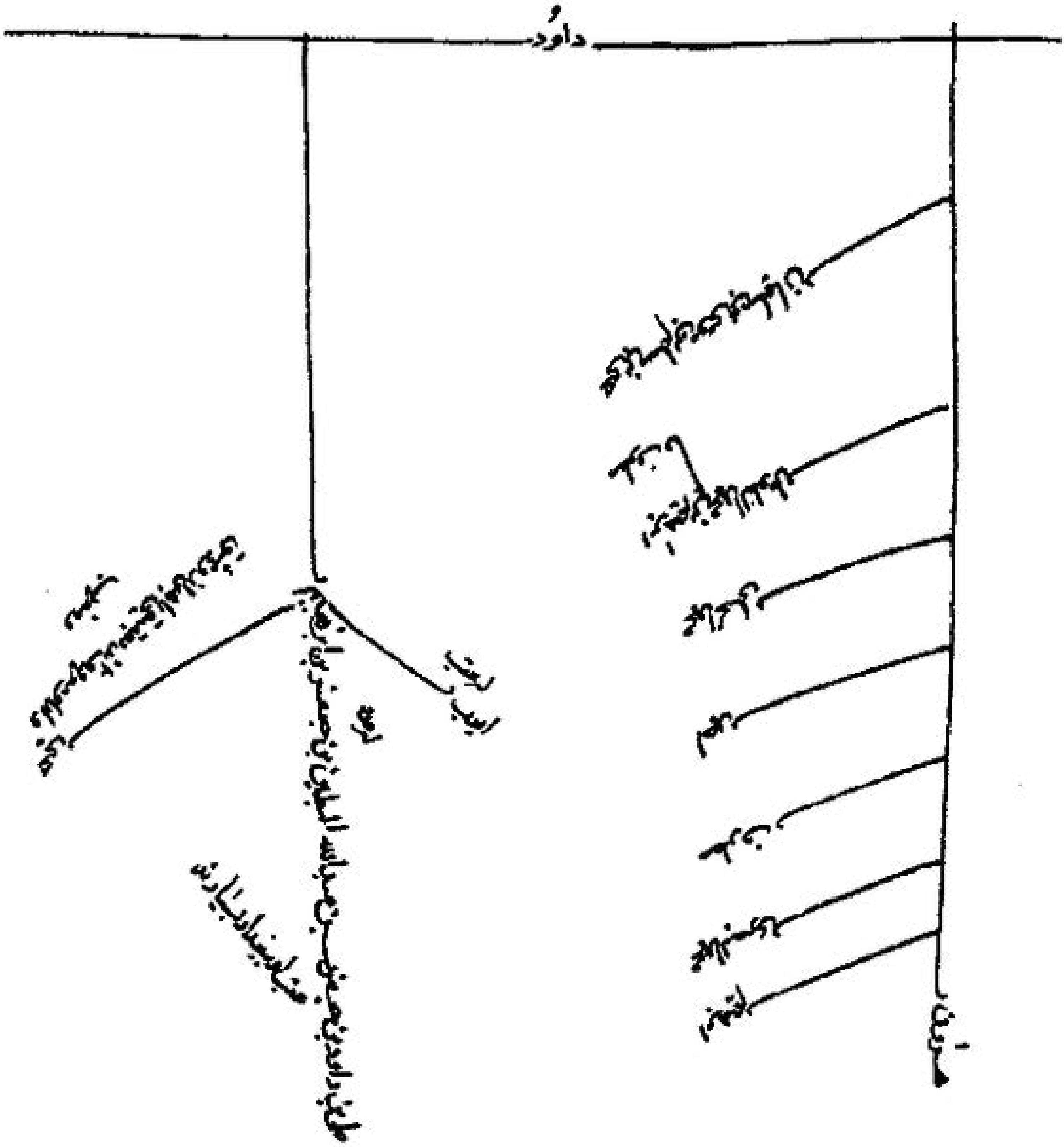
محمد ـــ بن عقیل نا

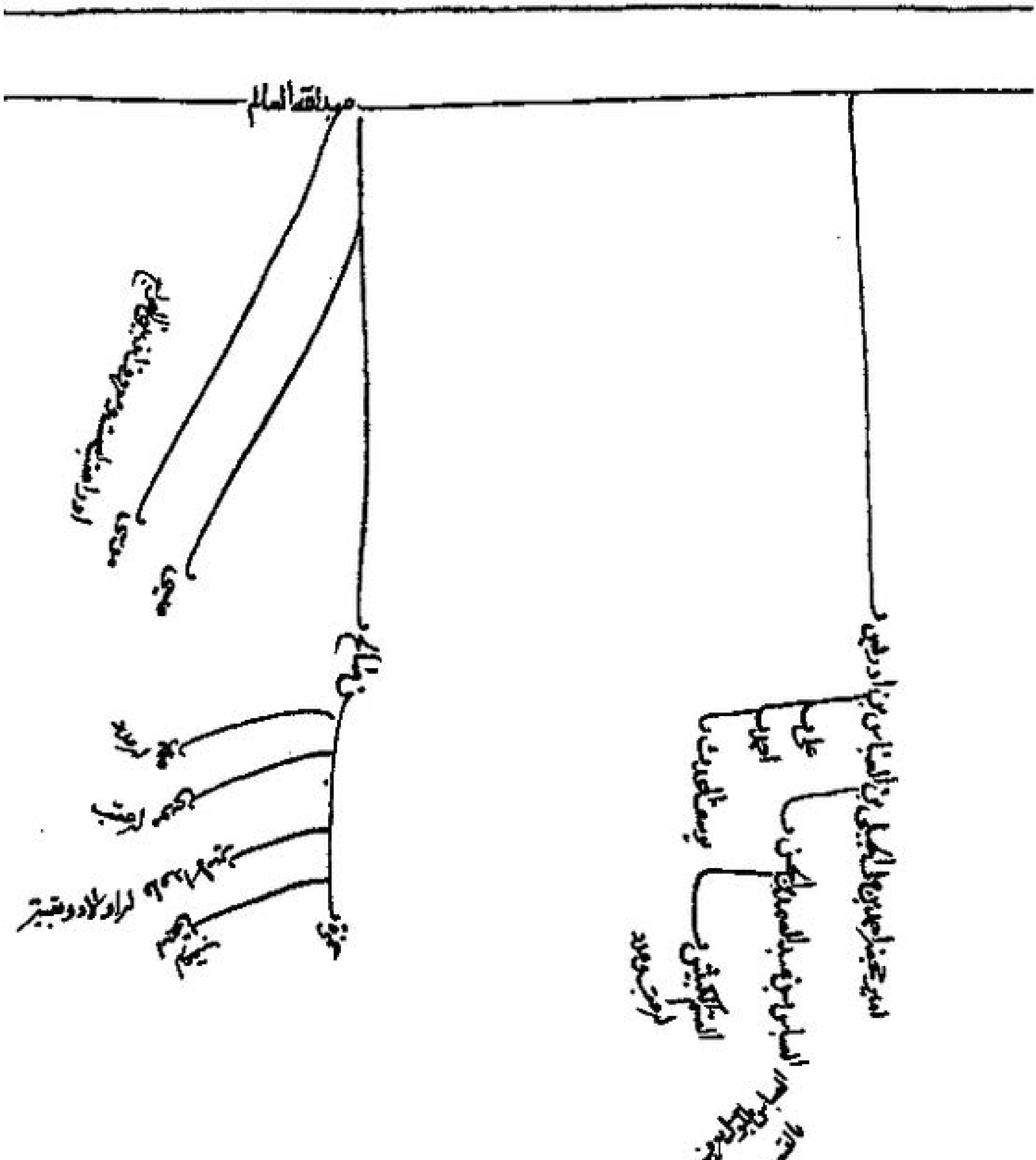
[illegible] [illegible] [illegible]

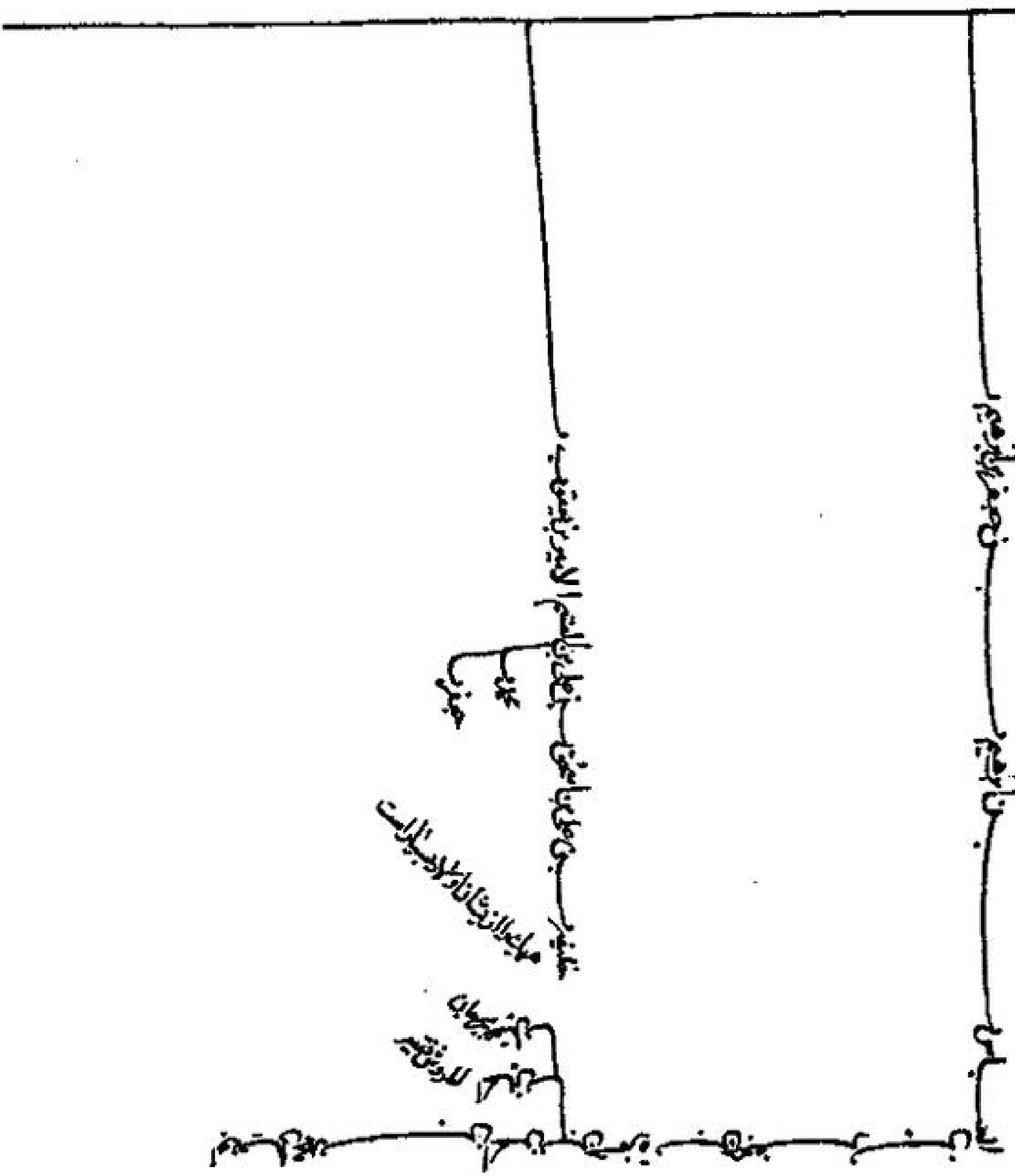
عقیل بن ابی طالب را ابو یزید نام کنیت نهادند و او عالم بانساب قریش و عرب بسیار دانا و زبان
آور و صاحب جواب بود و ابو طالب او را بسیار دوست داشتی چنانکه بعقیل گفت انی احبک
حبین حبا لک و حبا لحب ابی طالب لک و در روز غزاة بدر همراه قریش بود چون لشکر
کفار منهزم شد لشکر اسلام عقیل را اسیر گرفتند و فدیه او چنانکه در اسلام مقرر بود از عم
او عباس بستاندند و در صفین که میان معویه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جنگ
واقع بود او همراه معویه بود اما حرب نکرد معویه ابو سفیان در روز مصاف عقیل
را گفت که ما را چه حرمت است که ابو یزید با ماست عقیل در جواب معویه گفت که در روز بدر
نیز با شما بودم آن روز شما را از مصاحبت من چه سود بود که امروز نیز باشد

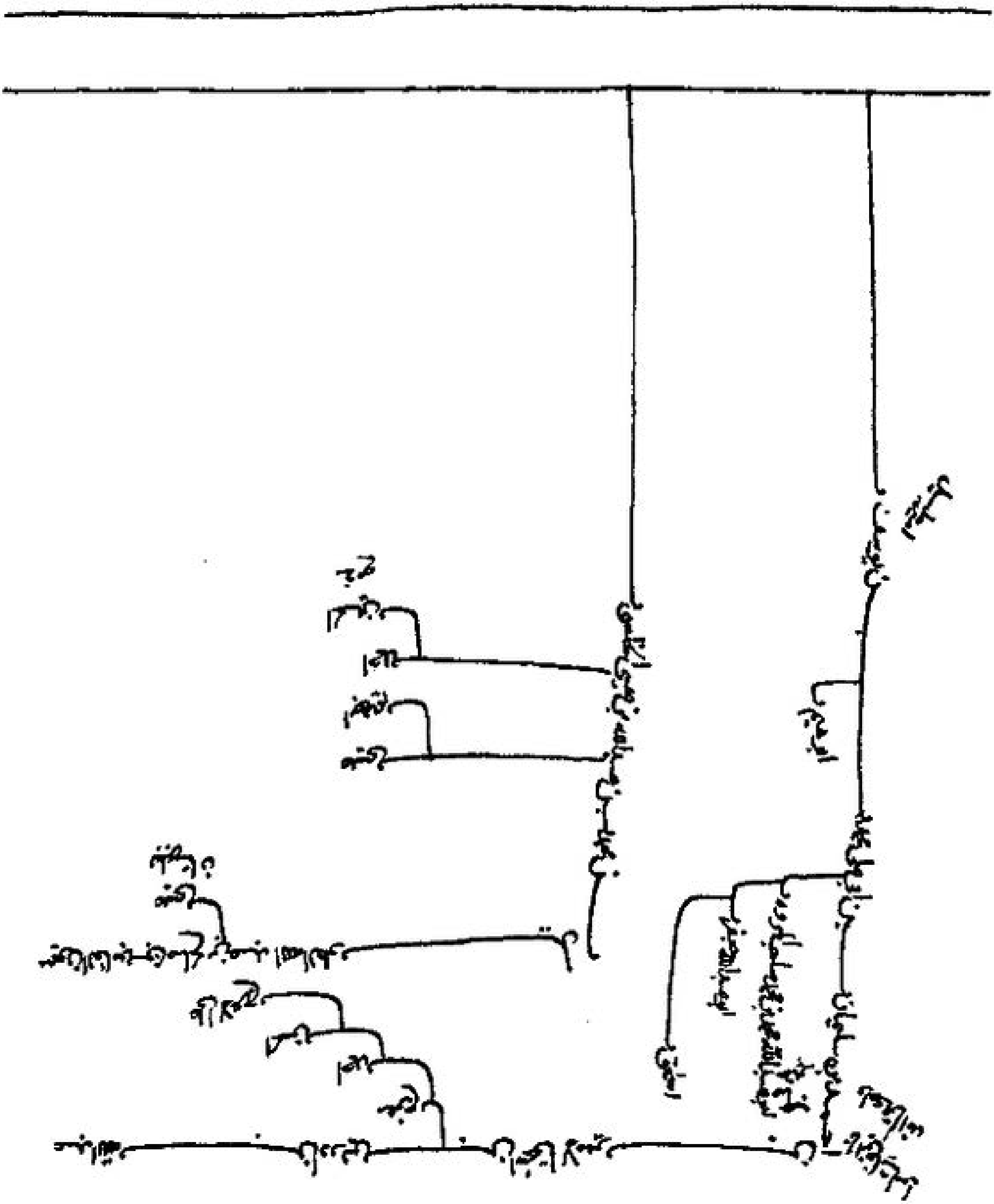


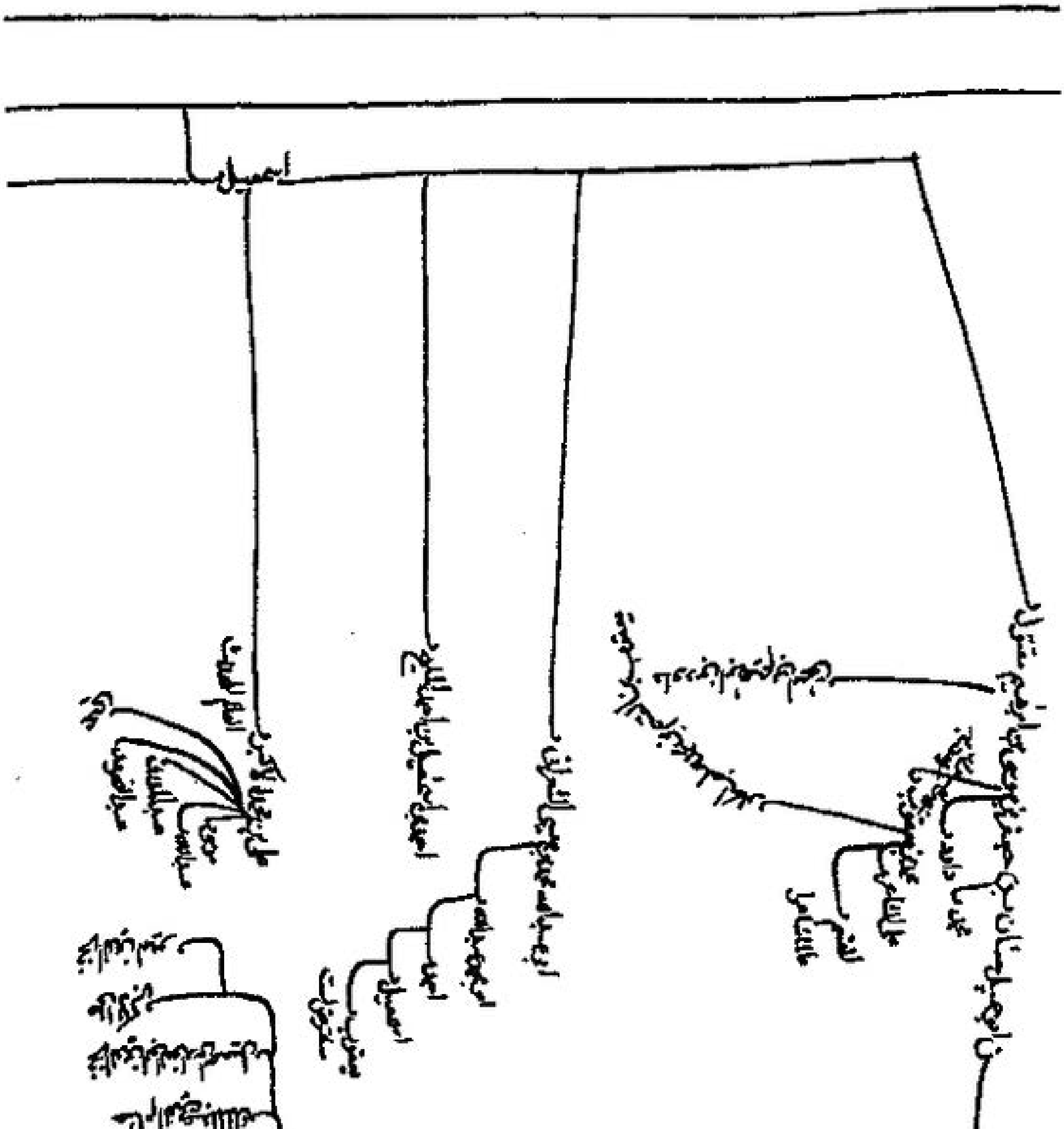

عبدالله
احمد بن ابرهيم بن احمد
عبدالله بن يوسف
ابو حنيفة موسى بن محمد

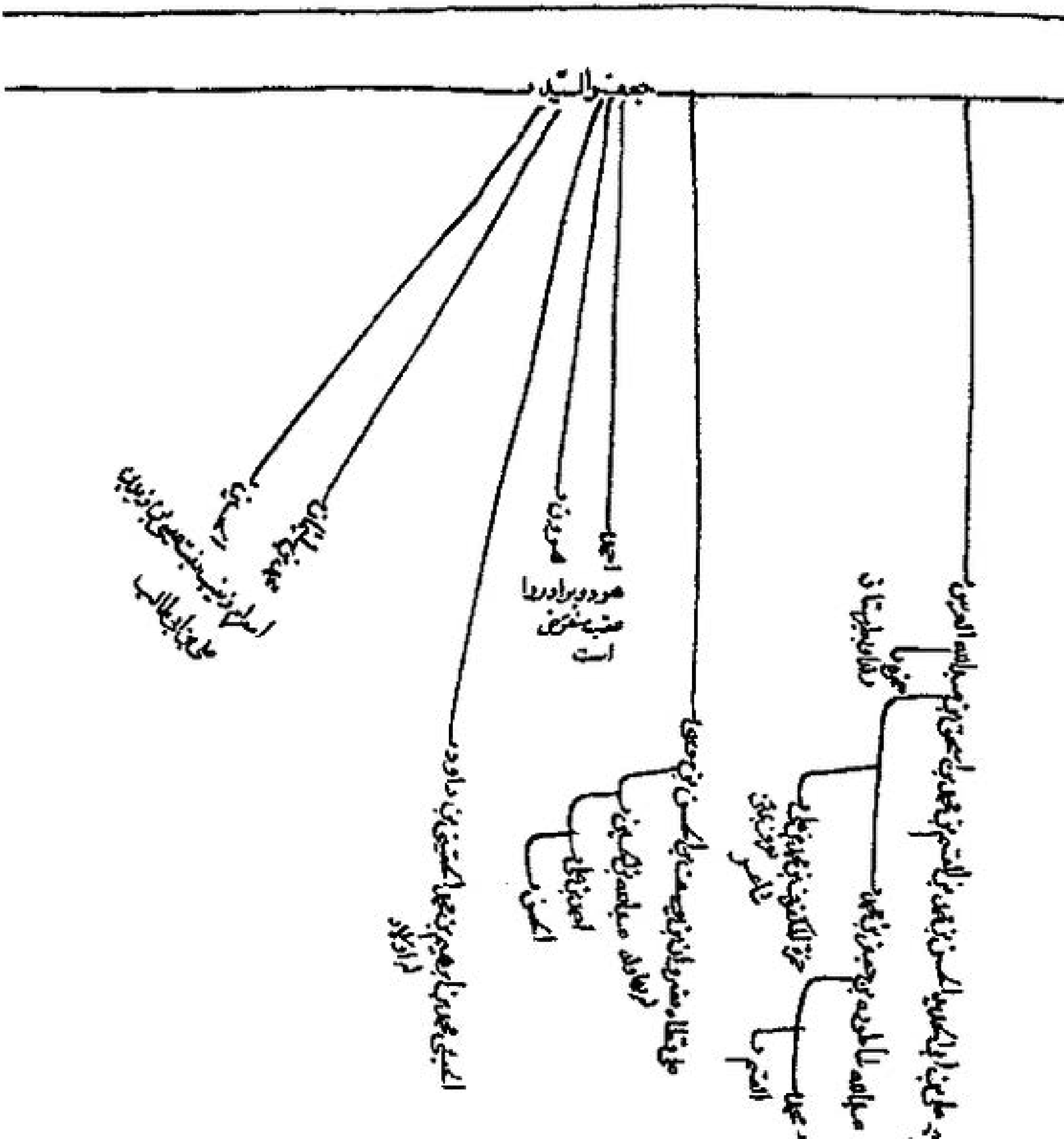

داوُد

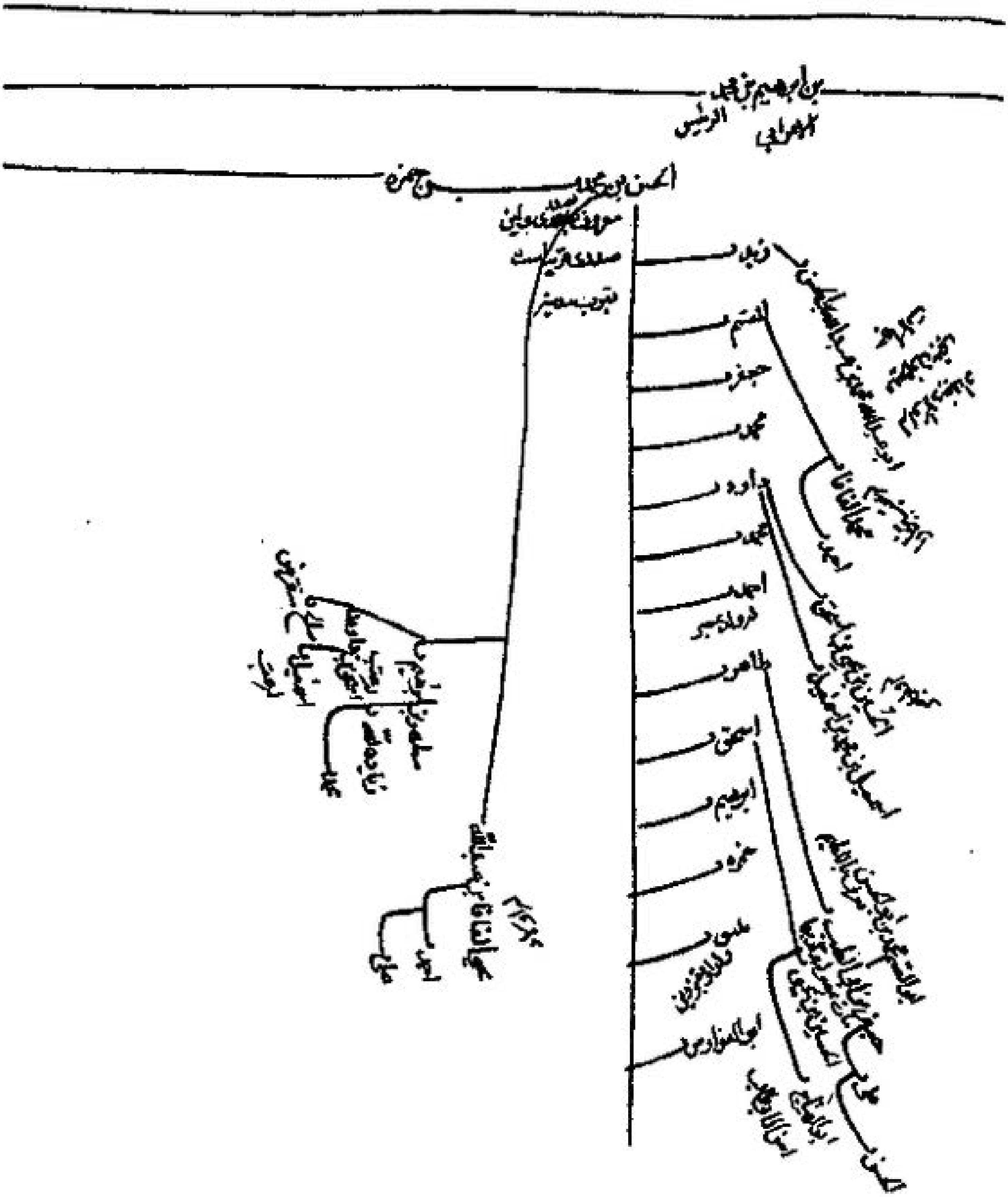


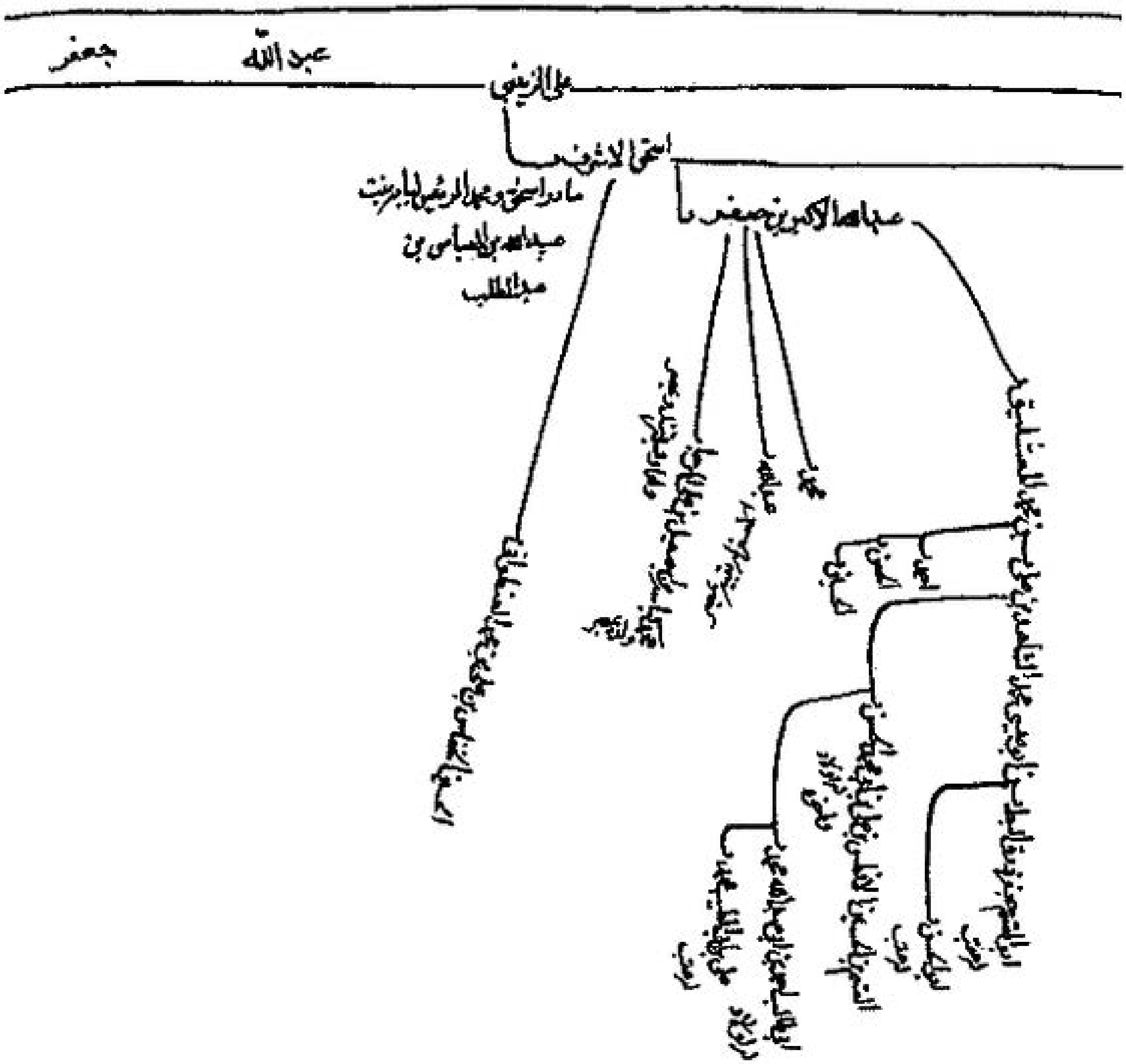





اسمعيل


جعفر السيد


زيد
القاسم
حمزة
محمد
داود
احمد
طاهر
اسحق
ابرهيم
حمزة
علي


جعفر
عبد الله
علي الزينبي
اسحق الاشرفي
ام اسحق ومحمد الرضيع لبابة بنت
عبيد الله بن العباس بن
عبد المطلب
عبد الله الاكبر بن جعفر

ابی طالب

جعفر بن موسی الهادی

سلیمان

موسی

عیسی

عبدالله

عباس

اسحق

چهارم خلفاء بنی العباس بود به بیست هیم نسبت با بنی علیهم السلام مادرش خیزران بود دختر
عطا و عزیز بجد بیع بود هم در آن سال وفات یافت و در ایام او حسین بن علی بن الحسن بن علی بن
خروج کرد و هادی محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را فرستاد تا او را دستگیر کرد و بکشت و سرش به بغداد
فرستاد و هادی در جرجان بود مبدا و وفات پدر بیعت او آمد در بیست و خلافت بنشست و ایام
او بیش دو مرد چون محمد هاشمی بودند آسوده بودند و او را دوست داشتندی و او علما را
دوست داشتی و هادی بیست و پنج ساله بود روز آدینه هم چهاردهم ربیع الاول از شهر سنه سبعین و مائه
وفات یافت و مدت خلافت او یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز بود

ابو عبدالله المهدی محمد

سیم خلیفه بنی العباس بود و بنسبت با بنی هیبت (?) و مقدم مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله بن
سهم بن ابی سرح از فرزندان ملوک حمیر بود در سنه ... وفات یافت در مکه روز وفات منصور
با او بیعت کردند منصور مال بسیار جمع کرده بود منصور همه را بخشش کرده آورده اند که مقنع
در وقت پیدا شد او مردی یک چشم بود و در شعبده و طلسمات مهارتی تمام داشت و بر مذهب
تناسخ بود و نام او حکیم بود ... در زیر نقاب بودی و دعوی کردی که چون جان بعضی عالم از تن
دیگر بیرون آمد در ... بود تا ... آدم ... در آمده است و من جان محمد پیغمبرم خلیفه ...
مسلم ... امیر خراسان بود ... تا او را ببست آرد مقنع از ... گریخت و ... رفت
و آنجا طلسمها ساخت که طلوع کردی چنانکه حکیم سوری در ... نماید ...
هم ... تا آفتاب و ماه برآورد ... کش دعوی کند خدایی ... خلق را ... کوست گرد از
... بدان طلسم ... شدند ... مسلم او را ببست آورد ... هنوز در
ما وراء النهر ... او هستند و کیش و اعتقاد خود پنهان دارند و مهدی ... و ... و در ...
... شنبه ... و سیم محرم سنه ... و ... و ... خلافت و مدت
خلافت او ده سال ... ماه و ... روز بود گویند در ... او ... کلم ... اعلم ...
اینها ... مذکور اند

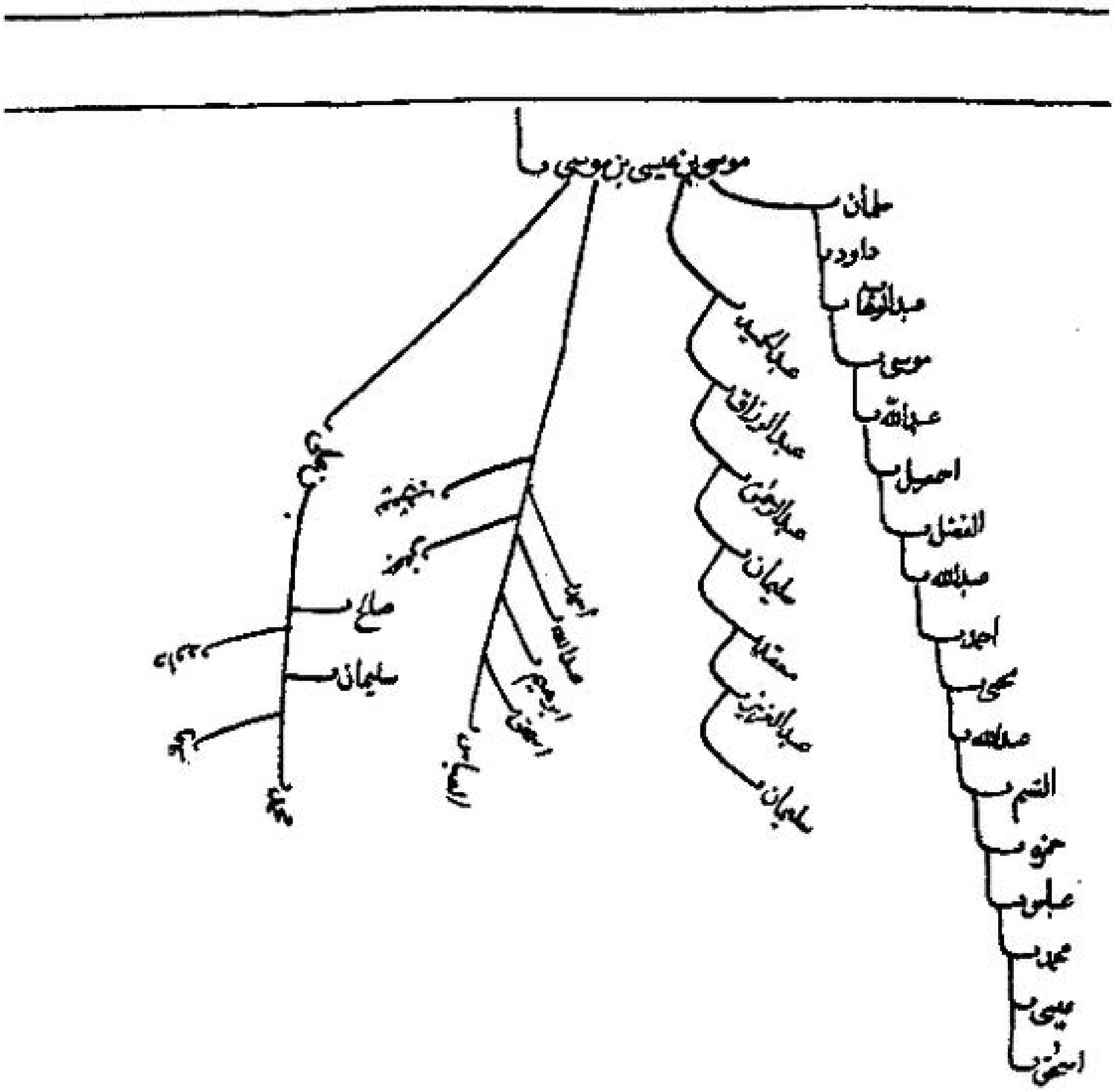
محمد
القاسم
العباس
صالح
عبدالعزیز
جعفر
احمد

داود بن جعفر بن ...

عبدالله ...

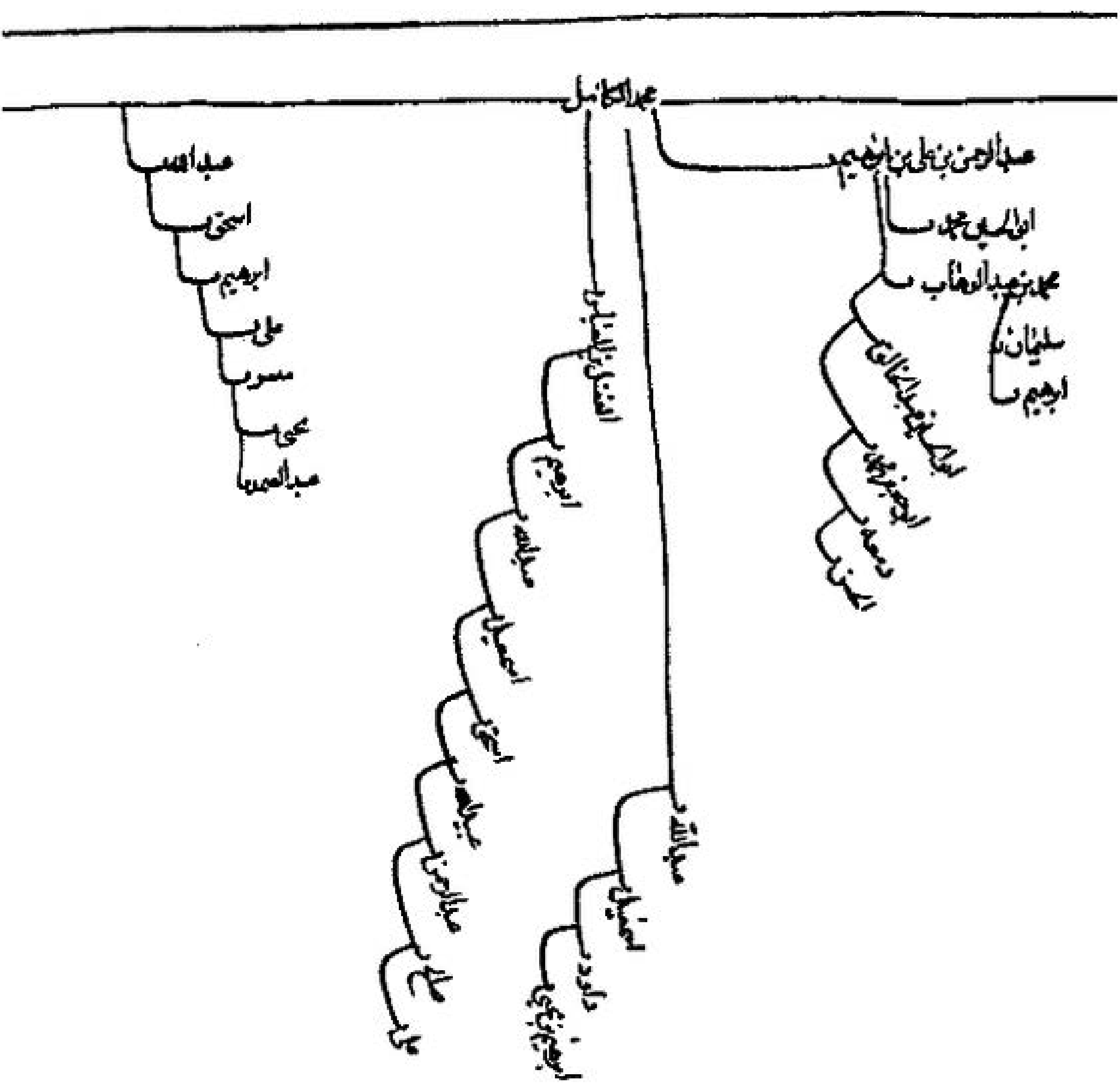
ابو جعفر المنصور عبد الله

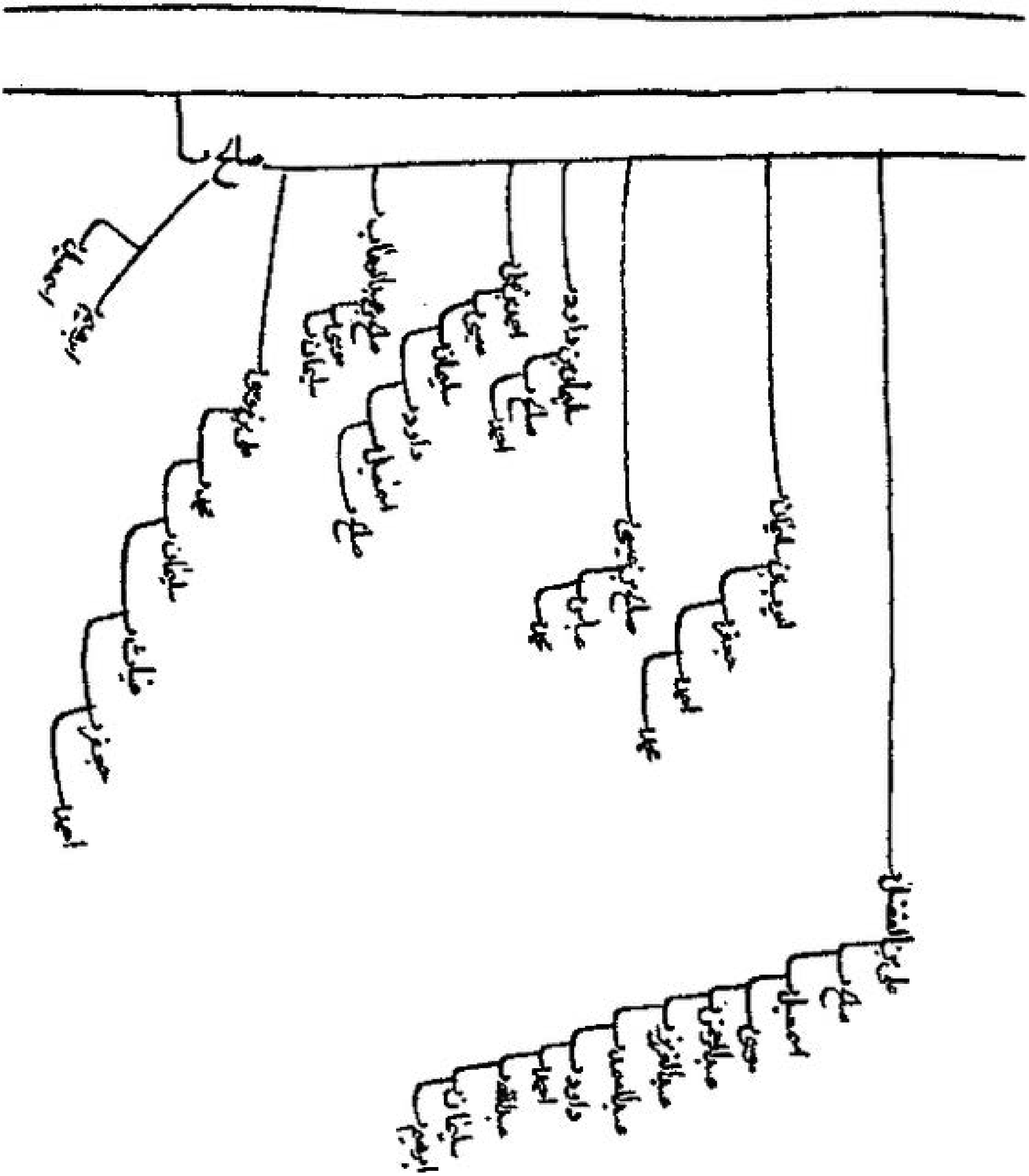
دوم خلفای بنی العباس بود بیعت بکم نسب با بنی عم مادرش ام ولد سلامه بربریه بود منصور در اخر ایام برادر بحج رفت چون باز گردید خبر بدو رسید
که برادر او وفات کرد و ابو العباس عیسی بن موسی را منصور عیسی را خلع کرد و عم خود عبد الله را فرستاد که با من بیعت کن عبد الله گفت سفاح مرا
ولیعهد کرده بود چه آن را از بنی مروان من پاک کرده ام و دمشق را من گرفته ام تو با من بیعت کن منصور ابو مسلم را بحرب عبد الله فرستاد عبد الله
گرفتار شد چون خبر منصور رسید ... بر سر او فرستاد تا آن ... کنند ... عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله داده بود طلب
... ابو مسلم از آن بر نجید و گفت هر کرا جان بر کنند ... بود ... و ولایت ... باشد و ...
با ... بکوفه فرستاد و ... سپاه روی بخراسان نهاد خلیفه ... گرفت ... شد ... ابو مسلم ... گشت در حال ...
... ابو مسلم فرستاد و ... نامه نوشت که ... خلاف ... مراجعت کن ... ابو مسلم ... شد ... گفت چون ...
فرصت نگاه داشت ... ابو مسلم ... بکشت ... در سنه ... محمد بن عبد الله بن الحسن ... خروج کرد ... منصور
عیسی بن موسی ... فرستاد ... سوار ... پیاده فرستاد ... کشته شد چون خبر برادر او
ابراهیم رسید او نیز خروج کرد و او نیز کشته شد ... منصور ... جعفر صادق را ... گفت
او در کنج ... نشسته است و بعبادت مشغول است ... خلیفه ... گفت ... جعفر صادق در آمد
... خلیفه برخاست و استقبال کرد ... گفت ... حاجت ... گفت آن حاجت
دارم که ... بار دیگر ... نخوانی ... جعفر صادق ... آمد گفت
... گفت ... در آمد ... گفت ...
... امام جعفر ... خلوت کرد ...
... امام ابو حنیفه ... ابو بکر ...
شاگرد امام جعفر صادق ... وفات یافت ابو جعفر منصور روز شنبه ... ماه ذی الحجه ثمان
و خمسین و مائة ... وفات یافت ... و سه سال ... مدت خلافت او بیست و یک سال ... چهار روز بود

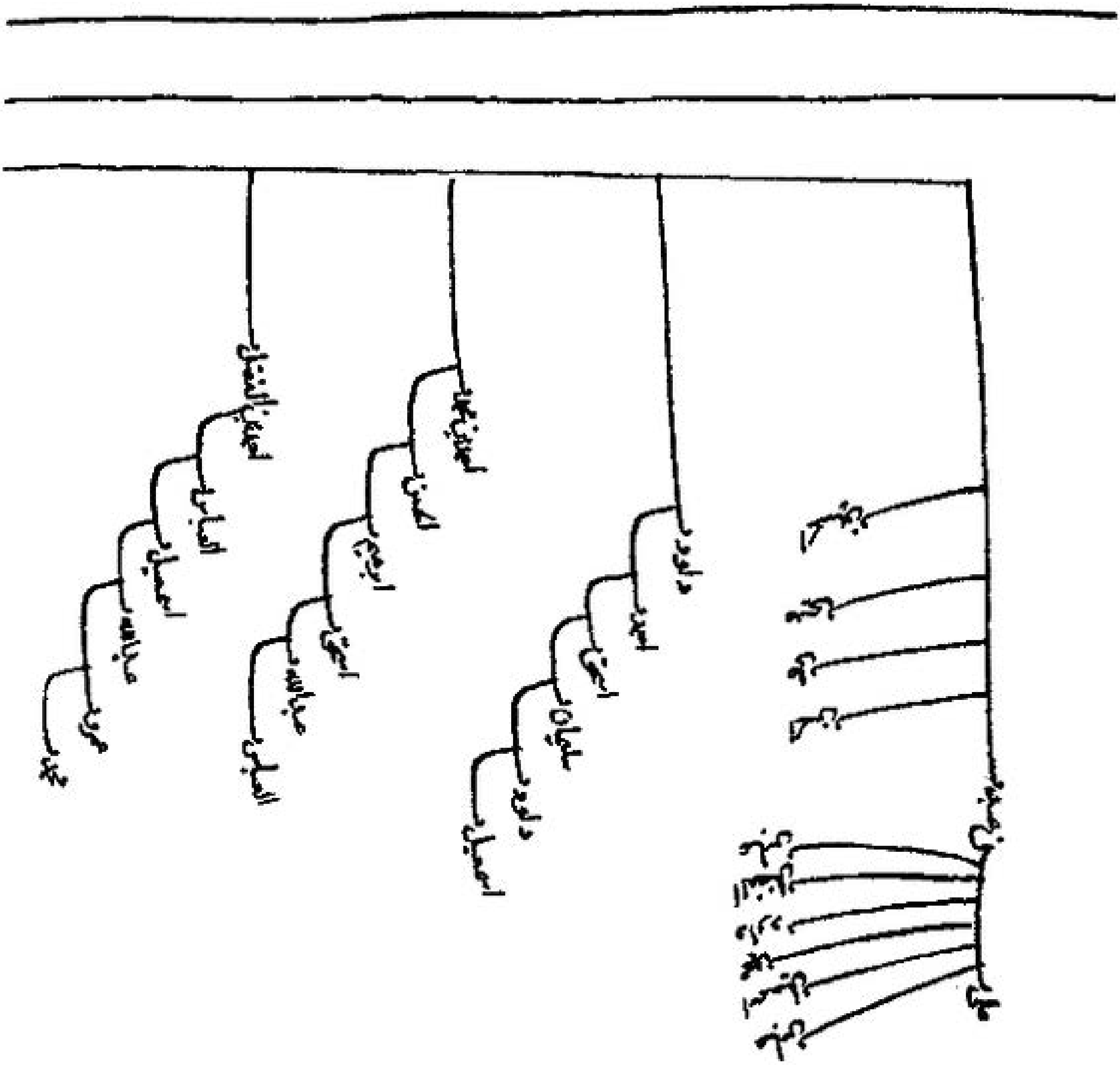


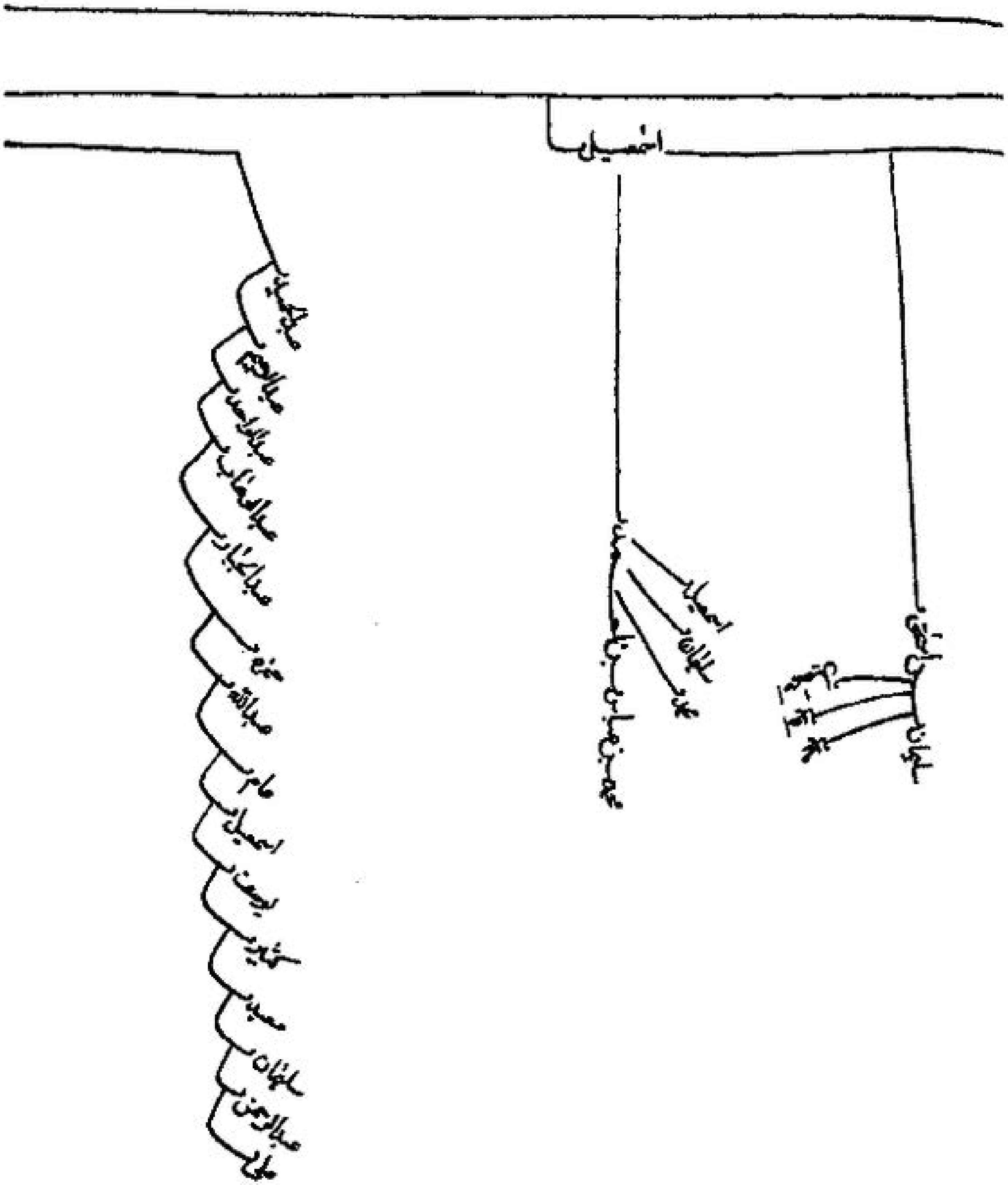
موسى بن عيسى بن موسى
سليمان
داود
موسى
عبد الله
اسماعيل
الفضل
عبد الله
احمد
يحيى
عبد الله
محمد
عيسى
اسحق
عبد الرزاق
عبد الرحمن
سليمان
عبد العزيز
سليمان
صالح
سليمان

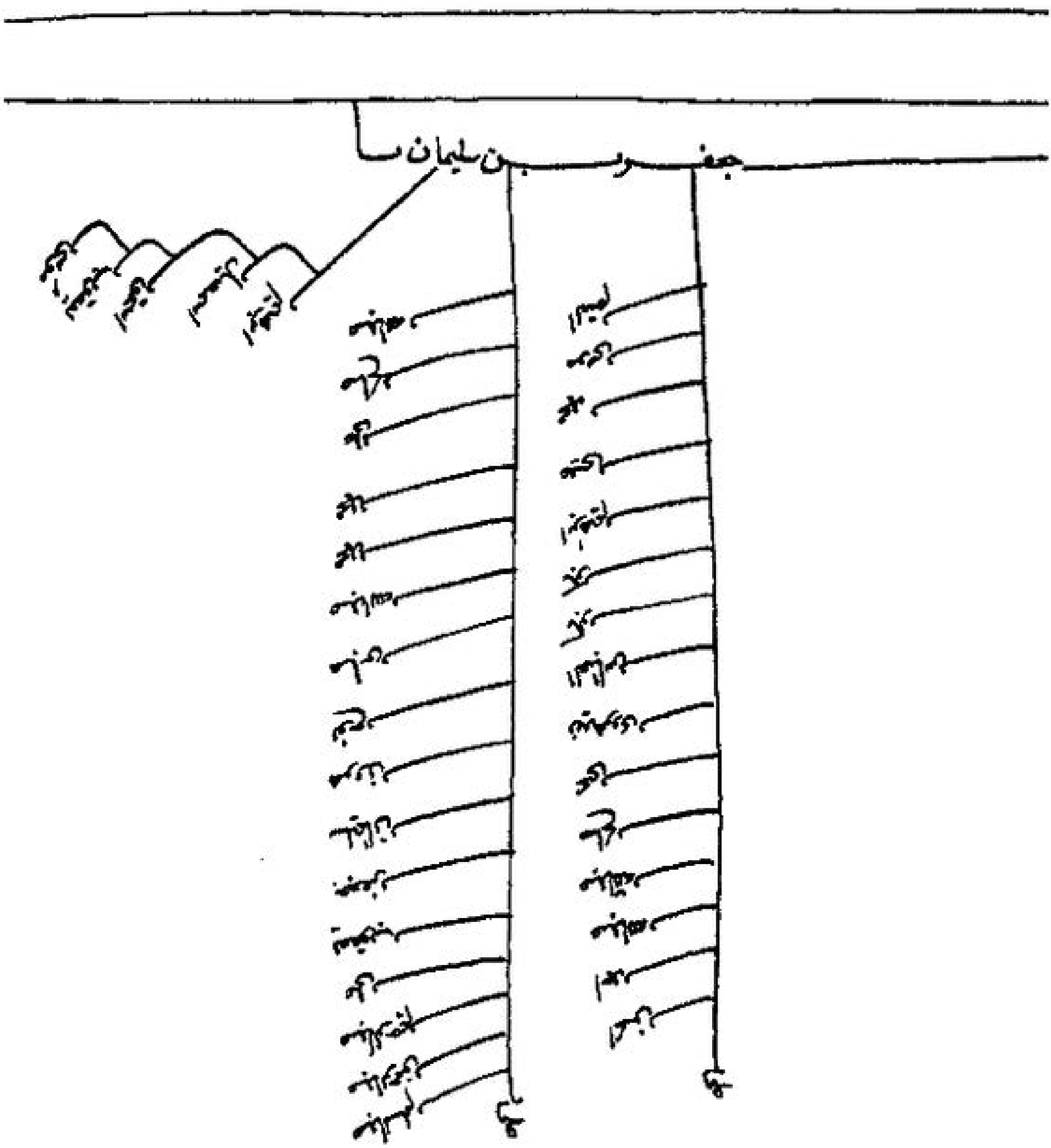
ابرهيم بن علي بن جابر بن ابي البنا بن الصباح مبلغه ما

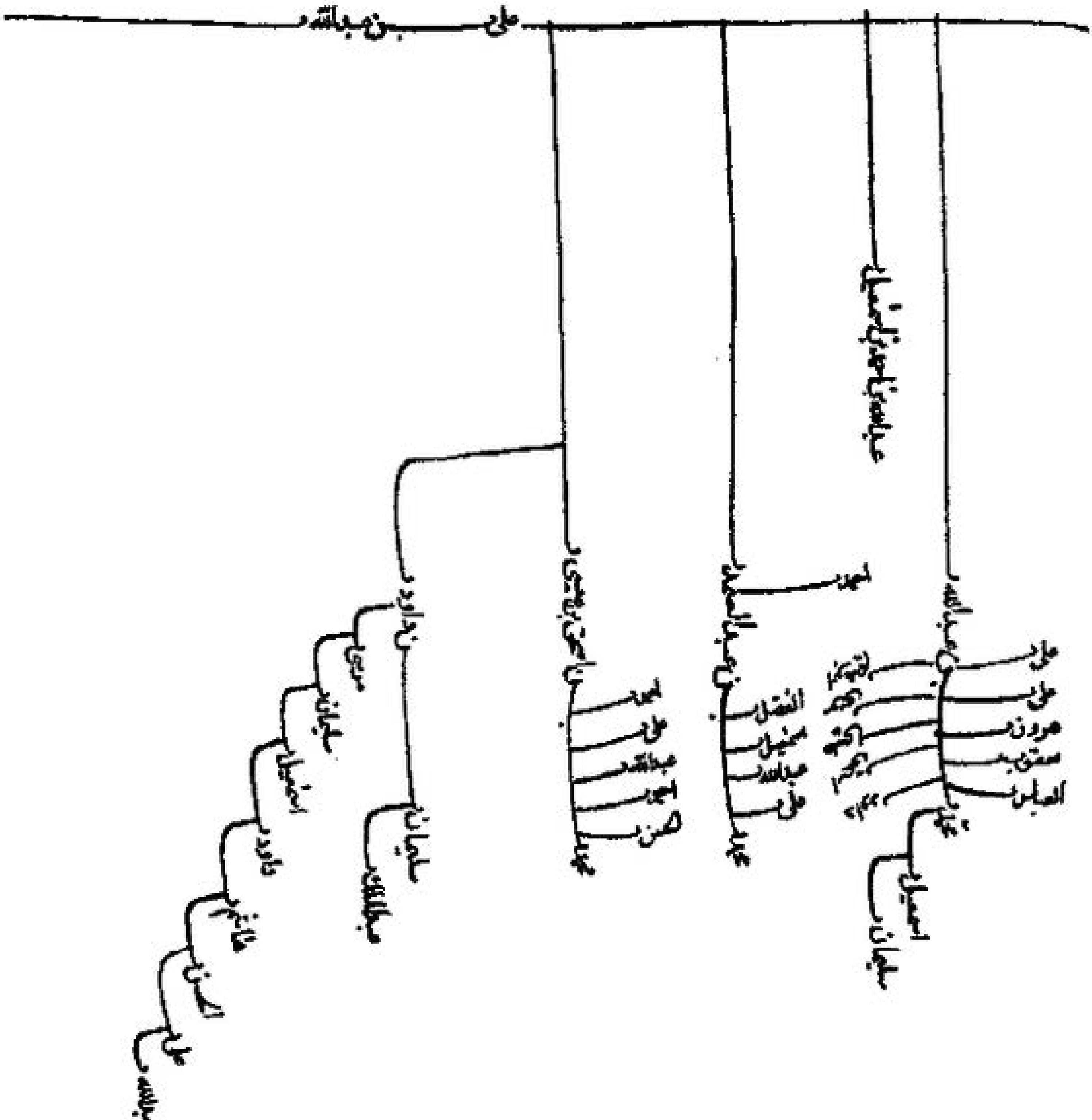

محمد الكامل
عبد الرحمن بن علي بن ابراهيم
ابو الحسين محمد
محمد بن عبد الوهاب
سليمان
ابراهيم
عبد الله
اسحق
ابراهيم
علي
منصور
يحيى
عبد الصمد
ابراهيم
عبد الله
اسمعيل
اسحق
عبد الله
عبد الرحمن
علي
علي
عبد الله
اسمعيل
داود
ربيعة
الحسن

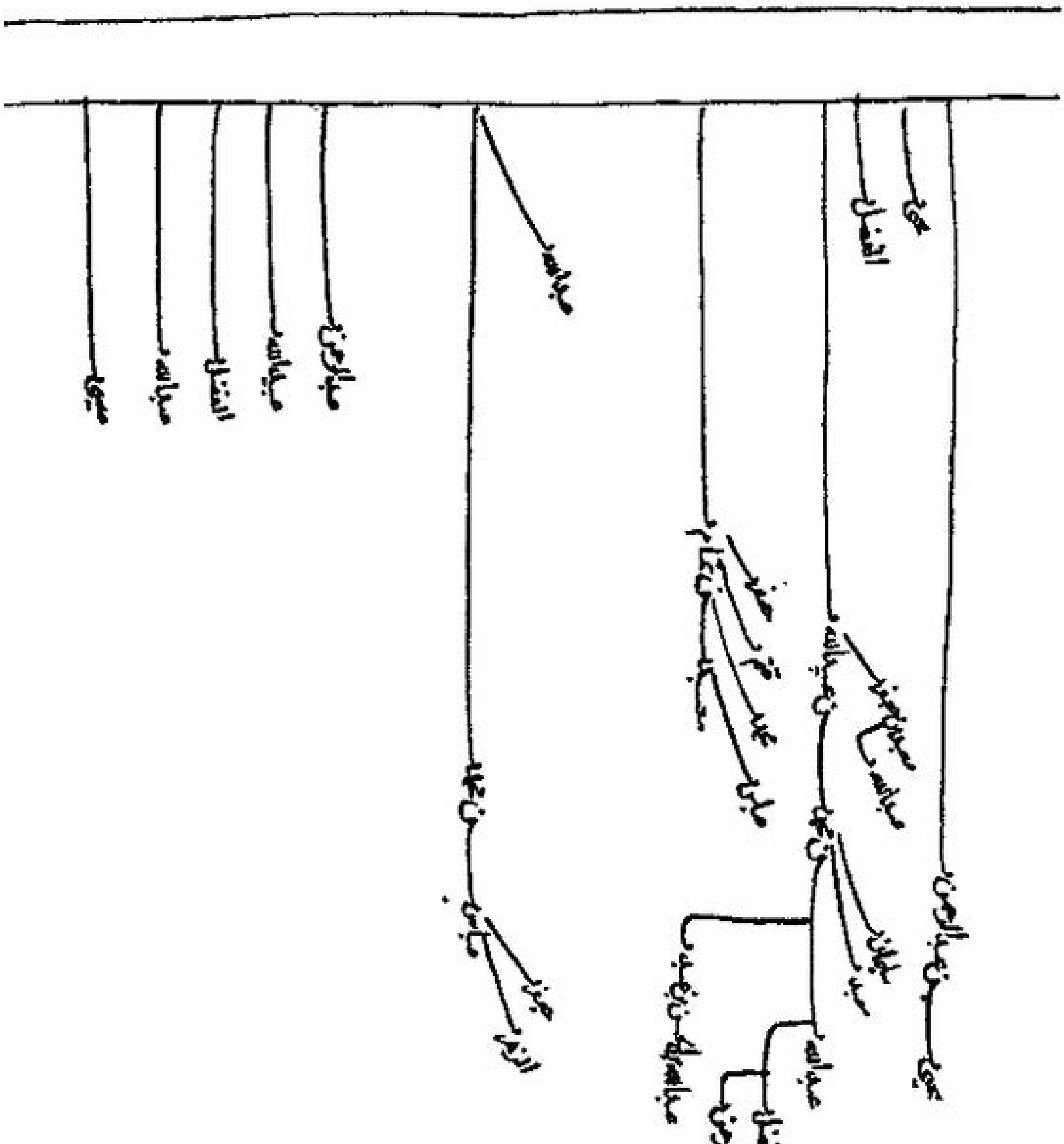


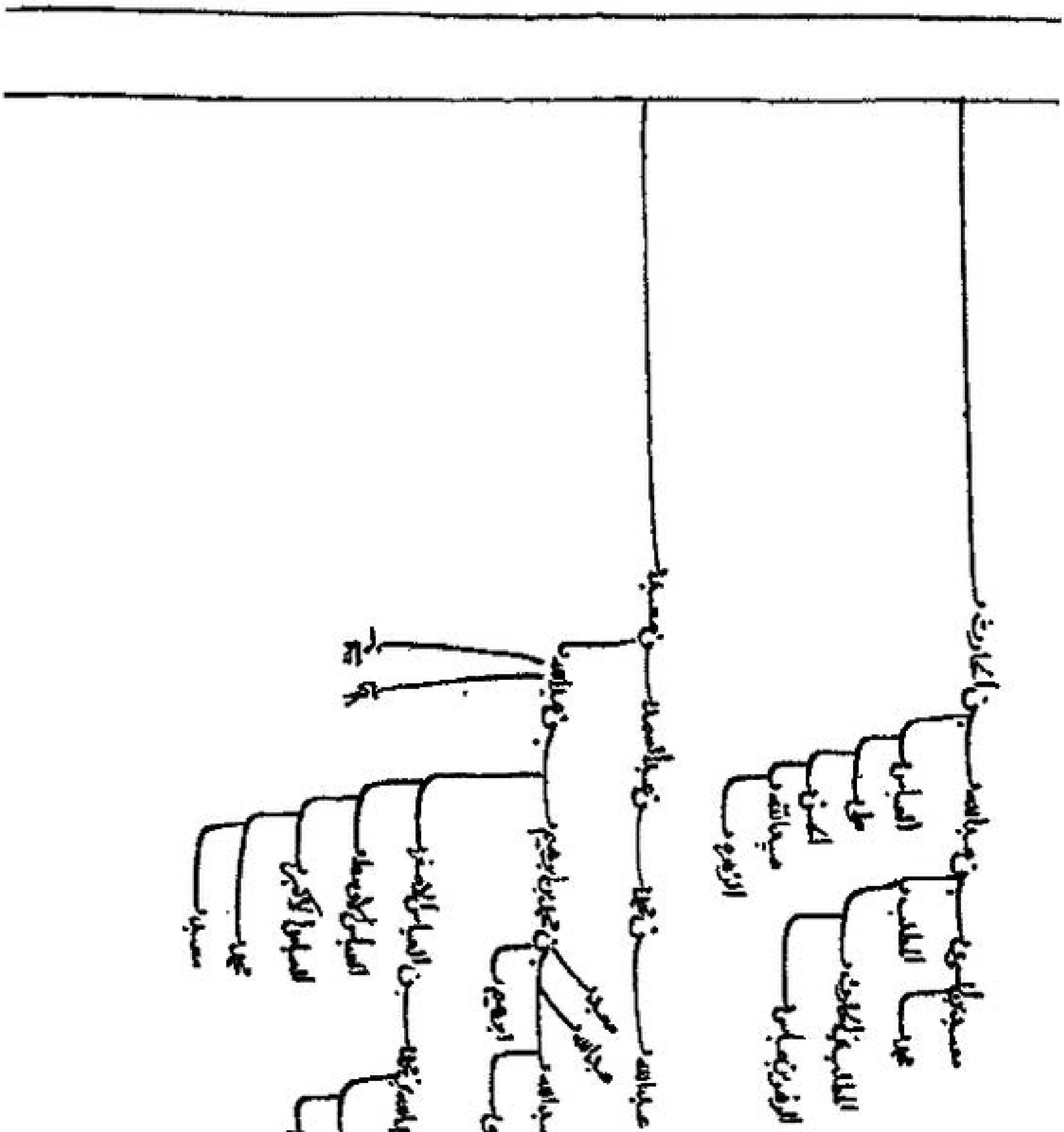



اسمعيل
عبد الله
عامر
يوسف


جعفر بن سليمان


علي بن عبد الله
أحمد
الفضل
إسمعيل
عبد الله
علي
علي
علي
هرون
إسحق
العباس
إسمعيل
سليمان
أحمد
علي
عبد الصمد
أحمد
الحسن
موسى
سليمان
إسمعيل
داود
هاشم
الحسن
علي
عبد الله
سليمان
عبد الله





چون حضرت نبوت دعوت میکرد جماعتی اسلام می‌آوردند و جماعتی منکر بودند مردم مکه منکران مشغول شدند که دانسته بودند

که مردم مدینه حضرت را اعانت [illegible] بعضی گفتند او را در خانه می‌باید کرد و بعضی گفتند که او را در بادیه باید [illegible]

[illegible] تا در آن خانه [illegible] ابلیس بصورت شخصی [illegible] آمد گفت [illegible] صواب دور است که بنی هاشم مدد کنند و او را از خانه

[illegible] صدق الشیخ النجدی دیگری گفت مصلحت چنان است که او را [illegible] ابلیس گفت این تدبیر [illegible] است [illegible]

محترم باشد و با اهل مدینه متصل است در مدینه سپاه جمع کند و شما را از مکه بیرون کند ابوجهل گفت [illegible] باید کرد چون [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بنی هاشم [illegible] ابلیس گفت [illegible] شد جبرئیل آمد و رسول را

اعلام داد [illegible] که امشب بجانب مدینه رفت باید کرد [illegible] مردم بود پس علی را بخواند گفت امشب [illegible]

[illegible] ابوبکر رفت و گفت [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] یا رسول الله مرا با خود ببر [illegible] ابوبکر گفت [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] پنهان شدند

ابوبکر اسماء را گفت [illegible] شتران [illegible]

[illegible] علی [illegible]

در برابر رسول بغار رفت چون شب شد [illegible] آن [illegible]

داشت آن [illegible] ابوبکر [illegible] اسماء آمد گفت [illegible]

[illegible] اسماء [illegible] شب چهارم از غار بیرون آمدند بر شتر نشستند و ابوبکر [illegible]

شتر نشست [illegible] اسماء سفره طعام آورده بود [illegible] پیغمبر [illegible] اسماء [illegible]

خویش در بند سفره کرده [illegible] رسول اسماء را گفت [illegible] فی الجنة و سراقه بن مالک [illegible] رسول [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

آمد [illegible] گفت که محمد [illegible] داشت

[illegible] رسول گفت [illegible]

[illegible] بنی قریظه [illegible] ابوسفیان [illegible] جمع کردند

چون خبر رسید [illegible] خندق [illegible]

رسول علیه السلام [illegible] خندق [illegible]

خندق را [illegible]

[illegible]

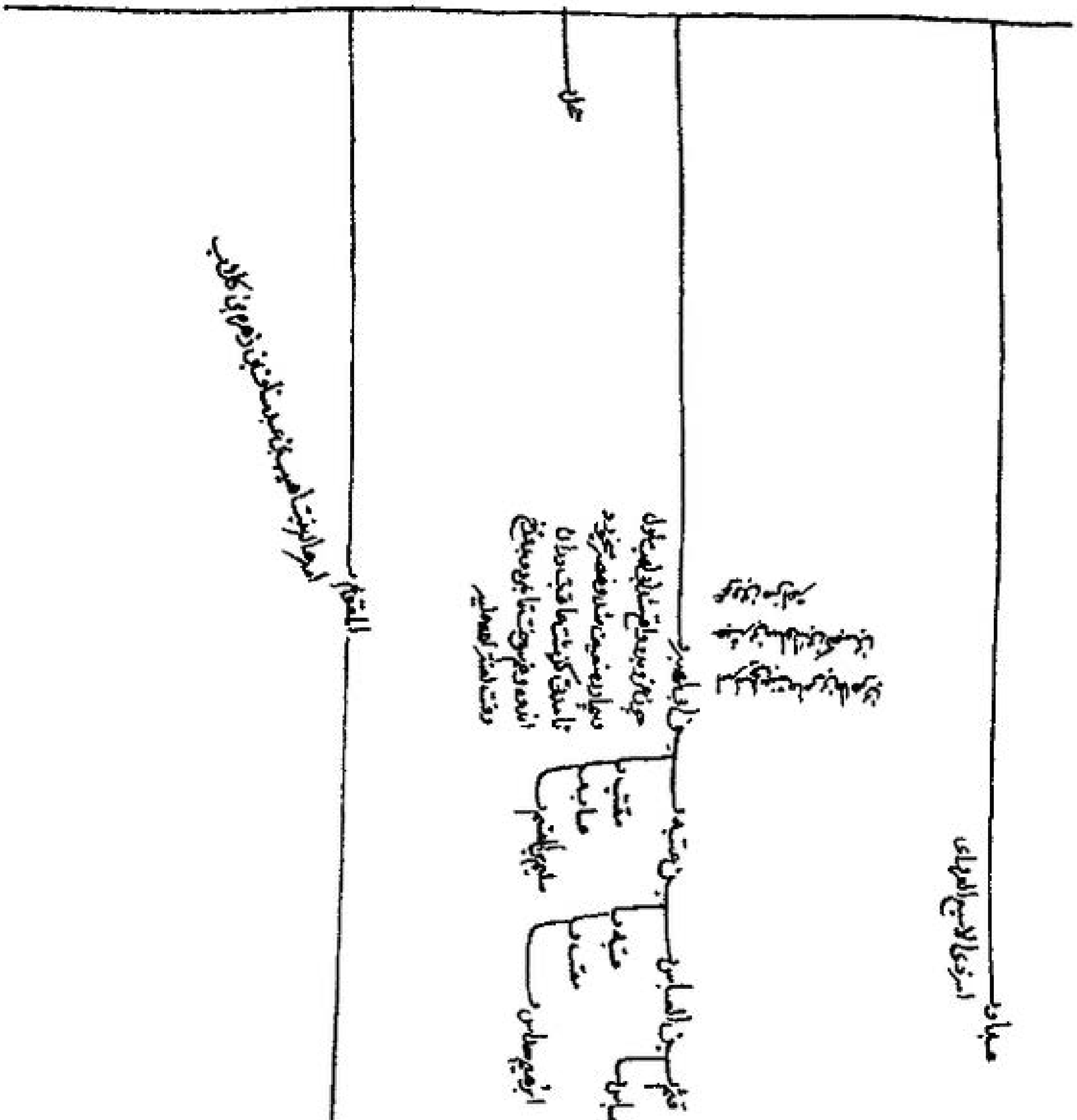
العبّاس

پیغمبر کشته شد الا عمرو بن عبدود و او مردی بود از معروفان قریش و در بدر زخم خورده بود و در روز احد نیامده چون نوبت احزاب رسید نشست بر لب خندق و میگفت
که کسی با من مبارزت کند آمده [illegible] و در خندق انداخت [illegible] دیگر با او آمدند ایشان بر کرد خندق میگردیدند جماعتی [illegible] ساختند
[illegible] علی بن ابی طالب شمشیر گرفت و بخندق فرو آمد [illegible] بجانب عمرو آمد رسول [illegible] گفت که کیست که مرد او شود
هر بار علی برخاست رسول گفت [illegible] سیوم علی گفت [illegible] ابو طالب [illegible] گفت یا [illegible] گفت ما یدعو الی الله
محمد رسول الله در غضب شد [illegible] علی [illegible] بر دهان او [illegible] و او را بکشت و بخندق باز آمد
حیله دیگر در این خندق [illegible] نام او عبدالله بن مسعود [illegible] بخندق آمده و هم با ابو سفیان
و هم با بنی قریظه دوست [illegible] رسول گفت [illegible] این لشکر را متفرق گردانم پیش بنی قریظه رفت و گفت چنین شنیدم که محمد با ابو سفیان آشتی خواهد
کرد [illegible] ابو سفیان [illegible] ابو سفیان گفت شما [illegible] گفتند [illegible] شد چون شب در آمد
که چشمهای ایشان بر کرد [illegible] رسول [illegible] ابو سفیان [illegible] ابو سفیان گفت
خلاف کردند [illegible] متفرق شده اند [illegible] و بگریختند

حمزه

مادر او هاله بنت اهیب بن عبد مناف بن الحرث بن زهره بن کلاب میان بدر و احد سیزده ماه بود و بدر در سیم یا چهارم رمضان بود جنگ احد در سال
دیگر بود هفتم شوال ابو سفیان تجهیز کرد سپاه مرتب که سه هزار مرد مقاتل بودند با سلاح تمام دویست مرد بر اسب و باقی بر شتر و هفتصد زره داشتند
و دویست فرسنگ مدینه کوهی است که آن کوه را احد گویند آنجا فرود آمدند چون خبر بآن حضرت رسید که ابو سفیان با لشکر آمده اند گروهی گفتند
در مدینه بمانیم تا هر که بیاید با او جنگ کنیم و گروهی گفتند این بودن ما دلیل عجز باشد بیرون باید رفت پیغمبر ابن ام مکتوم را بر مدینه امیر کرد و ایشان
با هزار مرد بیرون رفت و عکرمه ... روز شنبه هفتم شوال حضرت رسالت دلیل گرفته بجانب احد روان شد چون آفتاب
ارتفاع گرفت بکوه احد رسید و سپاه را در برابر قریش صف کشیدند و کوه را از پس پشت کردند قریش چون ... بر خواستند و سپاه مرتب
کردند صفها برکشیدند ... پیش صف ... و زنان را در پس پشت خود جا کردند پیغمبر ... تیراندازان را گفت ...
... و اسد الله حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب حمله کردند مشرکان ... قریش روی بهزیمت نهادند ...
... لشکر اسلام بگرفتن غنایم مشغول گشتند آن تیراندازان ... بطلب غنایم رفتند ... از پس پشت
لشکر اسلام در آمدند و بر لشکر اسلام زدند حمزه کشته شد و مسلمانان در میان گرفتند سپاه پیغمبر ... شد و پیغمبر ... بازگشت و لشکر را
باز میکرد ... علی ... حرب میکرد ... پیغمبر را شهید کردند علی گفت ...
... شمشیر ... نزدیک رسول علیه السلام رسید ... ذو الفقار ... برکشید و تسلیم
علی کرد ... عباس ... رسول ... علیه السلام ...
... حمزه ... میکرد ... و بعد آمد ...
شهید کرد ... مسلمانان ... مشرکان غالب شده بودند ...
... مسلمانان ... مجروح ... پنهان شده بود
... بخبر رسید ... رسول را شهید کرده ...
مردان ... پیغمبر ... در آن موضع ... قرار گرفت ...

ایشان نرسیده‌اند بعد از آن به مدینه باز آمدند هر کس تعزیت کشتگان خود می‌داشتند زنان مدینه پیش حضرت رسالت
جمع آمدند و خواستند که تعزیت حمزه بدارند این معنی را صفیه با خواجه کاینات مشاورت کرد خواجه فرمود که اگر از زنان یکی از بنی هاشم خود
هر کس که تعزیت کشته خود می‌دارد که تعزیت حمزه نیز بدارد ایشان وقتنا الی نهایت هر کس که در مدینه مرا یکی کشته خود می‌دارد اول حمزه
سید الشهدا را تعزیت ایشان که حمزه شهید را بشرب خود و نسبت کنند از خدای تعالی ترسند والله اعلم بالصواب

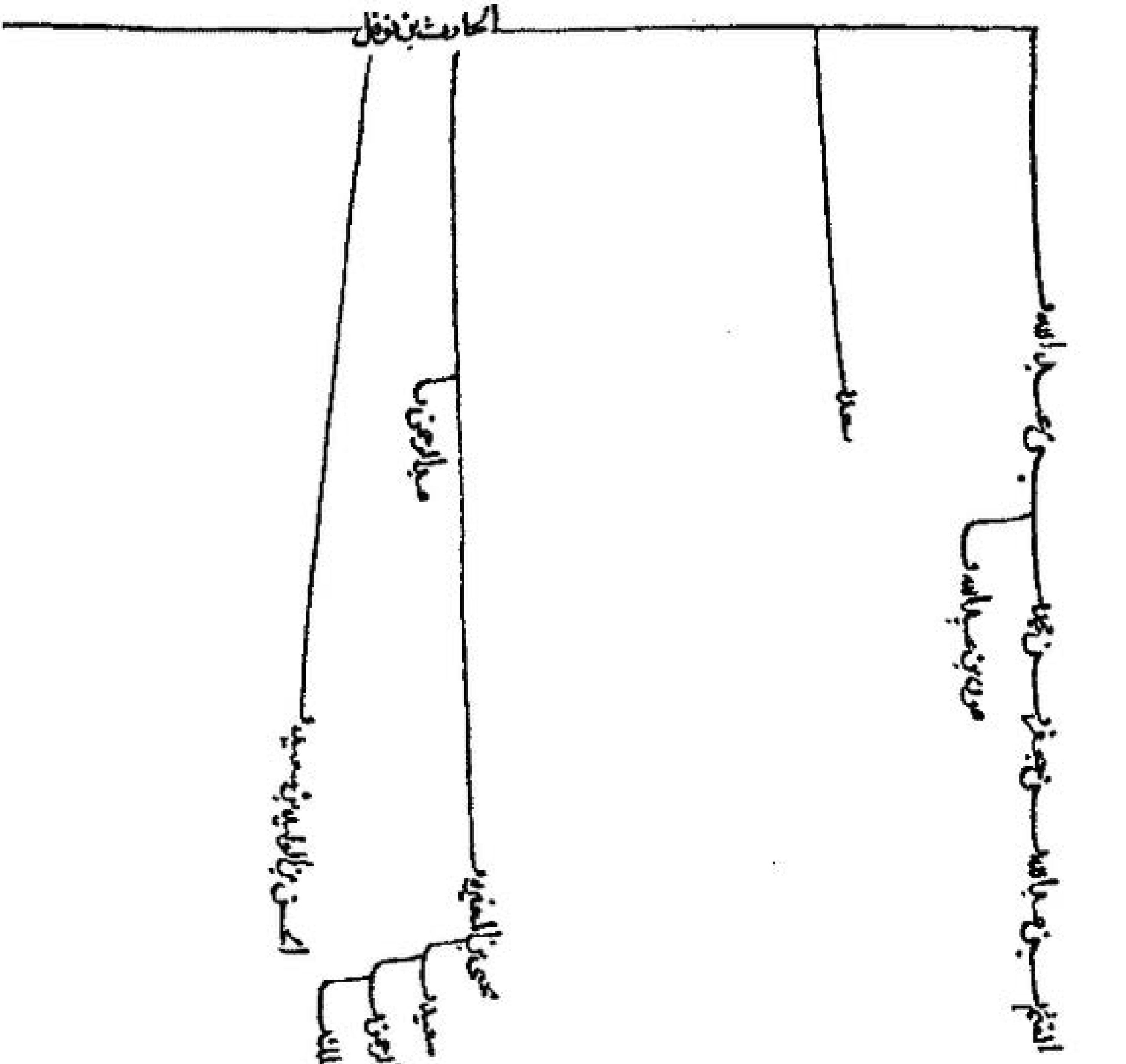


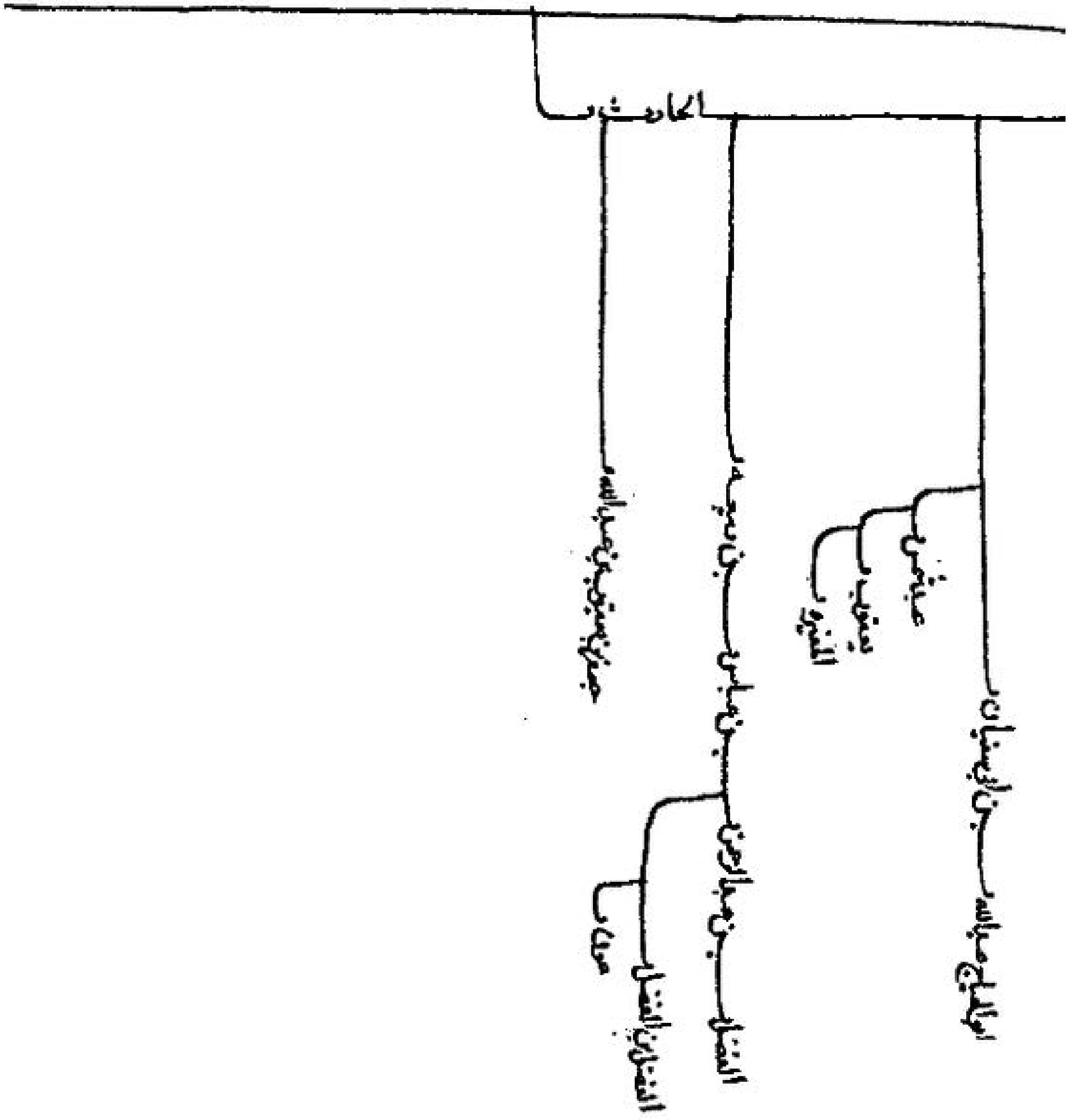
عاتکه را | حیاه را | ضراره را

عاتکه شبی در خانه خود خفته بود در خواب دید که جماعتی بر سر کوه بوقبیس آمدند و چنان فریاد کردند که اهل مکه بستوه آمدند و سنگی از سر آن
کوه پیدا شد بشکست و چند پاره شد و هر پاره در خانه هر کس افتاد آن خانه ویران شد عاتکه این خواب برادر خود عباس را گفت و عباس با یکی
از اتراب خود بگفت تا قصه در قریش فاش شد عباس بن عبدالمطلب را طلب کردند و با او مجادله در آمدند که مردان بنی هاشم دعوی پیغمبری میکنند و زنان
را عیب دارند که شر انگیزی کنند و در این گفت و گوی بودند که از سر کوه ابوقبیس آوازی برآمد و آن آواز ضمضم بود و میگفت که ابوسفیان را دریابید
بود و فریاد و نفیر کردند که کاروان را دریابید ... که ابوسفیان به شام رفته با جماعتی [illegible] مکه هر چه داشتند همراه
ابوسفیان بشام فرستاده بودند چون خبر کاروان بحضرت رسالت رسید صحابه را جمع کرد و گفت که بر سر راه ابوسفیان باید رفت حضرت
رسالت با سیصد و سیزده کس [illegible] روان شدند و [illegible] حضرت [illegible] طلحه بن عبدالله و سعید
بن عمرو بن نفیل را به سر چاه بدر فرستاد تا تفحص کاروان کنند چون بسر چاه آمدند و تحقیق کردند هنوز کاروان نیامده بود باز گشتند و خبر
دادند که کاروان هنوز نرسیده است چون ابوسفیان و کاروان به نزدیک چاه بدر رسیدند کاروان را موقوف داشتند و ابوسفیان
و عمرو [illegible] بسر چاه آمدند و شتران از آب دادند [illegible] که هیچ بیگانه [illegible] اینجا آمده است
و از مردان [illegible] خبر دارند گفتند [illegible] دو تن آمده بودند [illegible] گفتند هیچ نگفتند ابوسفیان
گفت شتران ایشان [illegible] ابوسفیان [illegible] شتران ایشان را [illegible] مدینه [illegible]
از آنجا [illegible] ابوسفیان [illegible] از مدینه [illegible] کاروان را موقوف داشتند و ضمضم بن عمرو
الغفاری را که [illegible] جانب مکه فرستادند [illegible] ابوقبیس
آواز کن که همه [illegible] بشنوند [illegible] کاروان برسند چون ضمضم رسیده بود که عاتکه خواب دیده بود و قریش
را از این حال خبر شد عباس را طلب کردند و گفتند که [illegible] عباس گفت [illegible]
عاتکه [illegible] خواب [illegible] با عتبه [illegible] عتبه با ابوجهل [illegible] ابوجهل گفت [illegible] بنوهاشم تا این
غایت [illegible] دروغ محمد [illegible] زنان نیز [illegible] دروغ شروع [illegible] عتبه و ابوجهل با [illegible] در مدت [illegible]
ساختگی کردند و بجانب چاه بدر روان شدند و عباس [illegible] برادرزاده ابوطالب و عقیل بن ابی طالب را و نوفل بن الحارث بن
عبدالمطلب را نیز با عباس ببردند پیغمبر [illegible] آمد [illegible]
کاروان [illegible] ابوسفیان را [illegible] کاروان را بسلامت بمکه رسانید چون خبر بمکه رسید که کاروان
بسلامت رسید [illegible] لشکر فرستادند که باز گردید که کاروان بسلامت رسید ابوجهل [illegible] گفت که ما بسر چاه
بدر رویم [illegible] جبرئیل [illegible] لشکر [illegible]

از آن منزل که بودند کوچ کردند و بر سر چاه بدر آمدند سر آفتاب بود که خصمان از بالا تل برآمدند بر شتری سرخ سوار حضرت رسالت فرمودند
که ایشان بپای خود بگور آمده اند و این روز عتبه بن ربیعه ... ابو جهل ... شد روز آدینه هفدهم ماه رمضان صف
برکشیدند و حضرت عزت این آیه فرستاد که قوله تعالی ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح که از آن خیمه ... بودند و با مسلمانان خیمه نبود
از خار و خاشاک سایبانی ساختند ... و رسول ... در سایبان بنشاندند و رسول ... مشغول شد
اول عتبه بیرون آمد که ابو جهل او را ... عظیم ... برادر خود شیبه و پسر او ولید بن عتبه بیرون آمدند و عتبه آواز
داد و مبارز خواست سه تن از انصار بیرون آمدند ... گفتند شما کفو ما نیستید پیغمبر علی بن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب
و عبیده بن الحارث را فرستاد و عبیده که پیرتر بود در برابر عتبه بایستاد و علی در برابر ولید ... و حمزه شیبه را بکشت
عتبه عبیده را زخمی بر پای زد و ساق پای او را بشکافت عبیده نیز عتبه را زخمی زد ... علی و حمزه عبیده را
گرفته بحضور حضرت رسالت آوردند و ... شهید شد پیغمبر علیه السلام ... که از آسمان لشکر ملائکه ...
چنانکه در قرآن مجید میفرماید ... الملائکه و لشکر قریش منهزم شدند و صحابه ایشان را اسیر کردند و میکشتند و
... [illegible] ... کشته ام چون لشکر شکسته شد
حضرت ... عباس ... عقیل ... آورده اند ... ابو البختری ...
... [illegible] ... ابو جهل ...
... [illegible] ... حضرت ...
مشغول گشت ... ابو البختری ...
و ابو البختری ... [illegible] ...
کشته شد ... [illegible] ...
در قعر جهنم ... ابو الیسر دست عباس را محکم بسته بود و عباس ...

کردند گفت ما رسول اصحاب او را رها کنیم گفت رها مکن او را جان دار کرا و از نا الراوی عمر بن سعد عقیل و پسر خاله او را اسیر گرفته بود چون
عقیل بر سر قریش بود عباس گفت کرده پسر خود و عقیل بر ابو طالب دلیلها آورد که کافران ملت واحده اند عباس گفت با عم مرا چیزی نیست رسول علیه السلام گفت
بلی مال دفینه داشتی که کسی به صاحب حقوق نبود در شکم بیرون آمد خدا و رسول آگهی که فلان دفینه در فلان موضع است اگر احتیاج باشد
تصرف کن و خرج پیامبران کن از آن دفینه چیزها عباس گفت والله دانستم النبی کردی رسول خدای مسلمان شو رسول علیه السلام گفت
عقیل به مسلمان شو عباس و عقیل پسر خود را در زاده و خاله زاده را دادا کرد و آنگاه مسلمان شد


الحارث بن نوفل


الحارث
ابوالهياج عبدالله بن ابي سفيان
الفضل بن الفضل

فاطمة الزهرا

ولادت فاطمه بود بمکه شریف بجمادی الآخر سنه خمس من البعثت ... [illegible] ... سال بعثت ابوبکر
و باقی بودند ... قریش ... ایام جاهلیت ... دختر که هشت ساله شد ... [illegible] ... زن
... کرد ... [illegible] ... عبدالرحمن بن عوف بود ... [illegible] ... خواستگار
... کرد ... ایشان ... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... گفت ... آیت قران
... [illegible] ... دختران ... [illegible] ... دختران از ... سال
... [illegible] ... عبدالرحمن بن عوف امیرالمؤمنین علی را گفت ... [illegible]
... [illegible] ... ابن عوف ... [illegible] ... کرده
... [illegible] ... گفت ...
بگفت ... امیرالمؤمنین علی ... گفت ... [illegible] ... است
... [illegible] ... نکاح کرد و فاطمه ... [illegible] ...
بود که حسن ... [illegible] ... حسن و حسین ... [illegible] ...
... لقب ابو زهرا ... بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زینب سا — ام کلثوم سا — رقیه سا

حضرت خواجه کاینات زینب را ابتدا به ابی العاص بن الربیع داد و ابی العاص روز بدر همراه کفار قریش بود و ابو العاص در جنگ گرفتار شد و مسلمانان اورا
گرفته بودند معرف کرده بود خواجه که هر کسی اسیری گرفته معرف کرده بودند و از کسان دیگر که گرفته شده بود سیاه دند و از برای هیدند و معرفی را
به مدینه روان سازند و اول که گرفته شده را بر بندند زینب برای معرفی بود بر قلم ان فاد بنود خلخالی که از خدیجه میراث بود بفرستاد به جهت ان را
نیز همراه قاصد کرد و به مدینه فرستاد و چون چشم رسول علیه السلام بر خلخال خدیجه افتاد گریه بر وی غالب گشت صحابه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم گفت این خلخال در حصه من حساب کنید و امیر المؤمنین علی را فرمود که دختر من مسلمان است و ابی العاص کافر بعد از بدر
مرا بیابد و امیر المؤمنین علی عکبر رفته به بدر سکر بابیتا ده و غلام را که دختر مرا بفرستید زینب را بیاوردند و تسلیم علی کردند
و امیر المؤمنین علی او را به مدینه آورد و حجره او بجز ساخت بعد از ان ابی العاص به از کار فی شام رفت چون به مدینه به ساحل رسید
عمر و سعد یکی بیا و را غارت کرد و اموال او را برد ابی العاص در شب بحجره زینب آمد زینب چون واقف شد رسول را خبر کرد رسول گفت
با او اختلاط نتوان کرد که او کافر است فلما اسلم المقام رسید و جانی نیکو بنشاند چون صباح ابی العاص نزد رسول آمد و گفت من
مسلمان میشوم حضرت خواجه فرمود که عکبر میبایید رفت و اموال خود را بستان سکر غنیمت باید کرد بعد از ان مسلمان شو و اموال خود را
تصرف کن و عمر و سعد یکی را فرمود تا اموال او را تسلیم او کرد ابی العاص برفت و اموال را بستان سکر غنیمت کرد و بعد از ان حضرت مسلمان شد
خواجه زینب را فرمود که تمکین او کرد و فرزندان را نیز تسلیم او کرد اند .

حضرت سید المرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

روایت کرده اند که عبدالمطلب را در خواب نمودند که عبدالله را کدخدا کند آمنه بنت وهب بن عبد مناف را بزنی جهت عبدالله داد و حق تعالی او را
فرزندی بخشید که حضرت سید الکونین است و عبدالله در زمان حمل وفات یافت و عبدالمطلب او را تربیت کرد و حضرت رسالت روز جمعه وقت
طلوع الشمس هفدهم ربیع الاول در عام الفیل متولد شد و در آن سال که ابرهه بکعبه آمد و او را هلاک کردند حق تعالی ایشان را فرستاد تا
هلاک شد و بعد از آن بچهل سال مبعوث شد روز دوشنبه و در ماه ربیع الاول و بعضی گفته اند که در ماه رجب
بعضی گفته اند در ماه رمضان و بعضی گفته اند در وقت مبعوث شدن چهل سال بود و سیزده سال در مکه بود که هجرت کرد بمدینه و مدت ده سال
در مدینه بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سنه احدی عشره من الهجره وفات کرد و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه بود که وفات کرد و عمر او شصت و سه سال بود و بعضی گفته اند شصت و پنج سال و در سال
شش وفات کرد در حجره که مسکن فاطمه بود او را دفن کردند و بعضی گفته اند در آن موضع دفن کردند که در آن مکان وفات یافت
و سرور دنیا و آخرت بود اما اولاد حضرت سید الکونین صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه کبری بود که در
مکه وفات یافته بود و ... ام کلثوم و فاطمه و ام حبیبه و زینب بنت جحش
... عتیق ... بود ... ابوطالب ... کرد ... داشت
بعد از آن ... نکاح کرد ... ابوالقاسم ... عبدالله
دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و حضرت رسالت ... خدیجه ... نکاح کرد
و او هشت سال ... سوده بنت زمعه ... حفصه دختر عمر
بن الخطاب ... ام سلمه ... ابی امیه ... بنی مخزوم ...
... ابوسلمه ... عبدالله ...
... جویریه دختر حارث ... المصطلق ... ام حبیبه دختر ابی سفیان بن حرب را نکاح کرد
و او شوهری داشت ... مسلمان شد ... حبشه ...
... وفات کرد ... نجاشی ...
بعد از آن زینب بنت جحش ... صفیه بنت حیی بن اخطب ... میمونه بنت الحارث ...
... بعد از آن ... دختر ... وفات یافت ...
... بنت ...

او را ابیض دید یا بیاض نسبت بدین بود او را رها کرد و طلاق داد و بخانه پدر فرستاد دیگر اسماء بنت نعمان را نکاح کرد از بنی کنده چون بدو نگریست اثر برص بود

ظاهر بود او را طلاق داد و زینب بنت خزیمه را بخواست و زفاف فرمود و چند گاه در خانه پیغمبر بود وفات کرد و این جمله یازده منکوحات گردد که در

اخبار مذکور است و متفق علیه گویند پنج سکوره دیگر بخواست یکی عراف بنت خلیفه و او خواهر دحیه الکلبی بود و در خانه رسول علیه السلام وفات یافت دیگر

عالیه بنت ظبیان از بنی بکر بن کلاب بعد از عقد دست از او داشت سیم قتیله بنت قیس الکندی خواهر اشعث قیس و پیش از وفات در حباله

او بود چهارم خوله بنت الهذیل از بنی حارث و پیش از عقد دست باز داشت پنجم لیلی بنت الخزرج زنی بود از پیغمبر درخواست کرد او را بخواهد پیغمبر

او را بخواست مردم آن زن گفتند که رسول الله زنان بسیار خواهد کرد پیش پیغمبر آمد آن زن گفت مرا دست باز ده او گفت باز داشتم و پنج زن

دیگر را خطبه کرد یکی ام هانی دختر ابی طالب را دوم ضباعه بنت عامر چون پیر بود قبول نکرد دیگر صفیه بنت بشامه العنبریه که او را اسیر کرده بودند

چون شوهر او بیامد پیغمبر او را مخیر کرد و اسیر شوهر خود را قبول کرد چهارم حبیبه بنت عباس را خطبه کرد پنجم جمره دختر حارث بن حارث را پیغمبر دو

کنیزان سریه داشت یکی ریحانه بنت زید از بنی قریظه و دیگری ماریه بنت شمعون القبطیه که از وی ابراهیم در وجود آمد

عبدالله

عبدالمطلب

اسم عبدالمطلب شیبه بود و شیبة الحمد نیز گفته‌اند و عامر نیز گفته‌اند و اصح اول است و او را شیبه از برای آن گفته‌اند که چون از مادر بزاد در سر وی
موی سفید بود و او را فیاض گفتندی از برای جود او و از برای آن او را عبدالمطلب گفتند که چون هاشم سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خداش
نجاریه خزرجیه معروفه سلمی را بزنی کرد و با سلمی شرط کرد که چون پسر پیدا شود او را در میان قوم مادر بگذارد و بعد از آن سفرها شد و وفات کرد و عبد
المطلب متولد شد و چند سال آنجا بماند که عمان او ندانستند که هاشم را آنجا فرزندی هست تا شخصی از مکه به یثرب رفت دید که جماعتی
کودکان بازی میکردند و تیر اندازی میکردند کودکی خطا نمیکرد و بر دیگری فضل میجستند و با قوای خود تفاخر میکردند آن کودک گفت که شما را بر چه تفاضل
میجویید که منم پسر هاشم بن عبد مناف سید بطحا مکی آن شخص گفت بارک الله دیگر بگو که چه کسی آن شخص حال او معلوم کرد چون به
مکه رفت احوال با مطلب بن عبد مناف بگفت مطلب بجانب مدینه رفت و این خبر با اقربای خود بگفت و بسیاری تا سلمی خود را از قوم ...
مردم خود را جمع کرد و قصد حاضر نمی‌اظهار کرد بعد از عداوت بسیار عبدالمطلب را بستاند و بمکه آورد و دست او بگرفت و بجانب کعبه
آورد اهل آنجا جمع قریش بود گفتند او را که این پسر کیست گفت غلام من است او را عبد گفتند چون مطلب گفت این پسر غلام من است و نام او عبد ا
او را عبدالمطلب گفتند و در میان قریش این نام بر او بماند چون عبدالمطلب بزرگ شد سید و رئیس و مهتر قریش شد و بزرگی و فضل او همه عرب
مسلم شد چنانچه در قصه اصحاب الفیل و حفر زمزم خواهی شنید از فضل او آنست که حضرت رسالت سبط اوست آورده اند که یک شب
عبدالمطلب در خواب دید که شخصی او را میگوید احفر زمزم گفت ما زمزم گفت لا تنزف ابدا و لا تذم تسقی الحجیج الاعظم گفت کجاست زمزم گفت میان
سرگین و خون آنجا که غراب باشد در خانه زمل و چاه زمزم پوشیده بود که مردی از بنی جرهم در عهد اسمعیل در چاه زمزم دفینه نهاده است
چون بیدار شد بمسجد حرام آمد و انتظار میبرد تا چه بیند دید که گاوی ذبح کرده میدوید و قصاب در عقب او میدوید چون گاو به پیش کعبه
رسید بیفتاد و جان داد و گاو آنجا پوست کندند و خون و سرگین او آنجا بماند و کلاغی از هوا در آمد و سرگین او بمنقار او برداشت عبدالمطلب
تامل میکرد و سوی آن ... برخواست و گفت الله اکبر و فرزندان را بخواند و حفر آنجا کرد مردمان آمدند و گفتند اینجا که کاوات
کرده‌ای مسجد خدای میکنی گفت زمزم طلب میکنیم و خواهیم یافت گفتند او مردی دانا است با مرخدای میکند بعضی از عرب گفتند که ما را
در این حفره نصیب باشد هیچ نصیب هست گفت از بهر شما نیست از بهر قسمت شما نیست و بزرگ شما امیکنند تا به آب رسیدند چند
شمشیر یافت از آهن و دو زنجیر زرین یک ساخت و بر در خانه نهاد و این اول کسی که خانه را کسوت پوشانید عبدالمطلب بود و نذر کرد که یک پسر خود را
قربان کند قرعه زد قرعه بر عبدالله آمد حضرت کشتن او کرد مردم او را گفتند که قرعه میزن بر عبدالله

بر عبدالله آمد هر بار که قرعه بر عبدالله افتاد شتر زیادت می‌کرد تا قرعه بر شتر افتاد که خلیل الرحمن نیز چنین کرده است
شتر زیادت می‌کرد تا صد رسید قرعه بر شتر افتاد و شتران را قربانی کرد و این قرعه زدن بتوالی گفته‌اند
بدین جهت حضرت خاتم فرمودند انا ابن الذبیحین که منظور اسمعیل و عبدالله

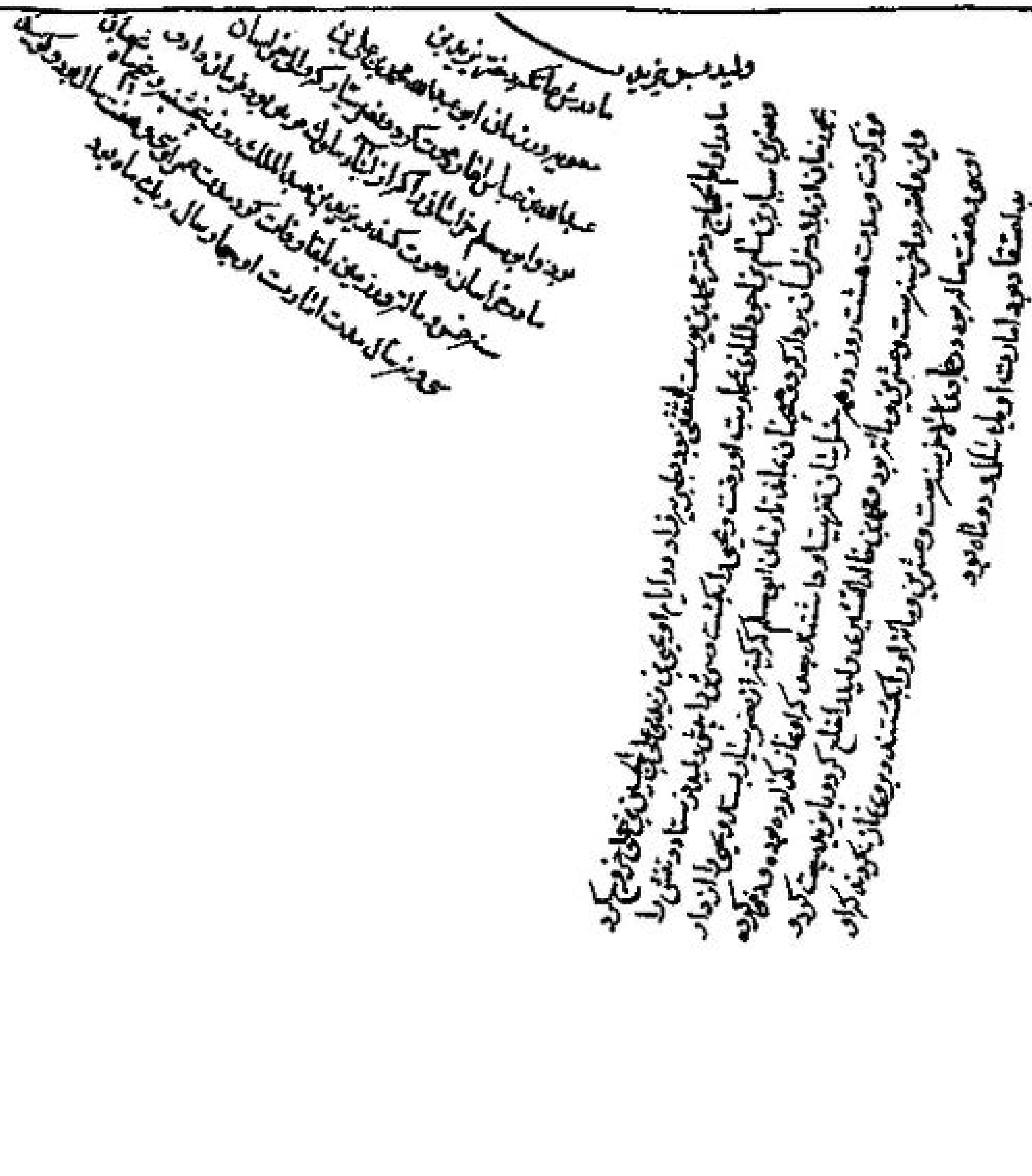
هاشم
- صفی
- فاطمه سا
- حفصه
- ضعیفه
- ابوصیفی
- خالده
- خویلد بن اسد
- خیرها

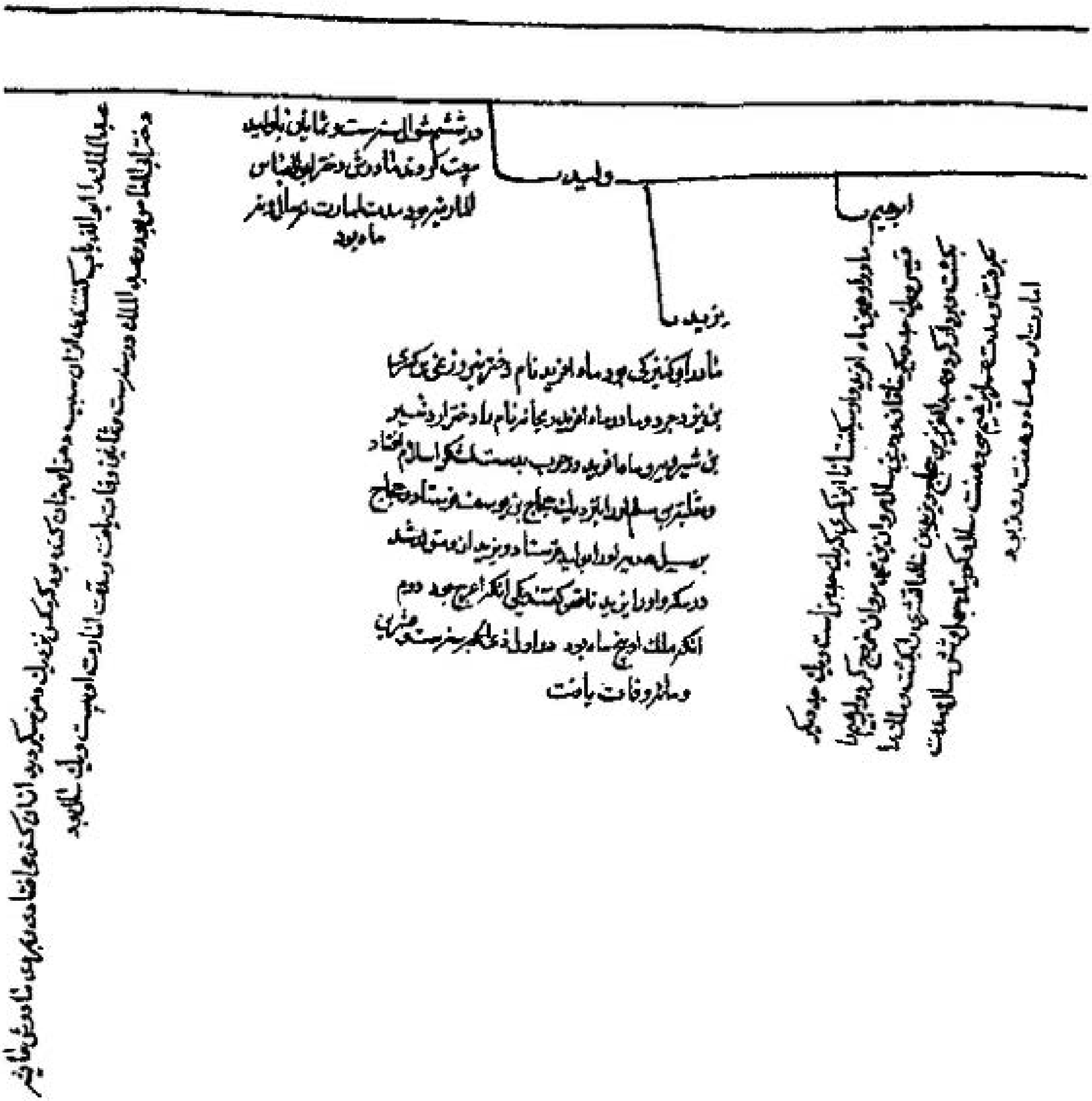
چون نسب سلطنت و خلافت یافت هاشم را معنی کردانید که بعد الاتفاق نام داشت اسم هاشم
عمرو است و عمرو العلی نیز گفته اند و در اسم هاشم از برای آن گفتند که ثرید کرد اش بجهت تنکوت
او نهاد که دیگران از آن می خوردند و بحجاج می دادند و او از آن نیکو می پخت و بحجاج می داد
لهذا هاشم نام نهادند یعنی پزنده آش نیکو و او را وفادت و سیادت در میان مردم بود
و دنبال دو بار رحلت میکردند تابستان بشام و زمستان بیمن و در مکه تنگی واقع شده
و هر سال بجا بماند چنانچه در قرآن مجید وارد است که رحلة الشتاء و الصیف و اکثر پسران
عبد مناف بوده اند که از ارباب حکم هر یک تنگی بردندی از ملوک اطراف عهد بستانند
فدلها ایشان که منصب عبد شمس عهد از ملوک حبشه و مطلب از ملوک حمیر و نوفل از ملوک
عراق چون از چهار جانب امن و امان حاصل شد جنس هر چند که بشهر آمدی و عهد خاطر

محشد

هشام

مادر هشام بن عبدالملك عایشه بود دختر هشام بن عبدالملك المخزومی بعد از یزید برادر
و در پنجاه و سه سالگی روز چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و مائة
وفات یافت مدت امارت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود




ولید
یزید
ابرهیم

مروان بن الحكم — عبد الملك

عمر بن عبد العزيز

مادر عمر بن عبد العزيز ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود از خلفاء آل مروان بود و خليفه صالح عالم زاهد عابد متقی بود و محب علی و اهل بيت نبی بود و منع لعنت امير المؤمنين علی بن ابي طالب عليه السلام کرد در منبر و بجای آن در خطبه اين آيت کرد ان الله يأمر بالعدل والاحسان وايتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي يعظكم لعلكم تذكرون و او سه سال و پنج ماه خليفه بود و گويند دو سال و پنج ماه و در ماه رجب سنه احدی و مائة وفات يافت و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود والله اعلم

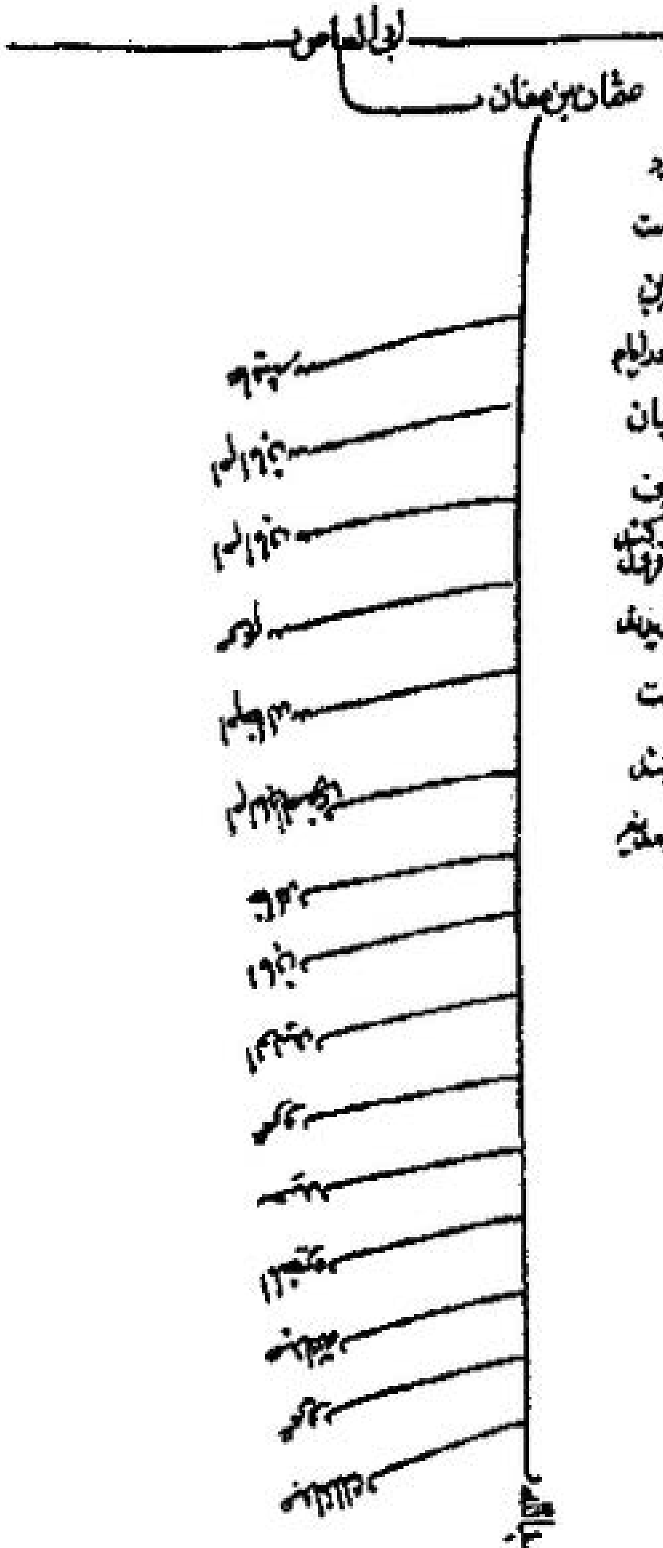
مروان بن الحكم بعد از معاوية بن يزيد بن معاوية خليفه شد و ملک شام و مصر او را مسلم شد و بعد از نه ماه وفات کرد

مروان بن محمد

او را مروان الحمار گويند [illegible] پادشاهی کرد [illegible] پادشاه [illegible] شام [illegible] ابو مسلم [illegible] ابراهيم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible] بنی العباس [illegible] مروان [illegible] سنه اثنين و ثلثين و مائة [illegible]

و در هیچ روزگار هیچکس را از مکه منع نکردند و سبب آنکه لشکر حرم خدای است و در ان موضع معظم حضرت رسالت با ده هزار و چهار صد مرد از مدینه بیرون
آمدند بنیت عمره و سلاح از مدینه بیرون نیاوردند چون بحدیبیه رسیدند قریش و اهل مکه خبر یافتند و اصحاب گفتند یا رسول الله ما سلاح نداریم و کفار
مکه با ما حرب کنند [illegible] از مدینه سلاح آوردند و چون سه روز لشکر رسیده بود [illegible] سفیان [illegible] رسول [illegible] گفت که کفار بعضی حاضرند
رسول علیه السلام گفت چرا ایشان [illegible] با ما جنگ کنند [illegible] قریش شاد شدند و صلح مردم مکه نیست که با ما حرب کنند [illegible]
آمده بود که لشکر چون رسید [illegible] آب [illegible] آن چاه را [illegible] خواندند [illegible] چاه [illegible] در چاه [illegible]
کردند که در آن چاه [illegible] است [illegible] کردند که در آن چاه آب نیست [illegible] تا پایان [illegible] باشد
چنانچه [illegible] مکه [illegible] رسالت [illegible] ابوجهل [illegible] خالد بن ولید
[illegible] مکه که [illegible] آمده [illegible] حضرت رسالت [illegible] در مکه [illegible] خدای تعالی آیت فرستاد
[illegible] رسالت [illegible] عثمان
[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible] رسالت فرستاد [illegible] عثمان [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تا آمدن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible]
و صلح کردند چنانکه [illegible] مکه [illegible] آمده باز فرستند [illegible] ایشان [illegible] باز فرستند [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] باز گشت و صلح میان مردم مکه و میان حضرت واقع شد
[illegible] جمع شدند
چون نقض عهد [illegible] رسول علیه السلام [illegible] مکیان از نقض عهد [illegible]
[illegible] مکیان [illegible] ابوسفیان [illegible] آمد [illegible] دختر خود ام حبیبه [illegible]
ابوسفیان [illegible] دختر گفت [illegible] رسول [illegible]
از آنجا [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] فاطمه آمد [illegible] حسن و حسین را
[illegible] کردند [illegible] آمد
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] حضرت رسالت است [illegible] مکیان [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] رسول آمد [illegible] عباس [illegible] رسول [illegible]

او باز ایستد عباس او را گفت نقد باش و بر پس پشت من سوار شو که قول امان است که هر کرا ببیند که او را نزد خواجه برد هر کس می رسید ابو سفیان را
ناسزا می گفتند فاما با عباس نمی توانستند که جهت ابو سفیان سخن گویند و ابو سفیان را بشناختند عباس ابو سفیان را نزدیک پیغمبر آورد ابو سفیان
بعد از مبالغه بسیار مسلمان شد و در محل قبول افتاد پس حکم شد که هر که در خانهٔ ابو سفیان باشد در پناه خدای و هر که در حرم مکه باشد در پناه خدای
و هر که در خانه خود رود و در بر بندد هم در پناه خدای خواجه خالد ولید را فرمود که از بالای مکه برود و امیر المؤمنین علی را گفت که از پایین مکه برود
چون خالد ولید بر مقدمه جماعتی از دوستان خواجه بر سر راه بودند خالد با ایشان جنگ کرد و چند مسلمان کشته شد تا به سمع خواجه رسید
و بحث بسیار امر کرد مگر امتثال نمان و خالد علیه مامنا شده هر کیان از زن و مرد همه مسلمان شدند حضرت رسالت خواستند که بتان را
از مکه بیندازند صحابه بلند نبودند خواجه فرمود علی را تا پای بر کتف مبارک نهاد و بتان را بر زمین زد و بشکست و یکی از مناقبات امیر آنست که
پای بر کتف پیغمبر نهادم و یکی از آیات که بتها را شکستم و بتها از زمین بیان کرده



عثمان خلیفه سیم بود عفان بن ابی العاص و عثمان ذو النورین لقب داشت بدان جهت که گفته‌اند
دو دختر رسول را زن بخواست و بنابر آن شکر کرد رقیه بنت حبیب بن عبد شمس از وی نام بود
و کنیت او ابو عمرو ابو عبد الله بود و اتفاق کرده‌اند که متابعت حد [illegible] و کار [illegible] سیاست
به وی تفویض کرد چنانکه خلیفه شد مروان بن الحکم که پسر عم او بود وزارت به او داد و معاویه بن
ابی سفیان را [illegible] امارت شام داد و به اطراف جهان لشکرها فرستاد تا در ایام
خلافت او [illegible] ترکستان و کوههای [illegible] خراسان و سیستان و کرمان
[illegible] مصر و [illegible] مغرب و اکثر بلاد روم گشاده شد لاجرم [illegible] از معارف
مصر به نزدیک او آمدند [illegible] عثمان با ایشان وعده کرد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حاصل کنند به مصر [illegible] روان کرد در راه [illegible]
[illegible] چون تحقیق کردند نامه [illegible] این جماعت برسند ایشان را سیاست
کند ایشان باز گشتند [illegible] عثمان آمدند و این سخن با او گفتند عثمان سوگند
خورد که من [illegible] این مروان نوشته است [illegible]
بجهت مروان [illegible] هشتم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین او را کشتند

خالد

معویه

معویة بن یزید بعد از پدر حکومت قبول کرد سه ماه و بقولی چهل روز و در خانه بنشست ... مردی نیک اعتقاد بود

و خدای ترس و محب اهل بیت اعتقاد چون خلیفه شد بعد چهل روز بنشست روزی خطبه کرد و در خطبه گفت

ای مردم اگر خلافت ما خیر بود آل ابی سفیان کردند و اگر شر هست ما را از آن بس گناه

اسلاف تمام خود را قبول کردم و از این کار بیرون آوردم و امام بحق ... این کار بر ... شدم

شما هر کرا شایسته این کار باشد اختیار کنید و از منبر بزیر آمد و در خانه رفت و بعبادت

مشغول شد و هم در دمشق وفات یافت و او بیست و سه ساله بود و بقولی عتبة بن ابی سفیان عم

خود ... و دیگر دوم عتبه را بیرون زدند و هلاک کردند

و فرستاده معویة بن یزید اولاد رسول

الله ... علیهم

یزید

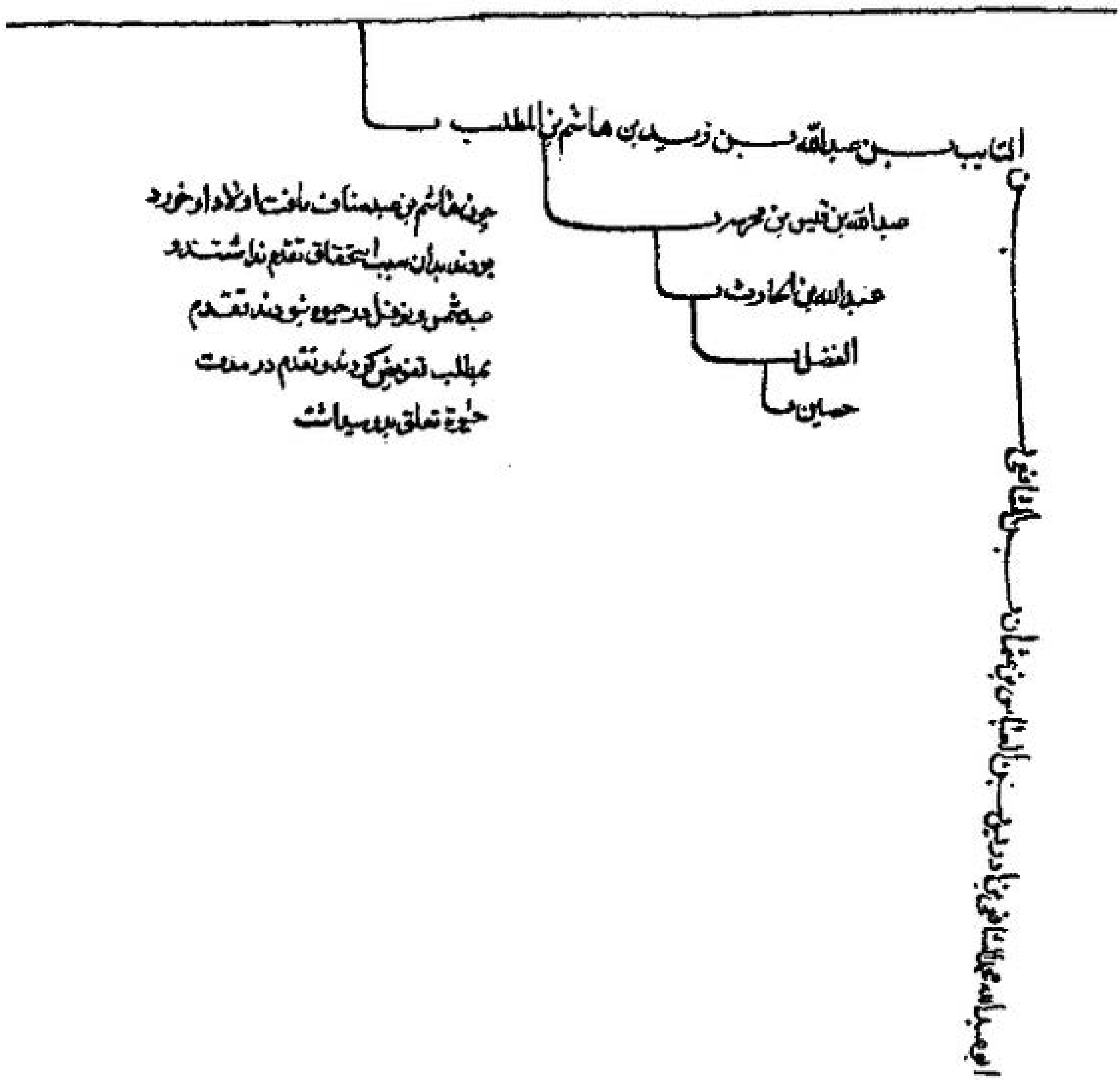
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

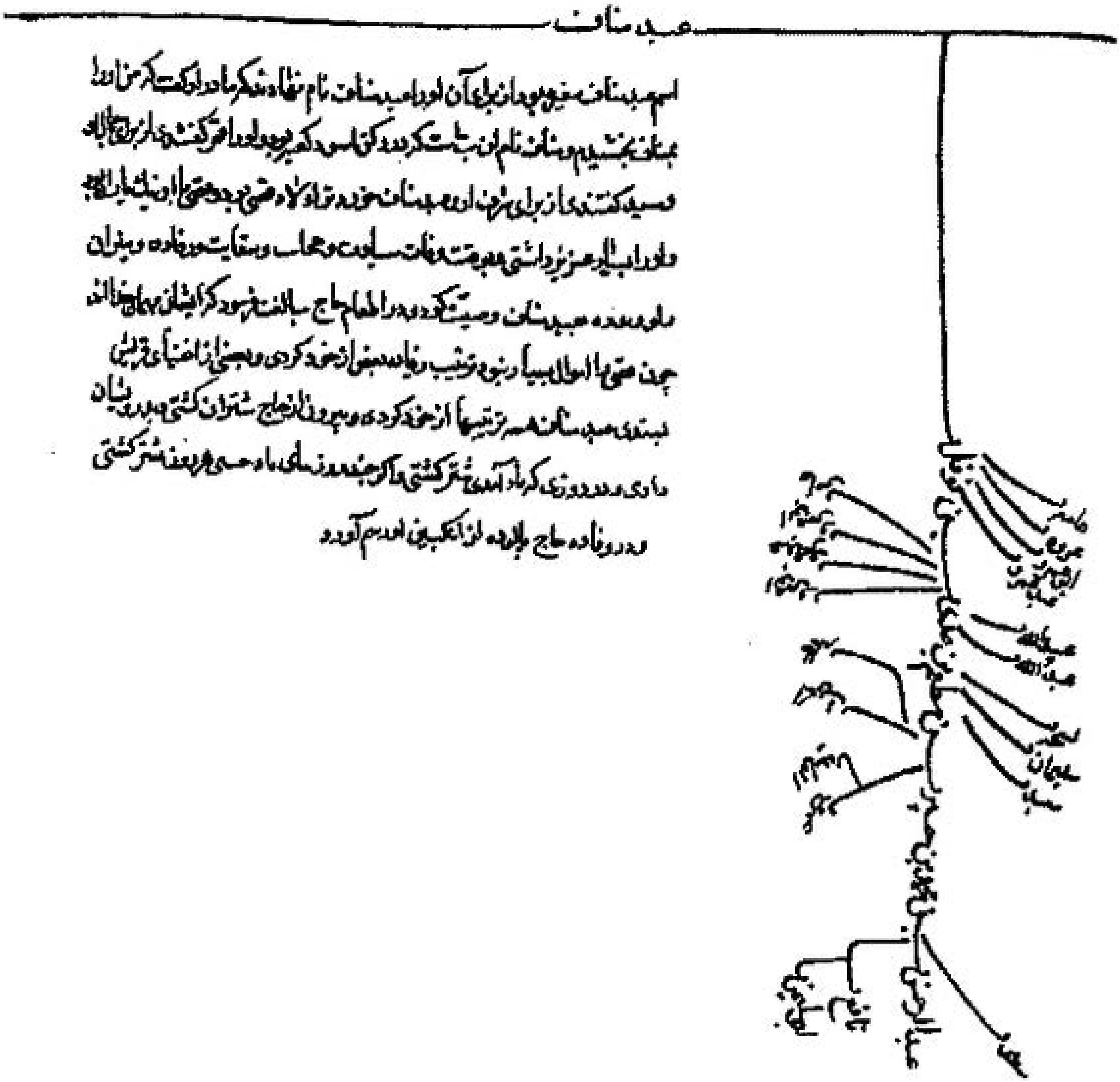
معویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب

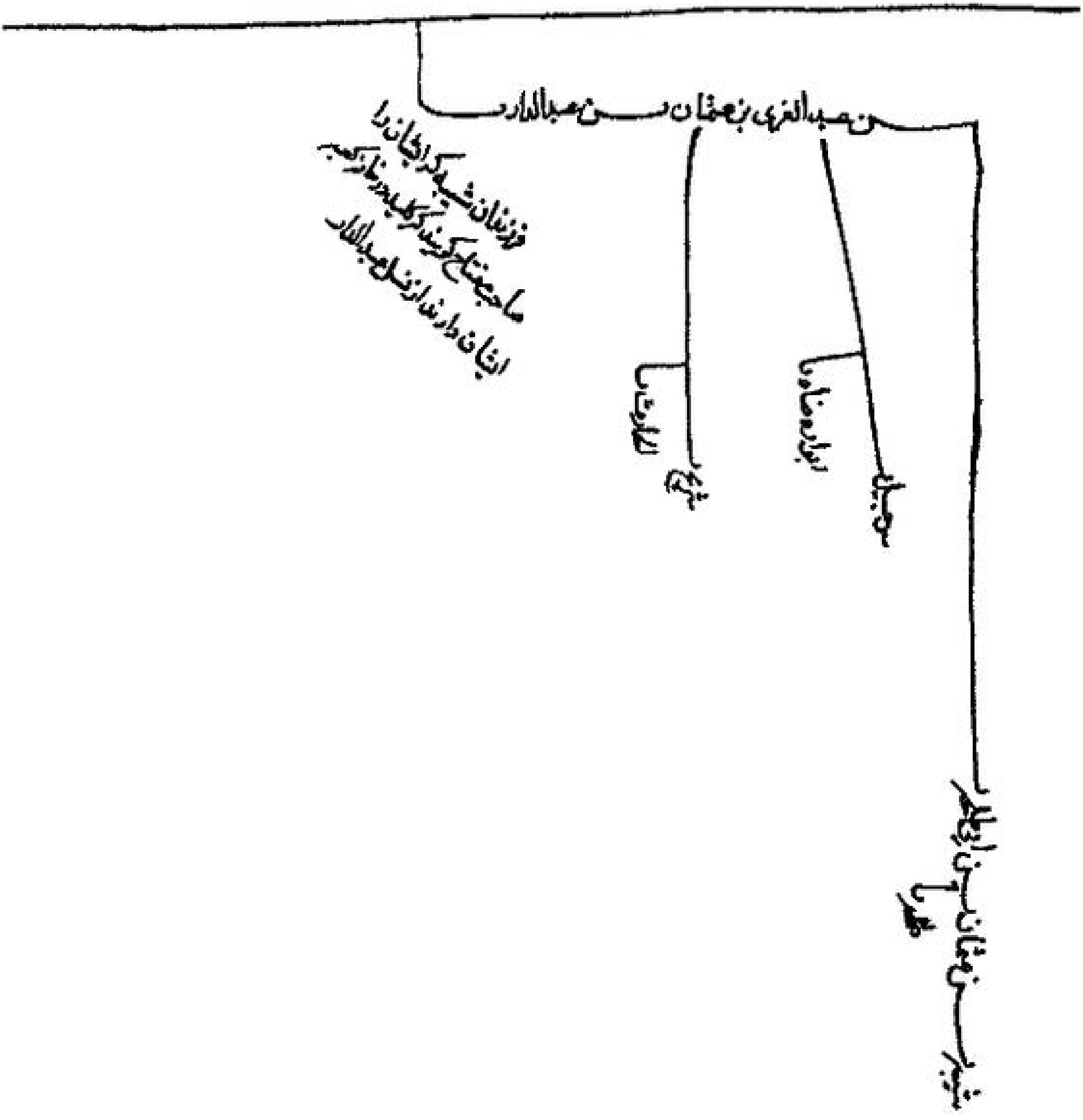
چون نوبت خلافت بعثمان رسید یزید بن ابی سفیان را که برادر بزرگتر معویة بود بحکومت دمشق فرستاد و یزید هم در آن
سال وفات یافت بعد از آن عثمان معویه را بحکومت دمشق تعیین کرد و معویه در دمشق حکومت میکرد تا زمانی که عثمان
کشته شد و علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه شد علی بن ابی طالب معویه را از حکومت دمشق عزل کرد معویه گفت که من او را
امیر نخواهم خواستن چون مرا عزل میکند و میان ایشان حربها واقع شد و بسیاری از طرفین کشته شدند تا آنکه امیر علیه السلام
بتیغ ابن ملجم شهید شد بعد از آن معویه حکومت همه دیار اسلام فرو گرفت و میان او و الحسن بن علی صلح واقع شد و بعد از آن
صلح نیز قیام نکرد و اهل کوفه امیر المؤمنین حسن را زهر داد و صلح میان ایشان چنان واقع شده بود که بعد از معویه حسن
خلیفه باشد و بعد از حسن حسین باشد بهر نوع که میتوانست حسین را خلع کرد و یزید را که پسر او بود نصب کرد و در وقت موت
وصیت کرد که حسین علی را ببیعت یزید در آرید و معویه بعد از عثمان نوزده سال و هشت ماه و نیم حکومت کرد و بیست و دوم
رجب سنه ستین و ستین در دمشق وفات کرد و او هشتاد و دو سال بود

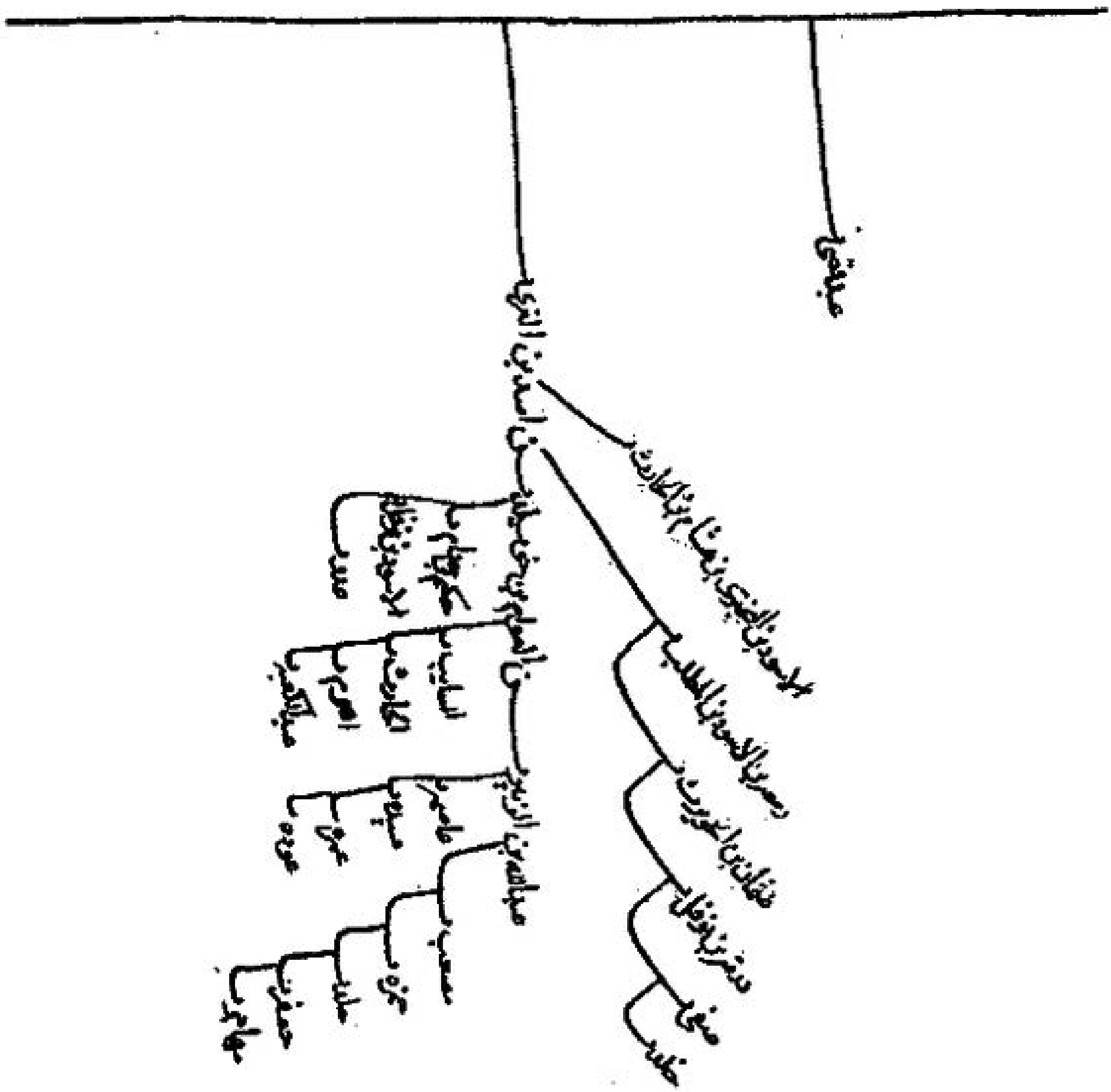
امیه بن عبد شمس

عبد شمس وفات یافت و از وی پسر بود امیه با عم خود هاشم کریم امیه بود حاکم و پیشوای مکه بود با امیه بسیار عنایت داشت
و او را عزیز و مکرم کردانید بر همه اقربا بانصد سال امیه از عم خود هاشم استدعا نمود که ترتیب این سال جمع حجاج بنی … کن
تا از خلوص مال خود ان ترتیب بجای اورد هاشم بدین معنی رضا داد امیه ان ترتیب بجز … داشت صرف کرد تمام نیامد
هاشم با فرزندی پنجاه شتر از خاص مال خود بکشت و این مهم تمام کرد و امیه را ملامت فرمود و گفت شروع در کاری که با تمام نرسد
ناکردن آن کار بهتر است و او را از مکه بیرون کرد چون هاشم وفات یافت امیه که بشام رفته بود باز آمد و اولاد
هاشم بیشمار بودند امیه را نیز اولاد بود امیه با اولاد هاشم عداوت آغاز کرد همچنین فرزندان امیه نیز با فرزندان هاشم
عداوت آغاز کردند ابوسفیان لشکر بکشید و اورد و آن جنگ واقع شد … تا فتح حنین حضرت رسالت ابوسفیان
را … غایب … کرد و میان عثمان و علی … معاویه و علی … نصب کردند
روز صفین چهل هزار مرد کشته شدند و امیرالمؤمنین حسن را زهر دادند و امیرالمؤمنین حسین را بکربلا شهید
کردند چنین گویند که در شهر دمشق بجای امیه چهار هزار کهواره فرزندی و سیصد نهاده بودند چون میان عبدالله بن
عباس و میان مروان حرب واقع شد سالی باخر رسیده … کرد … اسیر … تا هنوز آن
عداوت در میان است چنین معلوم شد حضرت سلطان اعظم شهنشاه معظم مالک رقاب الامم مولی ملوک
الترک والعرب والعجم سلطان تیمور کورکان چون ببلده دمشق رفتند … ظاهر کردند که اولاد امیه و اولاد یزید بن
معاویه الفتنی هست و جنگ … را ترتیب کرد و مردم بسیار جمع آمدند هر کس … سپرده بود که ترتیب خواهیم کرد
وقت مراجعت امد حکم فرمودند که هر کس که سپردند همان کس را … چند هزار مردم را که کمتر اند که ما مردانیم
هلاک کردند ان شاء الله تعالی که خدای تعالی بحضرت سلطان مرحوم رحمت کند و … شهدای کربلا بخشند
و اولاد او ابد الدهر سلطان باشند


ابنا بيب بن عبدالله بن زيد بن هاشم بن المطلب
عبدالله بن قيس بن مخرمة
عبدالله بن الحارث
الفضل
حسان
چون هاشم بن عبدمناف مات اولاد او خورد
بودند بدان سبب استحقاق تقدم نداشتند
عبد شمس و نوفل هر دو چون بودند تقدم
مطلب تفویض کردند تقدم در مدت
حيوة تعلق بدو داشت


عبد مناف


بن عبد العزى بن عثمان بن عبد الدار
شيبة بن عثمان بن ابي طلحة



نام حمیضه بود از برای آن او را حمیضه نام نهادند که مادر او فاطمه بنت سعد بن الادرعی بود که قبیله ایشان [illegible] کوبند سپاه از وفات کلاب
تعجب سعد بن ... [illegible] ... کرد و مکر بالای ... [illegible] ...
سبب کرد ... [illegible] ... بود و ملازمت ... [illegible] ...
کوشش ... [illegible] ... وفات یافت ... [illegible] ...
... [illegible] ... نزاع ریاست ... [illegible] ...
ریاست ... [illegible] ... ریاست ...
بحکم استحقاق ... [illegible] ... آمد ریاست ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

تا در شب بلند آتش مردم راه بروندی و لوا آنست که هر کس را بجای خود نشاندی لوا از پوشیدن سفید باز داشتی تا آن شخص را آن علامت نیک بودی و پسندیده سلاطین و ملکا نبودی و معنی ندوه مشاورت باشد که اعیان قریش را جمع کردی و در حوادث مهم خانه خرید و آن خانه را دار الندوه نام نهاد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فتح مکه کرد شد رسوم جاهلیت را بر انداخت والله اعلم بالصواب

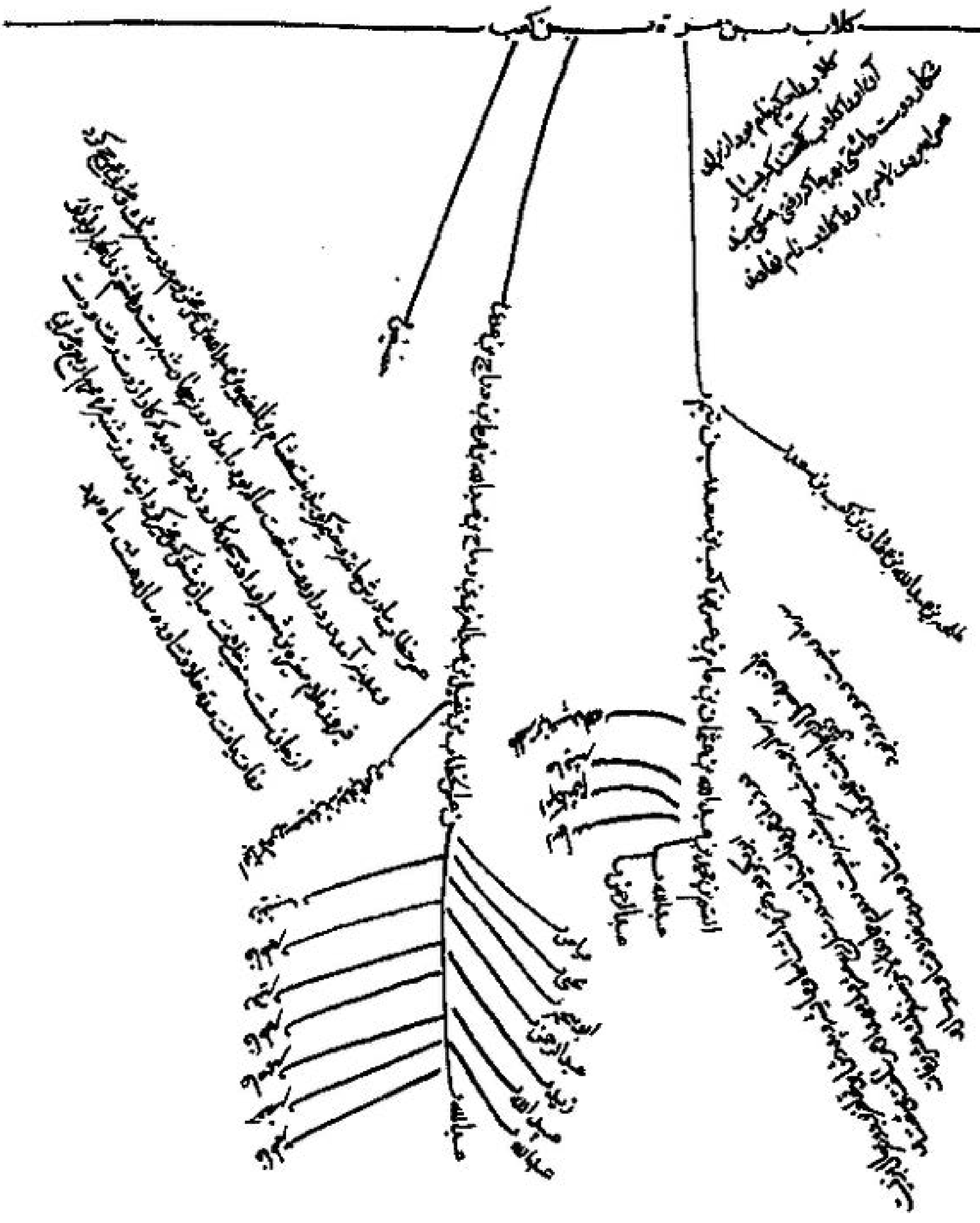
قصي

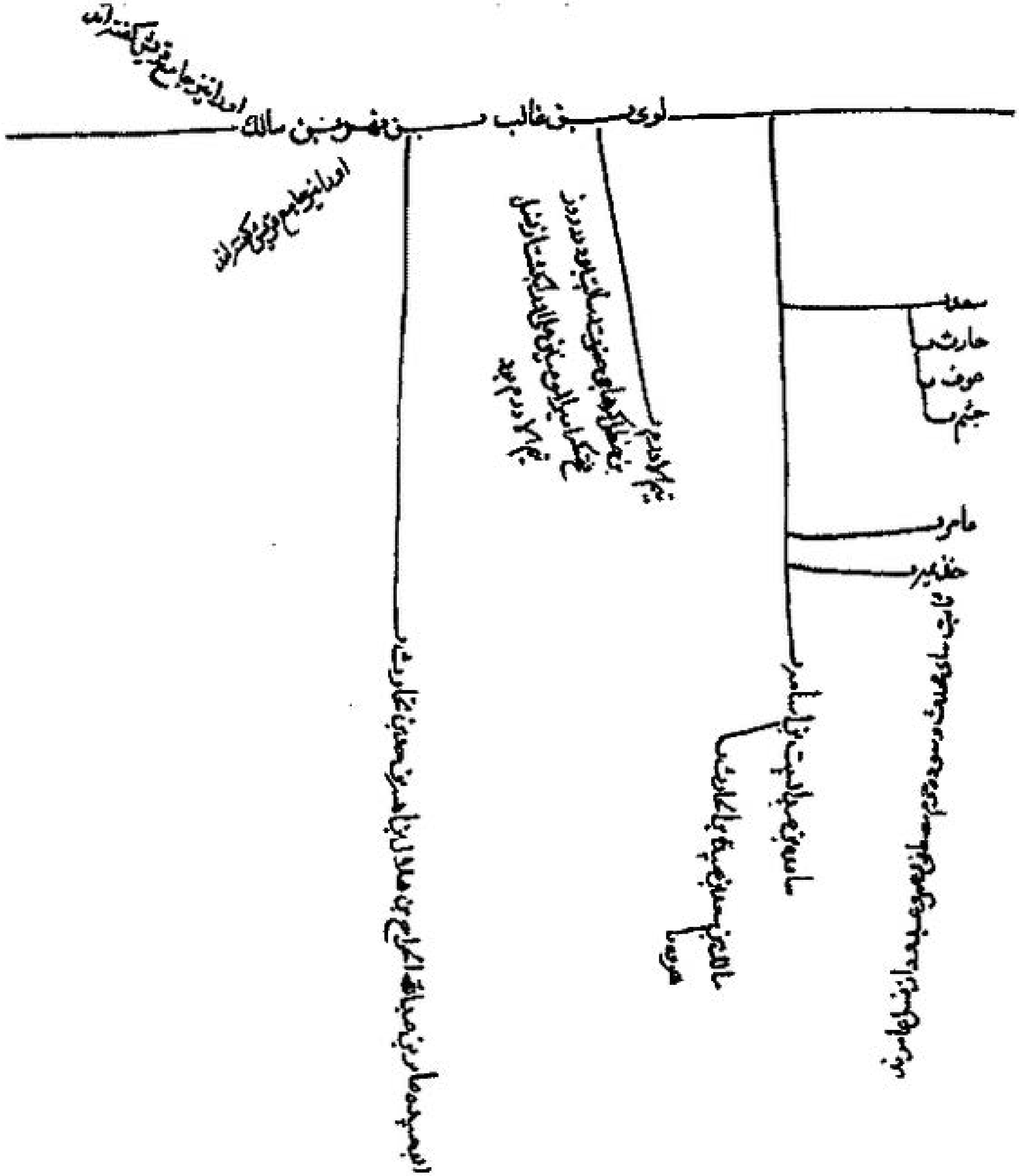
عبد الرحمن بن عبد عوف بن عبد بن الحارث بن زهرة

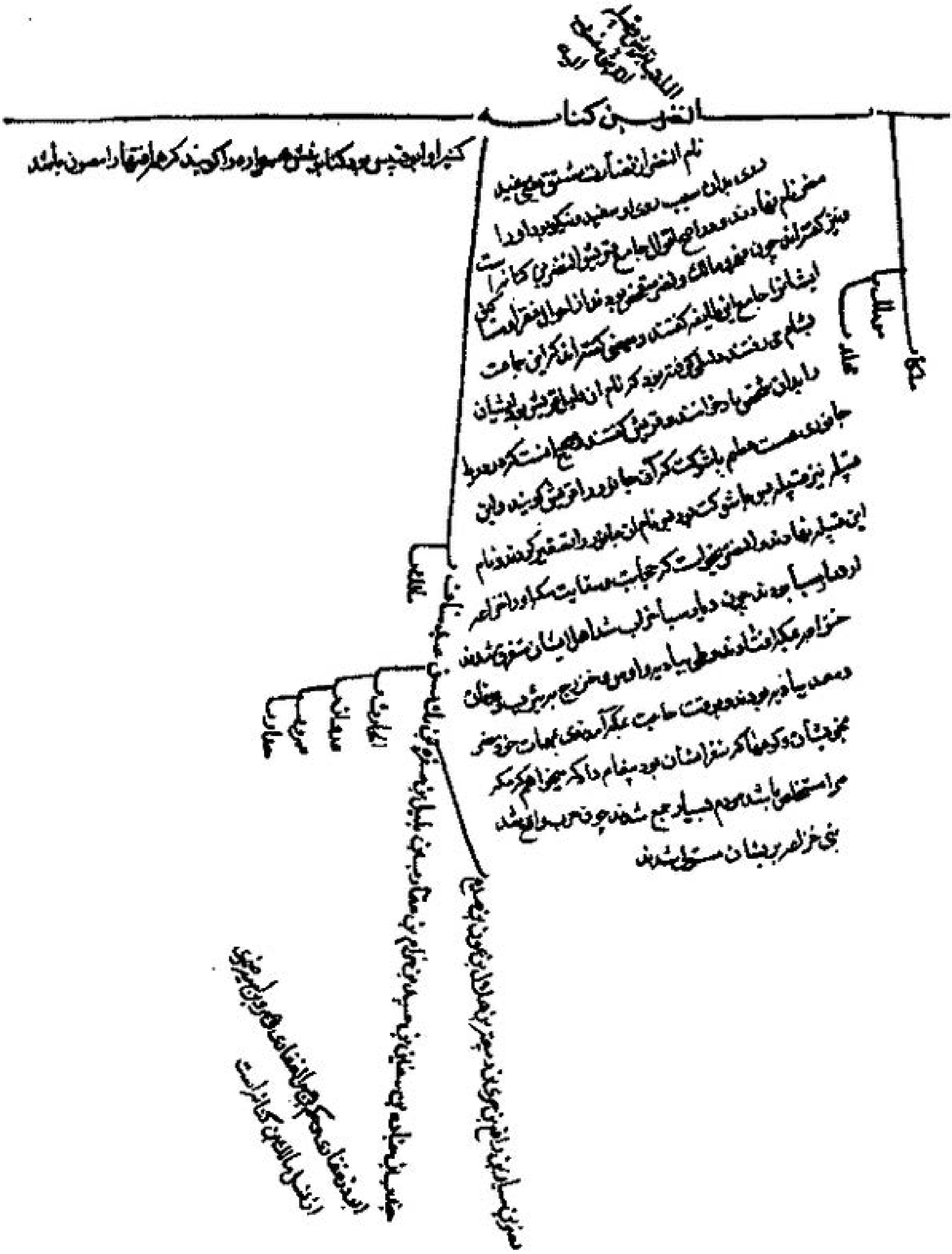
ابو اسحق سعد بن أبي وقاص بن مليك بن وهب بن عبد مناف

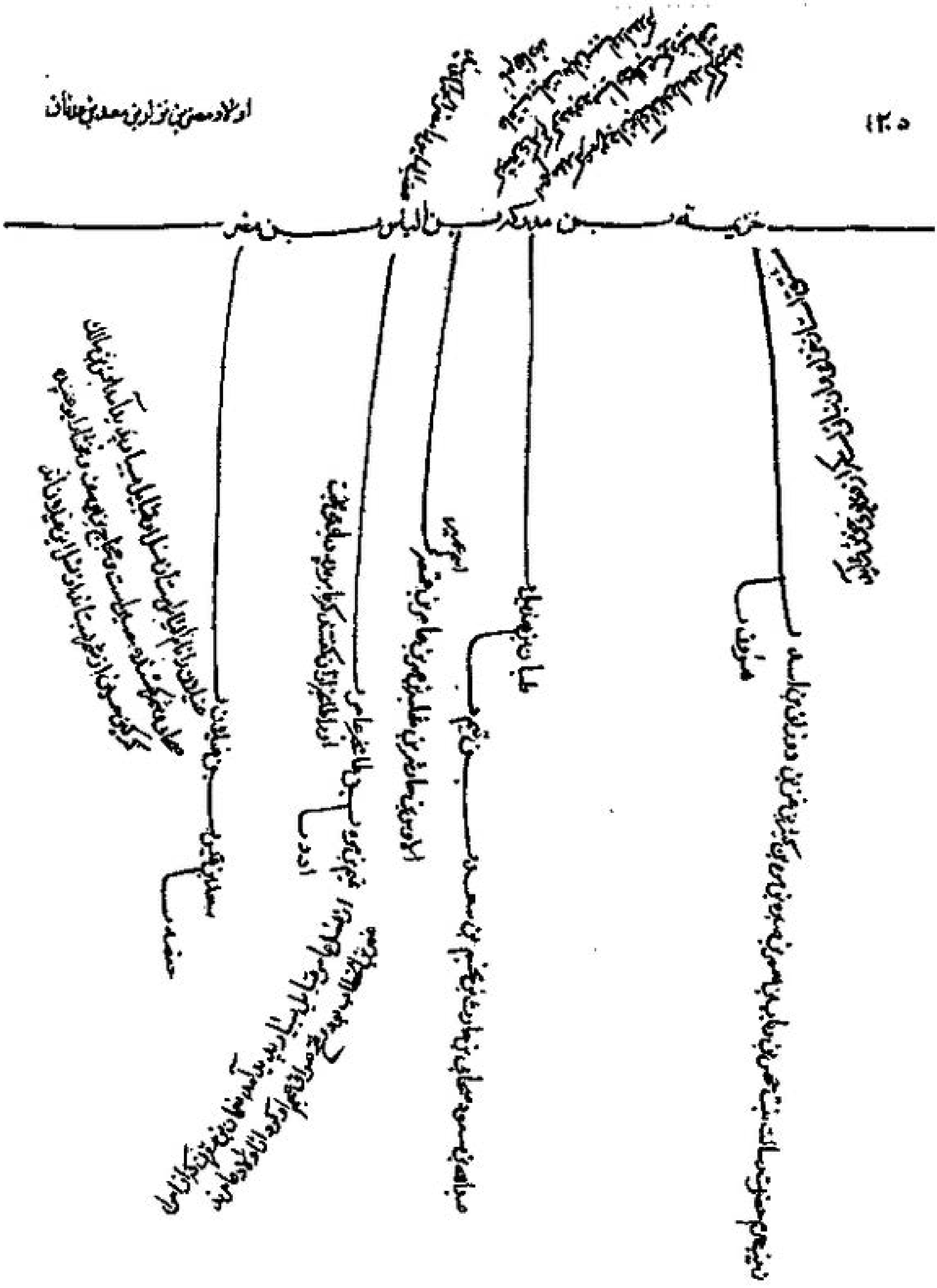
آمنة بنت وهب

وقيل عبد الرحمن بن عوف بن الحارث



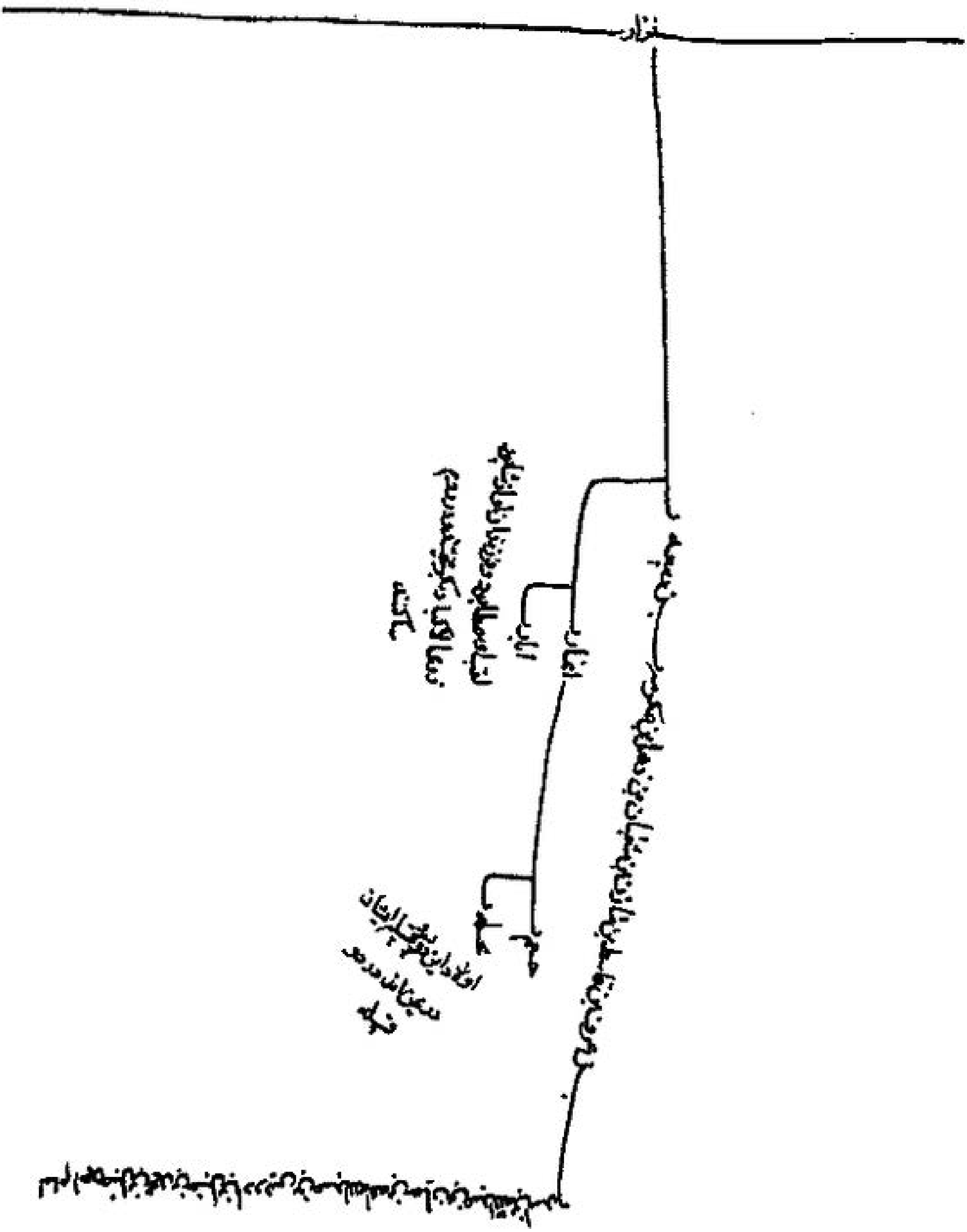

لوى
غالب
فهر
مالك
سعد
حارث
عوف
جشم
عامر

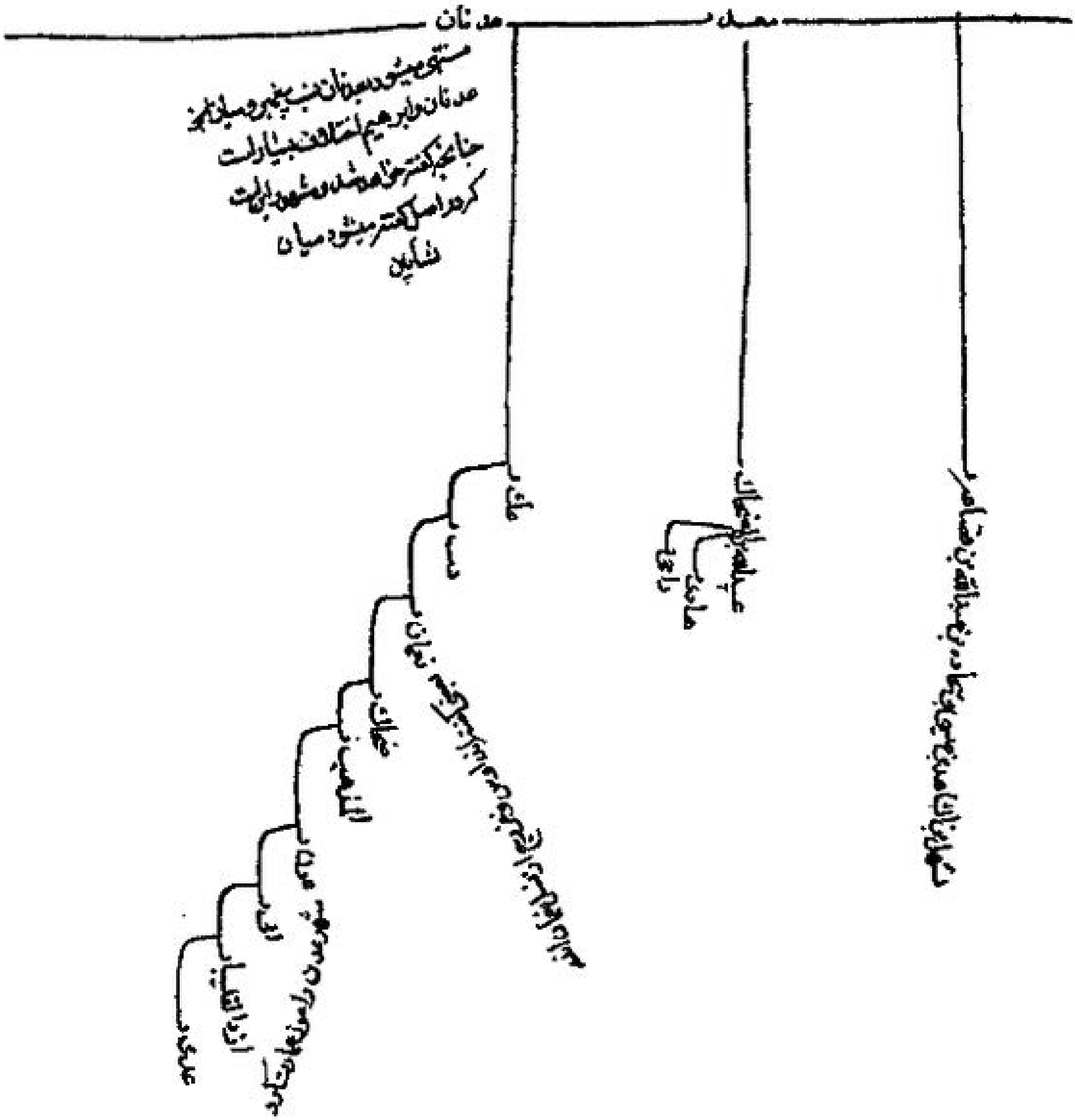

النضر بن کنانه

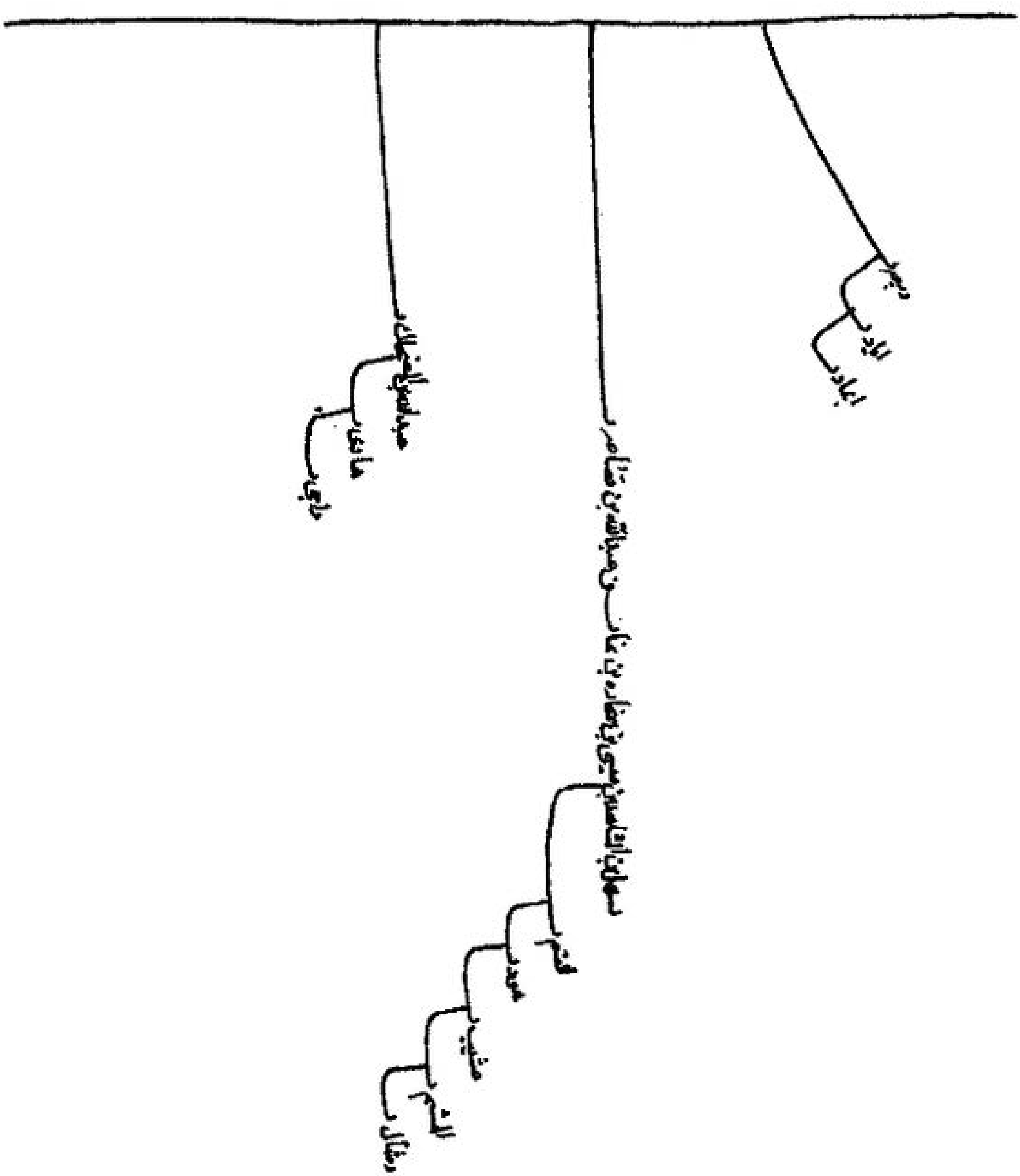

١٢٠٥
اولاد مضر بن نزار بن معد بن عدنان
خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر

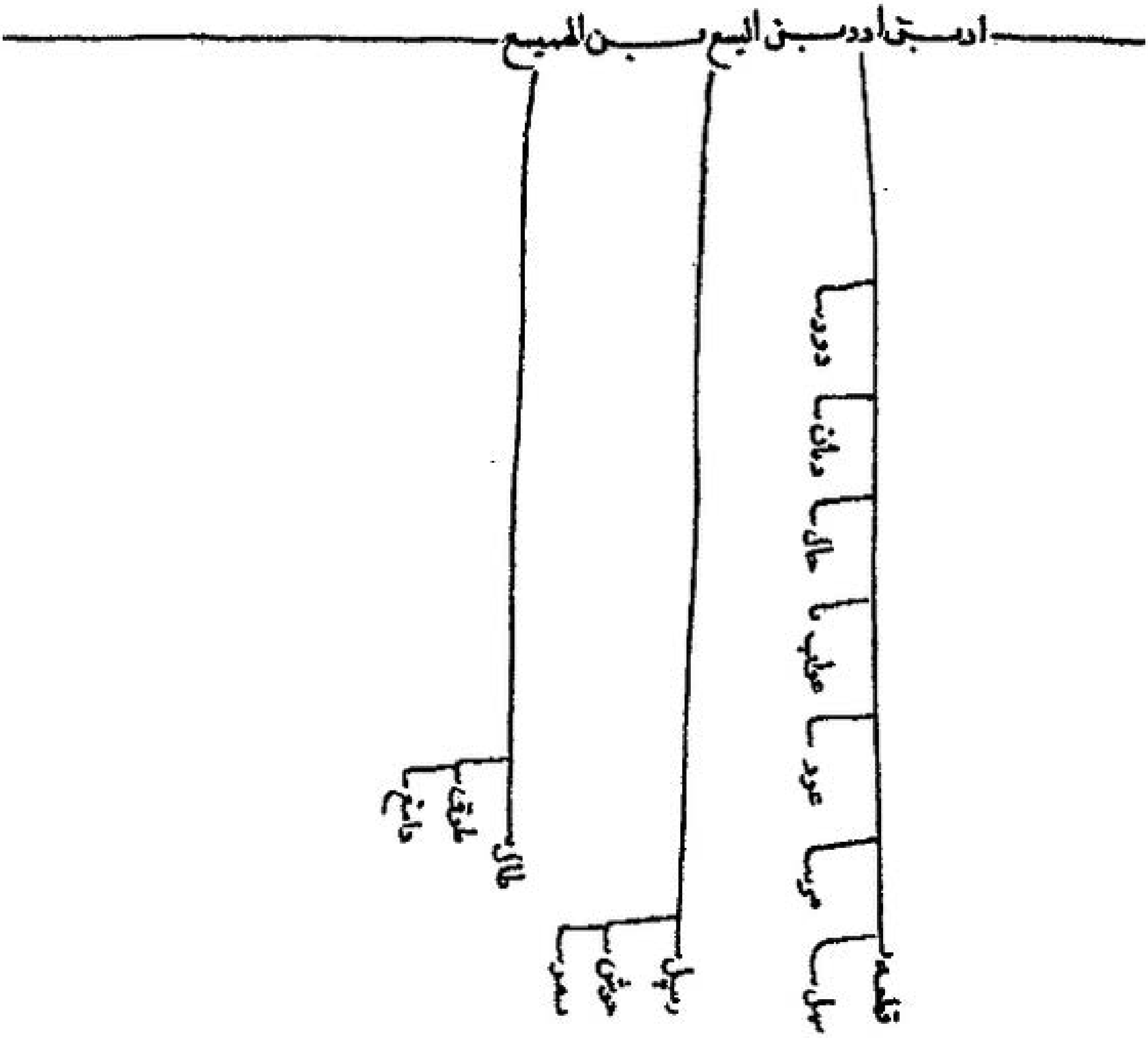
نزار از برای آن نزار گفتند که پدر او نور نبوت در ناصیه او دید و از جهت شکر این قربانی را اطعام نمود و در جبهه او هیچ عزار و عشق از نزار عیبی قلت
ملاحظه چهار پسر بود اول مضر و ربیعه و ایاد و انمار مضر را که جمال نبی بود از آن مضر گفتند که سفید روی بود و چون شیر عجب که این اسم از اسامی
و مسکن نزار و اولاد او بیابان بود و نزار در وقت وفات بعضی از مال خود وصیت کرد و گفت این قبه سرخ از مضر است و این قبه و این ادیم سرخ و این خیمه را
مضر احوال کنند با ضاعت و خیام و سیاه و اسب از ربیعه است و او را سپر اسب ... و این خادم و گوسفندان از ایاد است و این بدره و مجلس
انمار است و گفت که بعد از من اگر در میراث بر حسب قسمت نمایید و اگر اختلافی واقع شود نزد افعی جرهمی رجوع نمایید تا او میان شما حکم کند
نماید و نزار و پسران او موسوم بودند و اولاد مذکور و او نیز در علم و وقوف تمام داشتند بعد از وفات پدر میان ایشان اختلاف واقع
شد و عزم کردند که به نزد افعی بروند در راه نجران رفتند در راه دیدند که ... رفته بود و گیاه دیدند که بعضی خورده و بعضی نخورده بعضی
گفت که این شتر که از اینجا گذشته یک چشم و بوده است بعضی گفت دم بریده بوده است ایاد گفت لنگ است انمار گفت شرود بوده است
عیبی رسید چون پاره رفتند شخصی پیدا شد بر شتری سوار و گم شده خویش می جست و از ایشان سؤال کرد ... از برای او آن خبر دادند
گفتند که ... کیفیت را آن شخص گفت والله که شتر مرا شما پنهان کرده اید که شتر من چنین است ایشان ... سوگند
با دوان سوگند یاد کردند که ما شتر ترا ندیده ایم ... نزد افعی جرهمی ... ایشان دعوی شتر کرد
انکار نمودند افعی ایشان را گفت چون شما شتر را ندیده بودید اوصاف شتر چون معلوم داشتید مضر گفت که من دیدم که یک طرف راه
و از یک جانب را چرا کرده دانستم که یک چشم است ربیعه گفت که اثر یک دست سلامت دیدم و دیگر دست متفاوت دانستم که از دو دست
بیابان کج دست ایاد گفت گیاه دیدم که تمام نماییده بود و سرگین او پراکنده نبود دانستم که دم بریده است انمار گفت دیدم که گیاه یک
جانب خورده و از جانب دیگر ... رفته معلوم شد که شرود است افعی تعجب نمود از کمال دانش ایشان و این علم را در باب
ترکین خواستند افعی خلوت شتر را گفت با ایشان گفتگو ... گفت که ایشان از شتر تو خبر ندارند کمال عقل و کیاست این جماعت را
دانستم ایشان شتر تو خبر ندارند افعی از ایشان سؤال کرد که شما از فرزندان کدام مهتر باشید و چه کار تشریف آورده اید باشد که دانش
و کیاست چنین سؤال کنند گفت ... دانش شما ... احتیاج دارید و ایشان را مهمانی کرد و ایشان را مهمانی گفت و شراب آورد
مضر گفت من شرابی بهتر از این نخورده ام چه خوش بود که بر گور ادمی رسته نبودی ربیعه گفت که این گوشت بغایت نیکوست چه خوش بودی که
این ... پرورده نشده ایاد گفت که میزبان مردی نیکوست چه خوش بودی که از پشت این پدر بودی که او را به او نسبت میکنند
انمار گفت سخن بسیار نیکوست چه خوش بود که حاجت بنجاح مقرون شود افعی چون آن کلمات استماع کرد تعجب نمود تا ایشان در خواب
شدند وکیل را گفت که این شراب از کدام رز بعمل آمده است گفتا از انگوری که از گور پدر تو رسته است و بعد از آن شبان را بخواند و گفت این گوسفند
کدام گوسفند است و از کجا آورده گفت این گوسفند چون از مادر زاد مادرش بمرد و هیچ گوسفند شیر نداشت من او را به سگ بستم تا از شیر سگ
پرورده شد بعد از آن به نزد مادر رفت و از او سؤال کرد مادر او گفت که من در حکم فلان مهتر بودم که او مردی بی فرزند بود

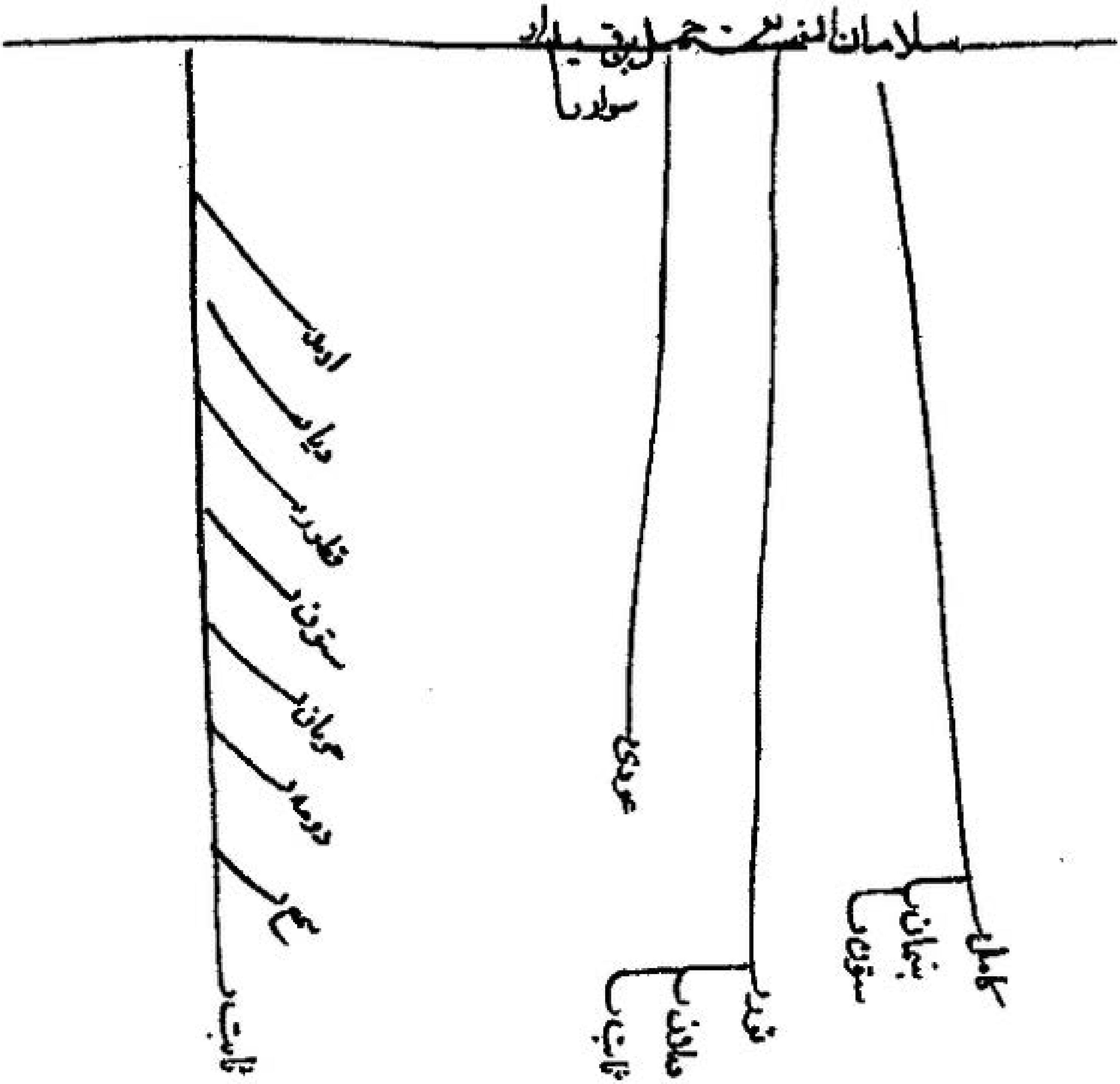
و مدتی با یکدیگر بودیم مرا از وی فرزند نشد بلکه وی تا عزایم بملقی ما آمده من او را تمکین کردم و وی موجود شد که من این معنی را با آن شخص گفتم ترا
فرزند او خوانند اظهار کرده ام پس چون روشن شد از لغو القیاس حکم کردند گفت شما از من عالم تر بودید و حکم من مستغنی گشتید اند چون میان
جماعتی سخن مخاصمت در میان باشد احتیاج بحکم دیگری هست کردند هم خود حکمی بیجان کردند و آنرا نیز دلیلی و حکم وصیت بدر آمده ایم و تقدیر
ابجر بدل گفته بود مدعیان آوردند انفی گفته هر چه دینار مانده است بعضی را شنیدند هر چه از جلیها و بعد کان مانده است و هر چه را دهید هم چه هم
سفید بود درهم و غلام مانده است بابا دهید و ابجر گو سفند طلب باشد بعلما اسم داو سید بر باز آمدن شد و بعلمای خود رجوع نمودند

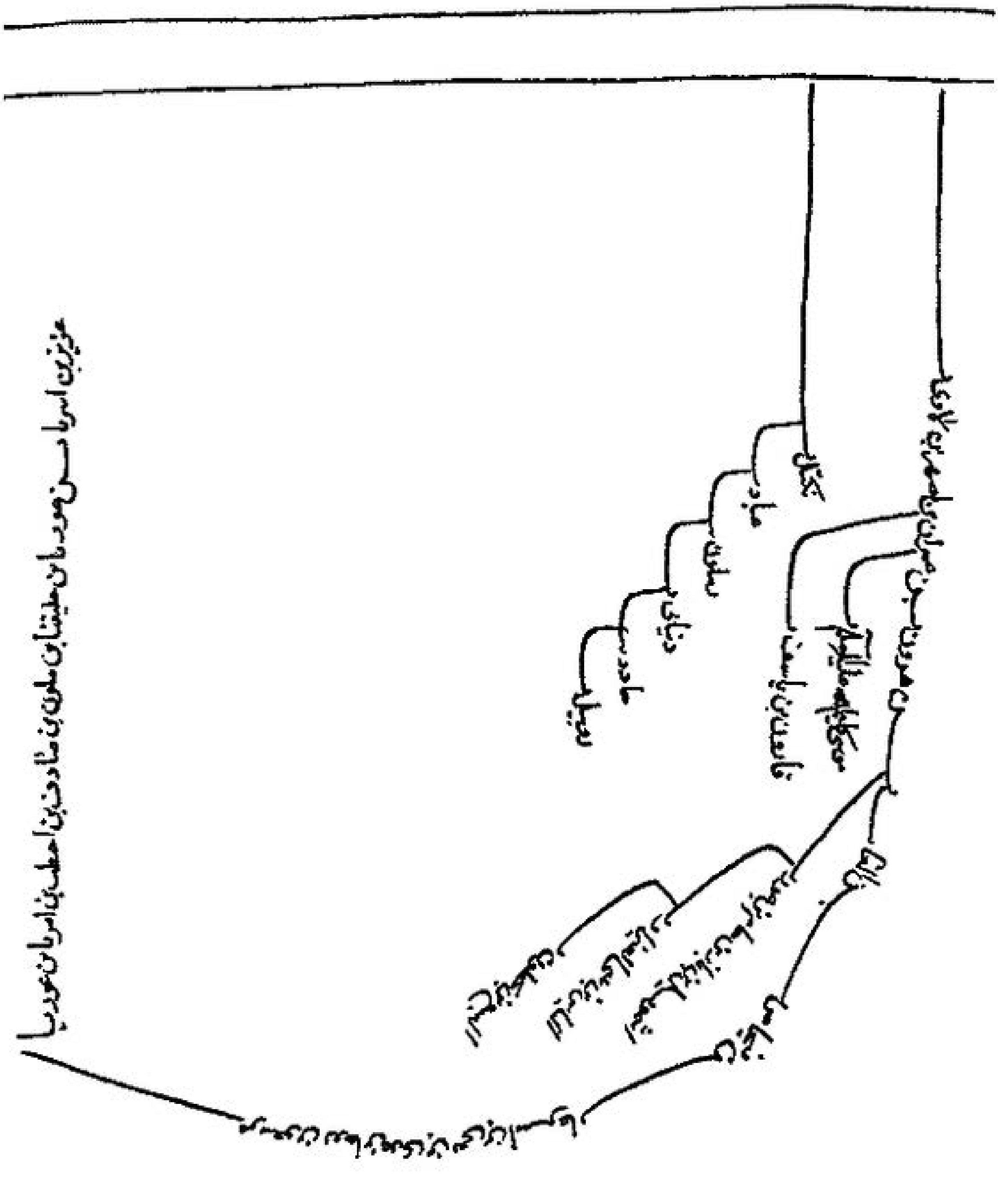


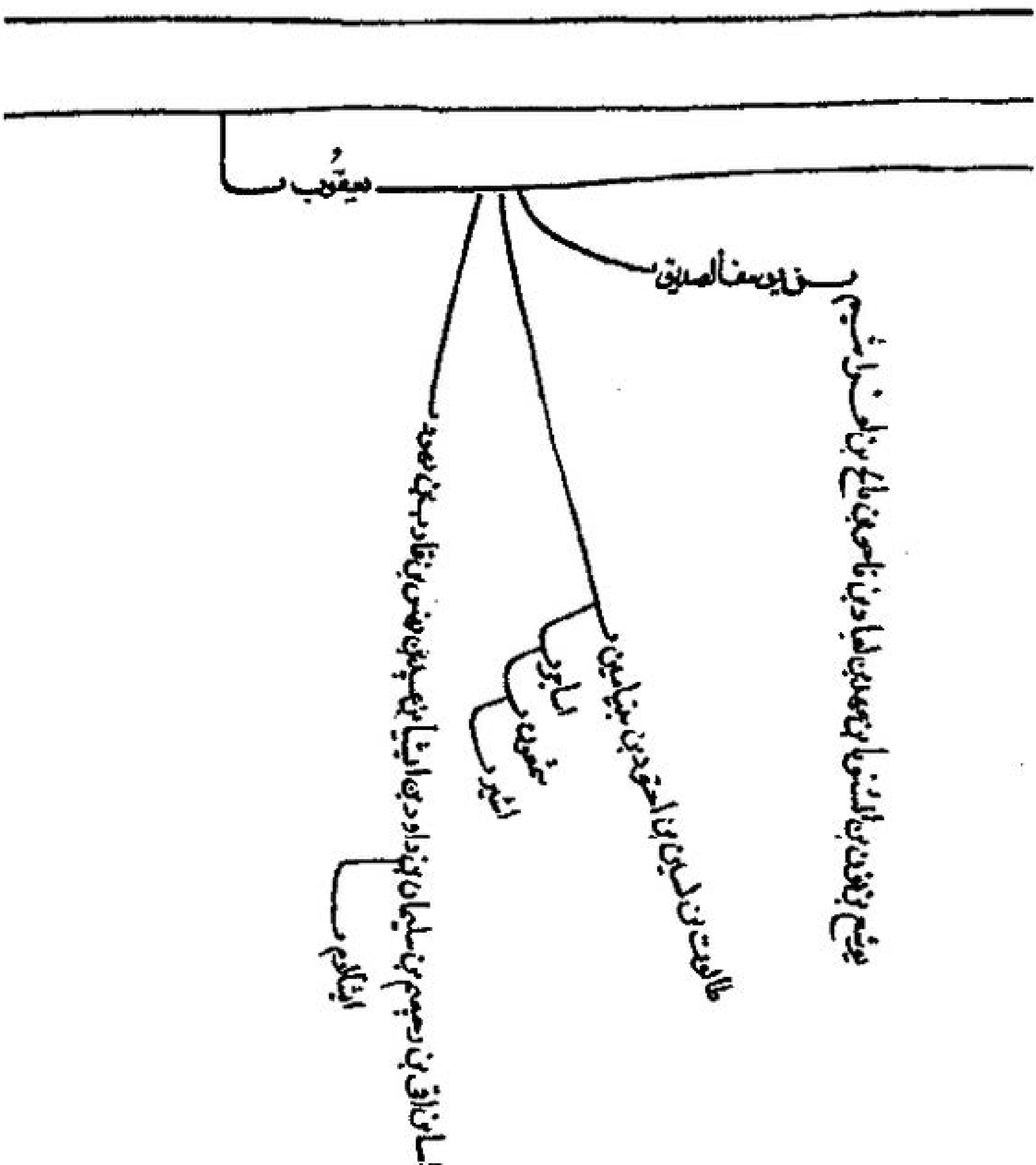

عدنان
معد
مستوفی میشود نسب از پیغمبر و سلام تا
عدنان و از ابرهیم تا عدنان اختلاف بسیار است
چنانچه کمتر خلاصه شده و مشهور آنست
که در اصل کمتر میشود میان
نسابین

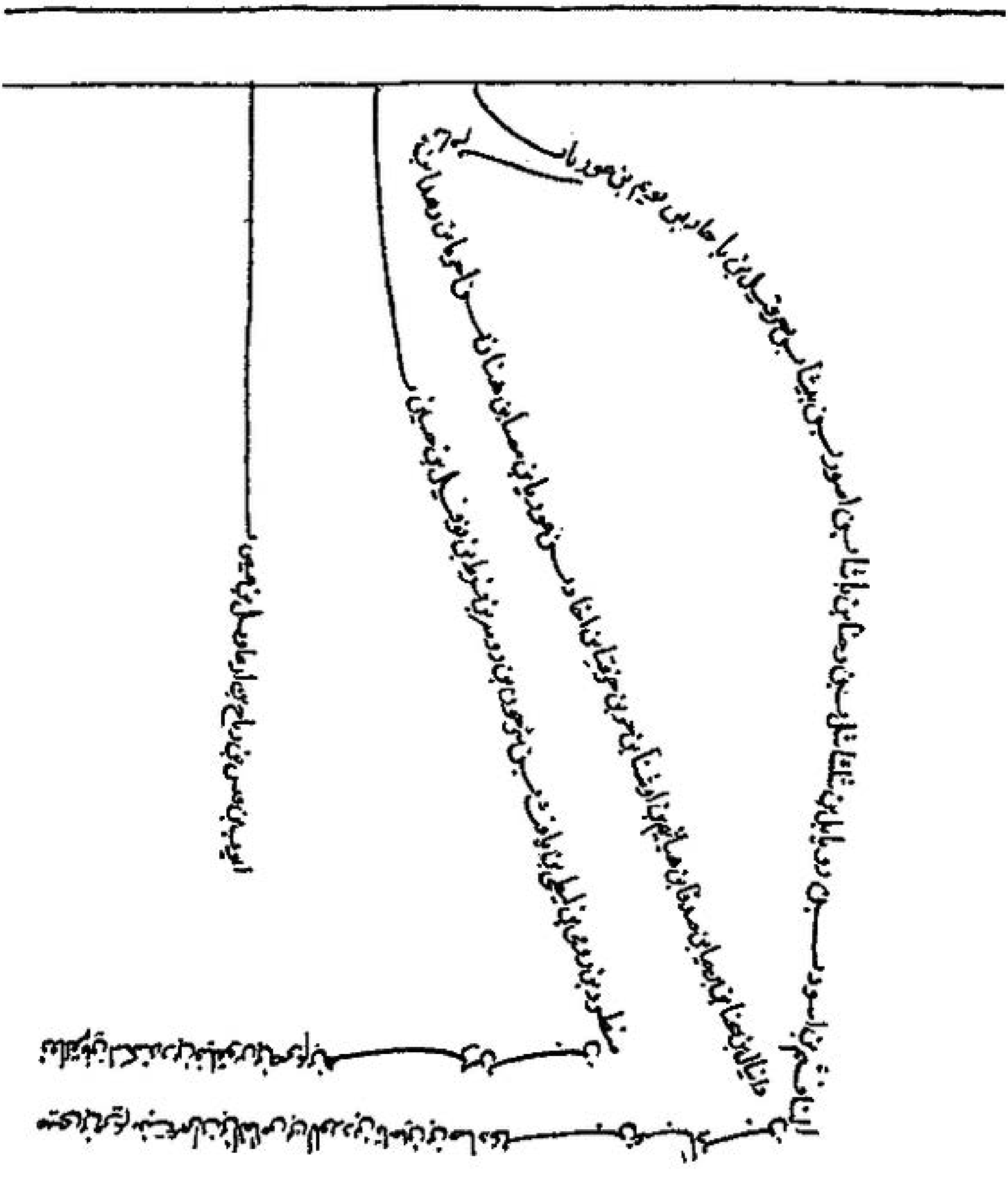


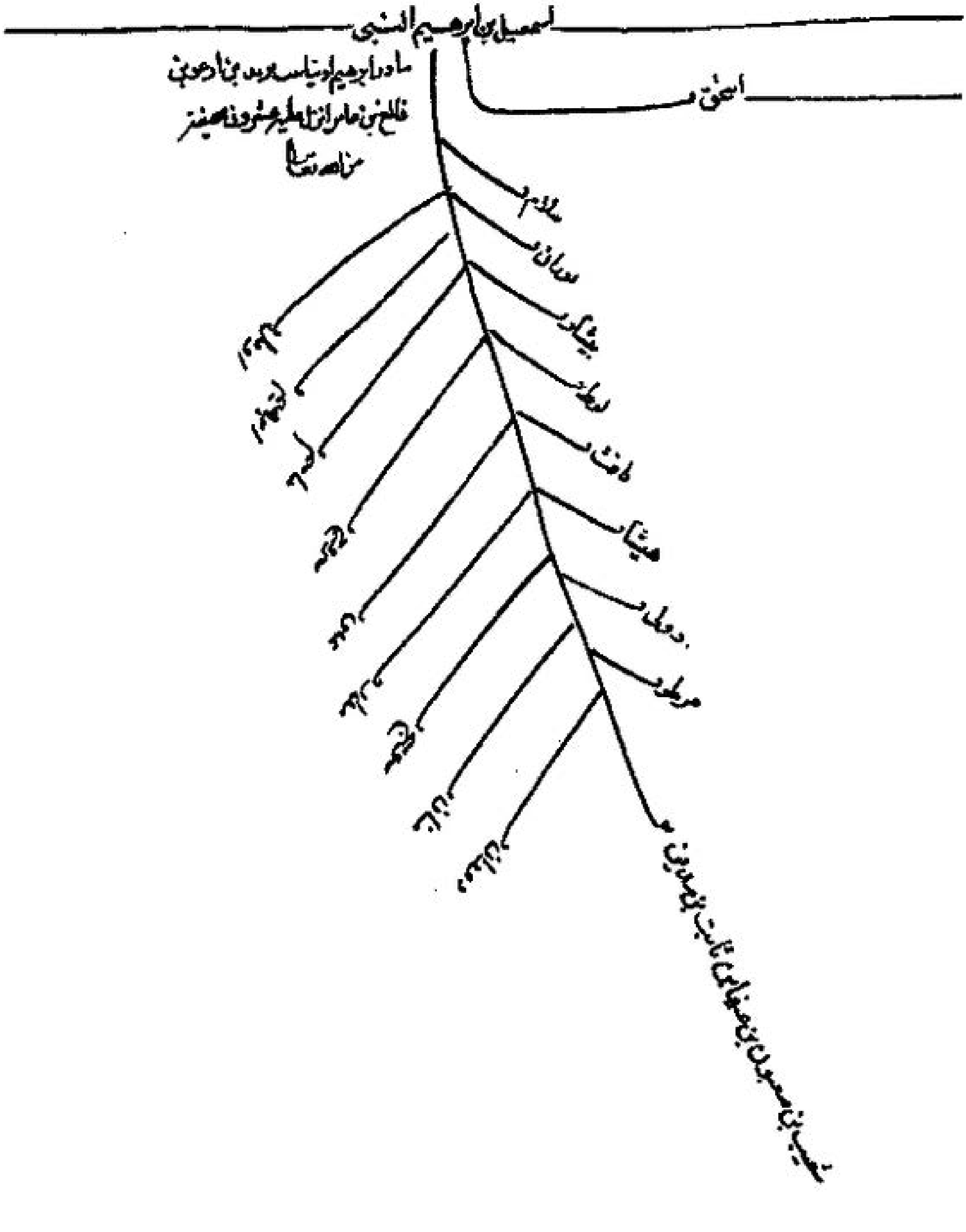

ادريس بن ادريس بن اليسع بن المسيح

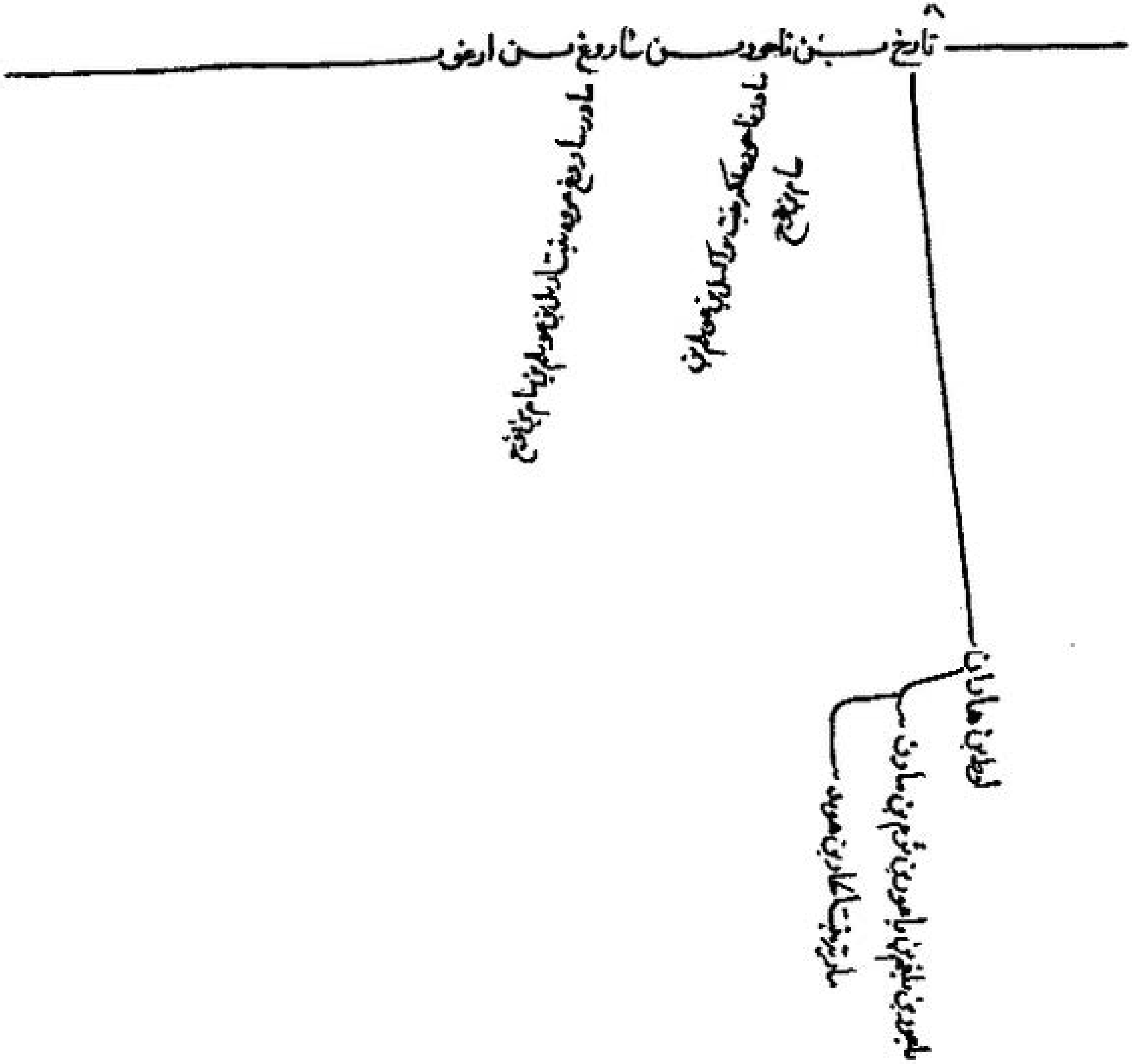


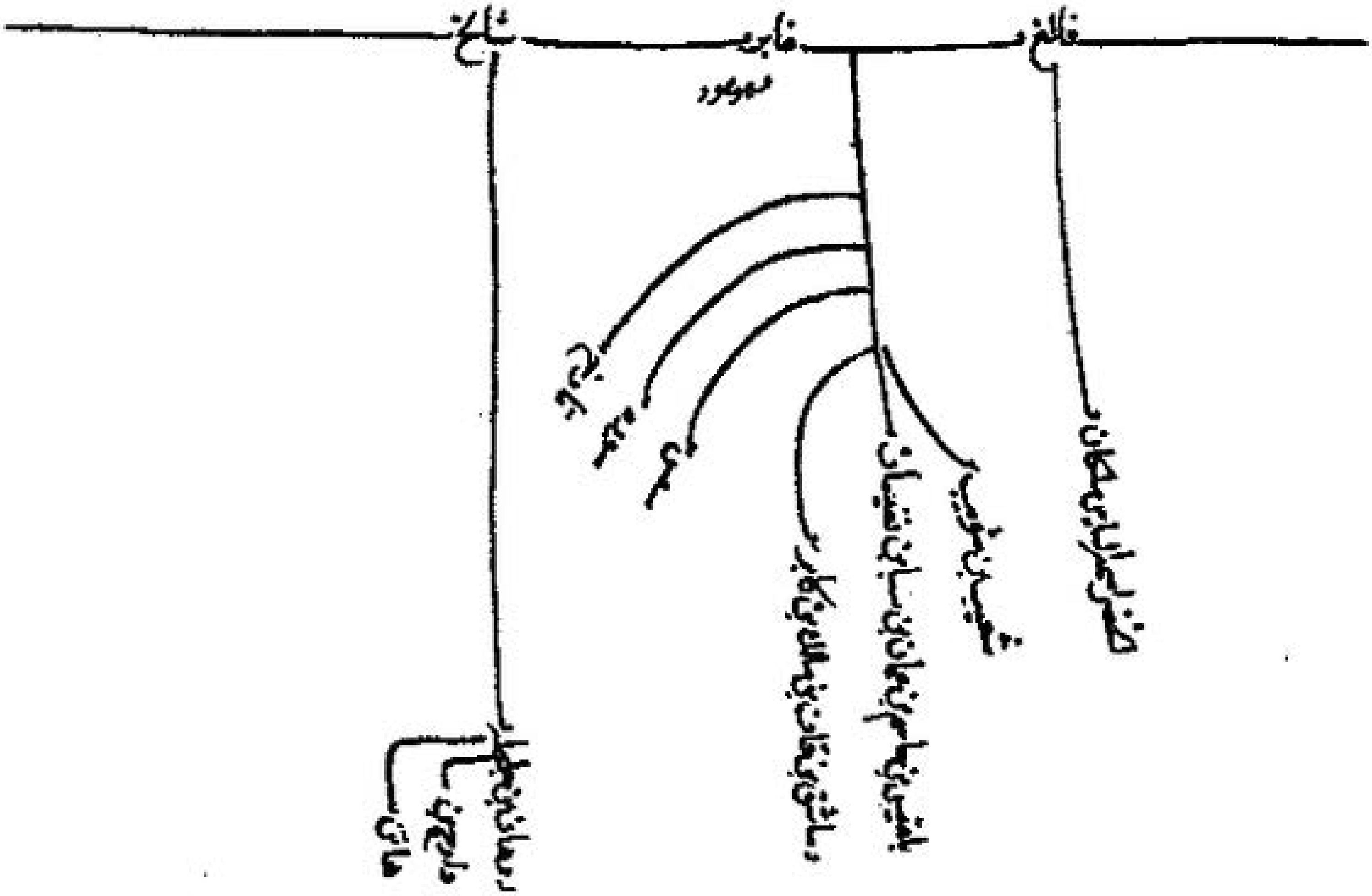


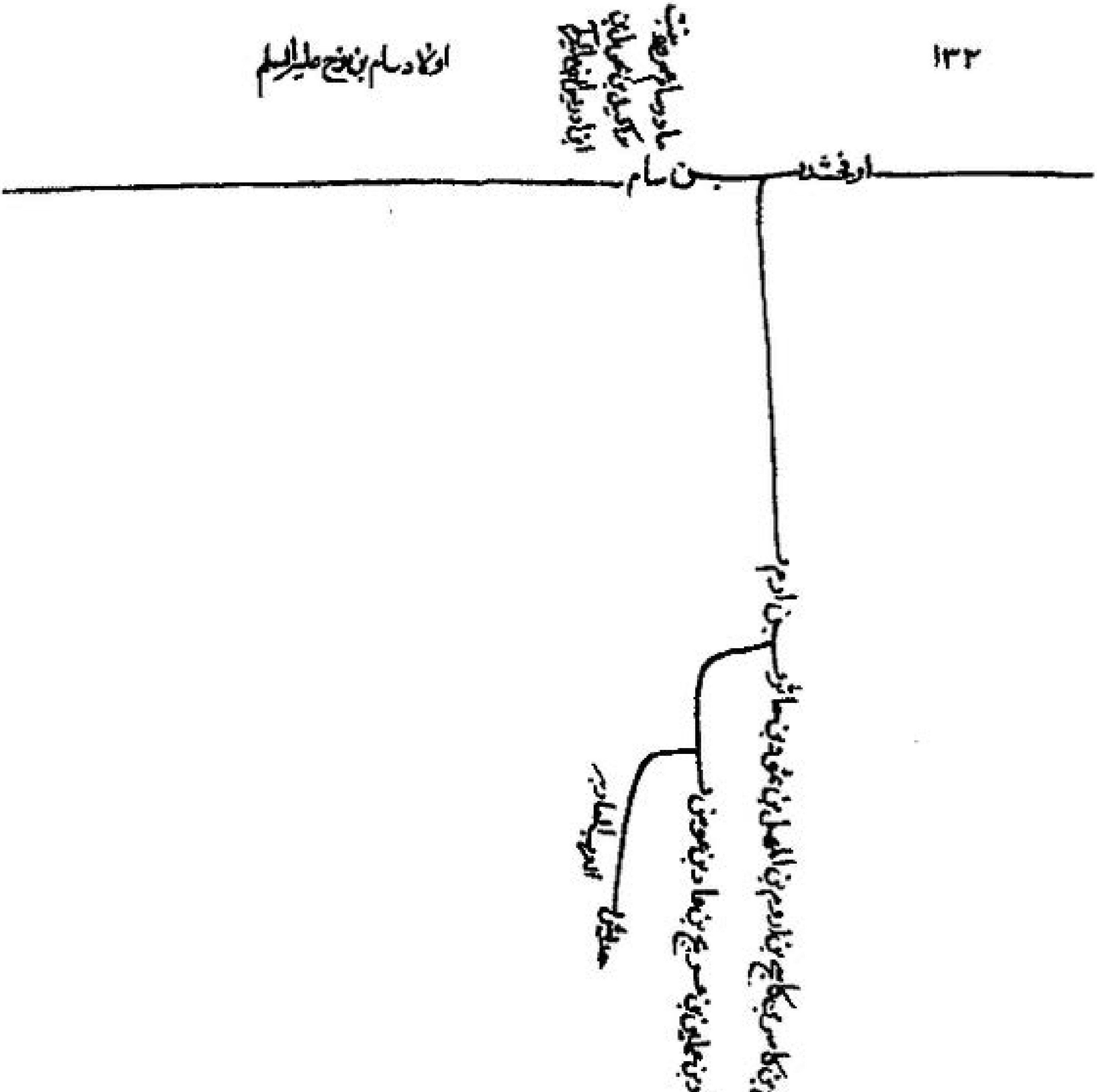

یعقوب
یوسف الصدیق

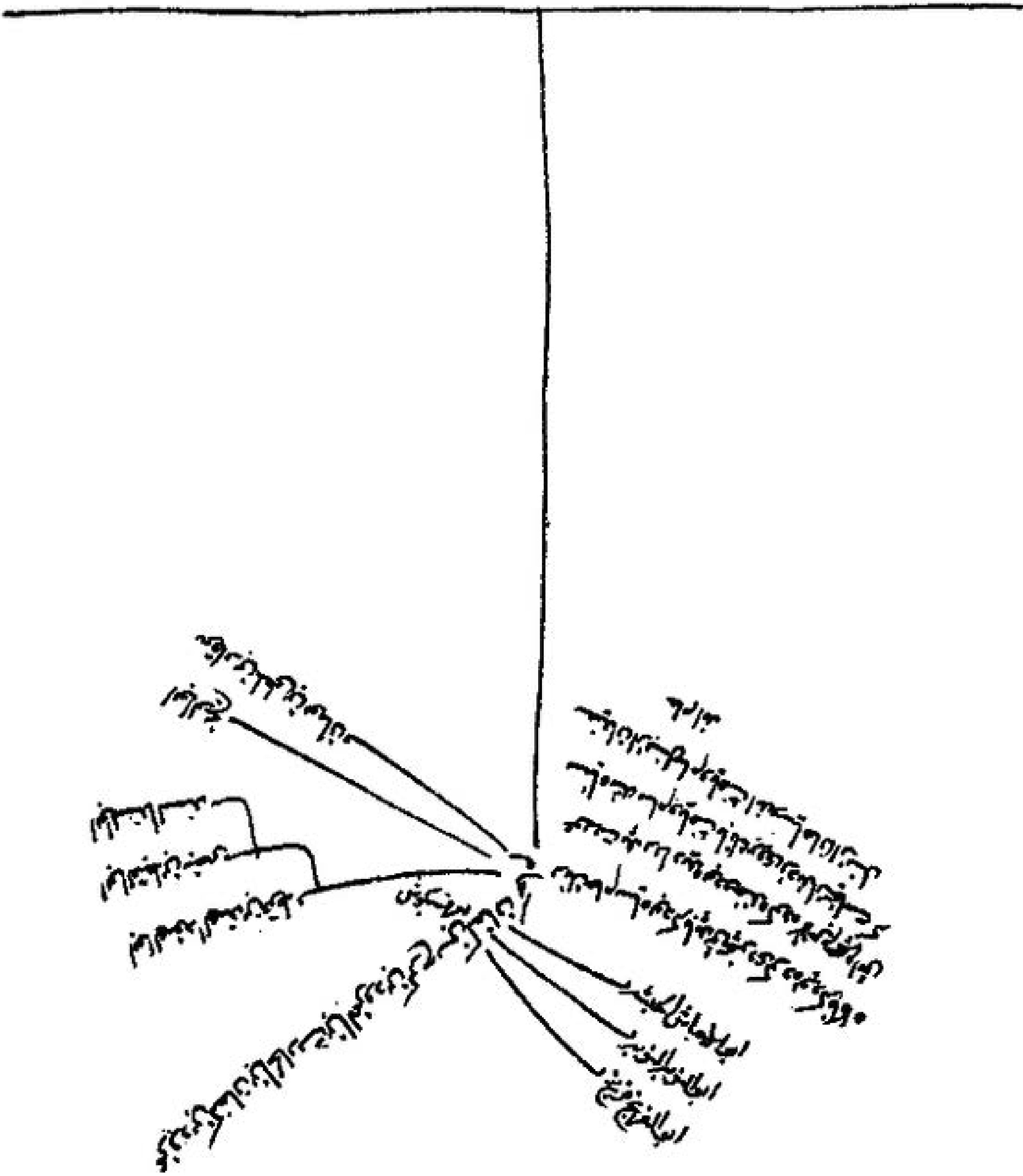


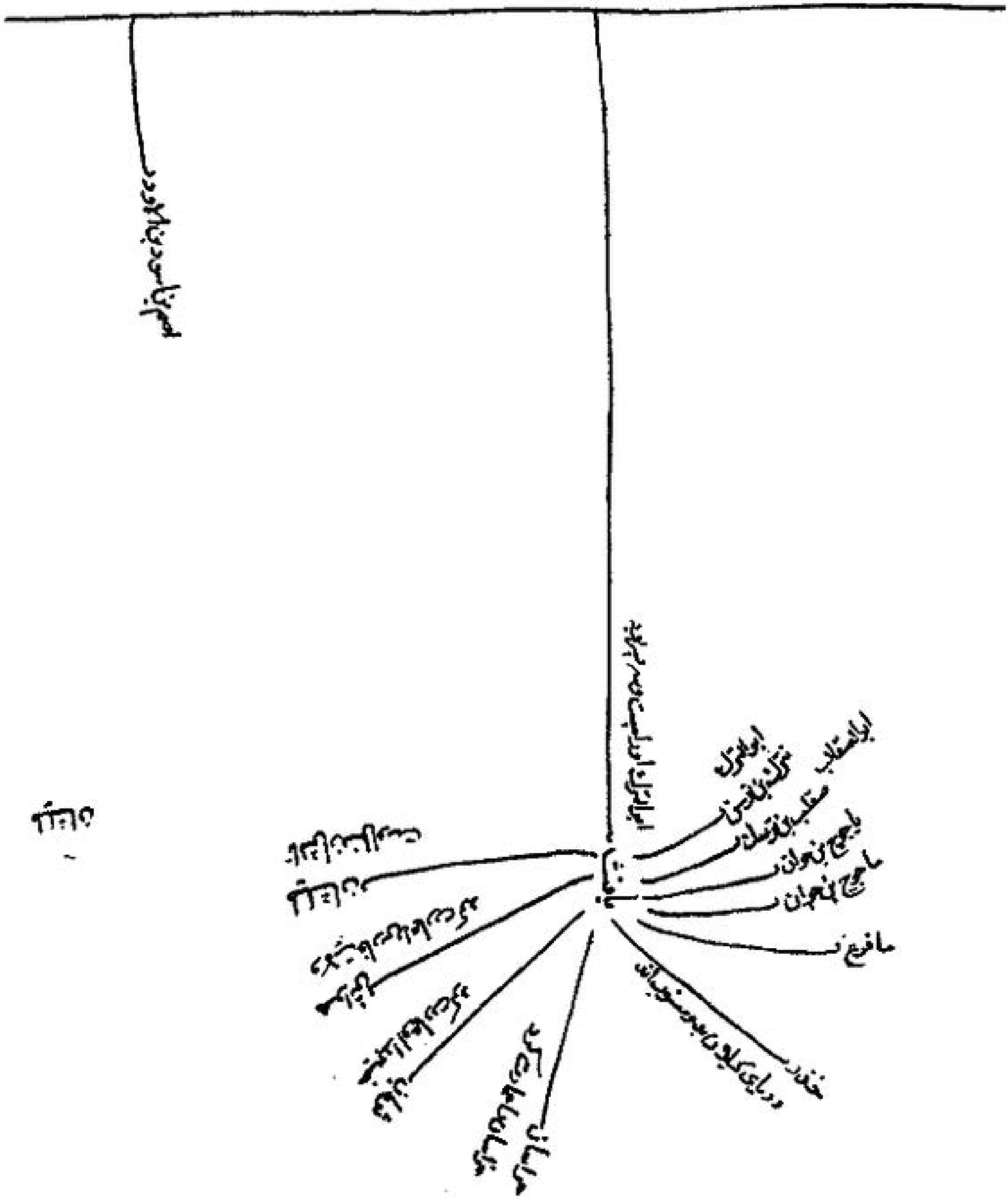

اسمعیل بن ابرهیم النبی
اسحق

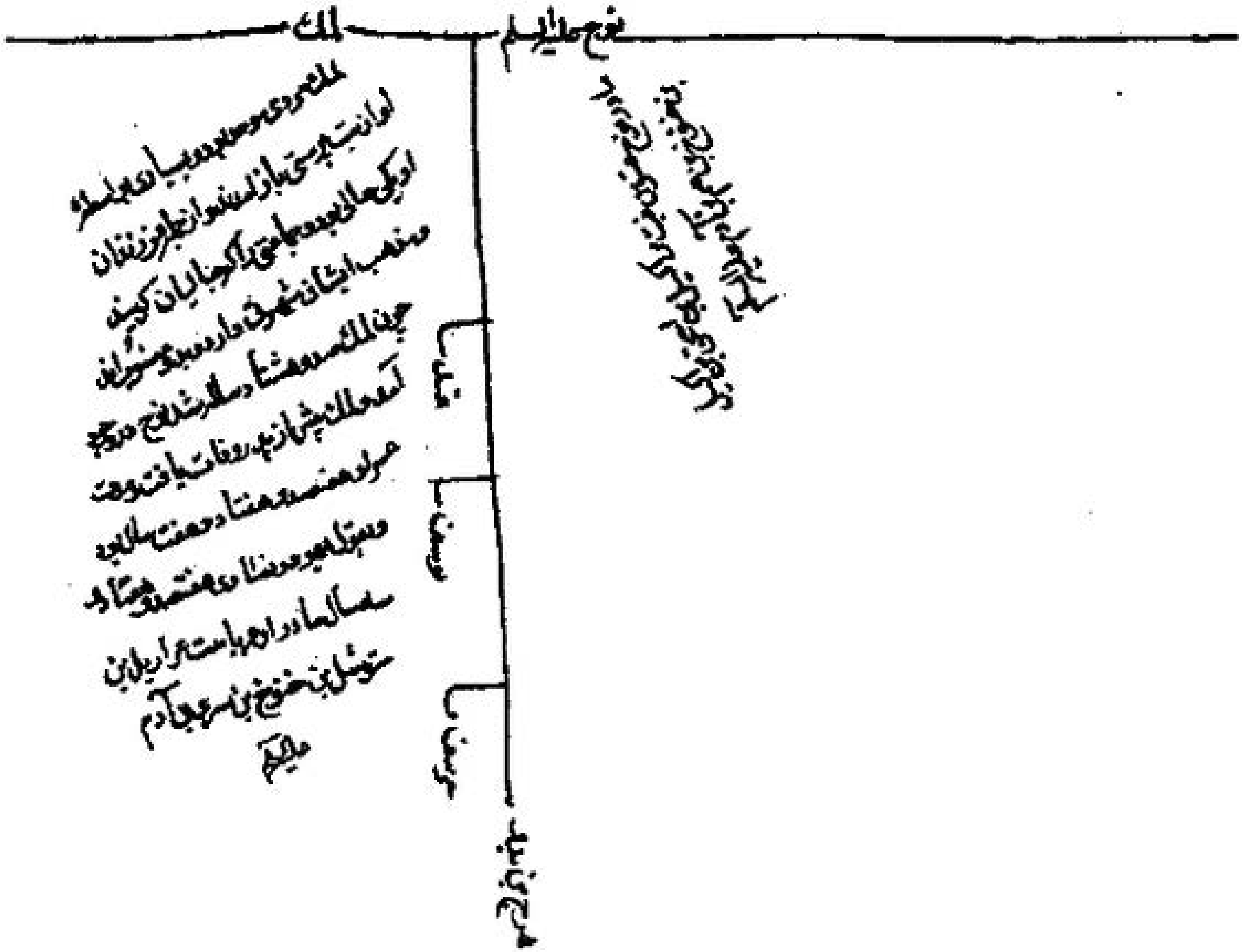

تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو


فالغ
عابر
شالخ


١٣٢
اولاد سام بن نوح عليه السلام
ارفخشد بن سام







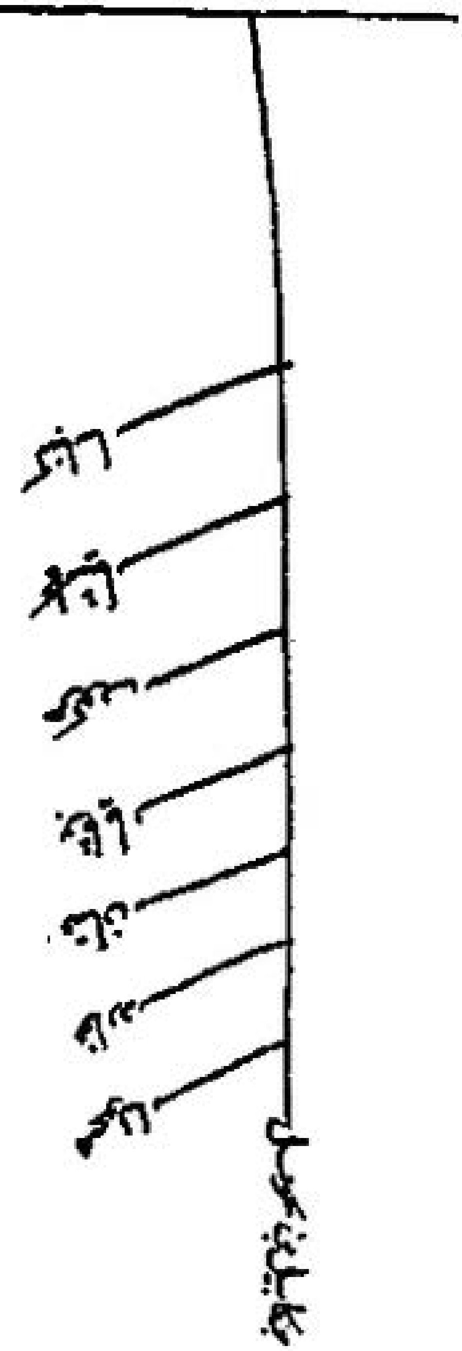
ملک
نوح علیه السلام

متوشلخ

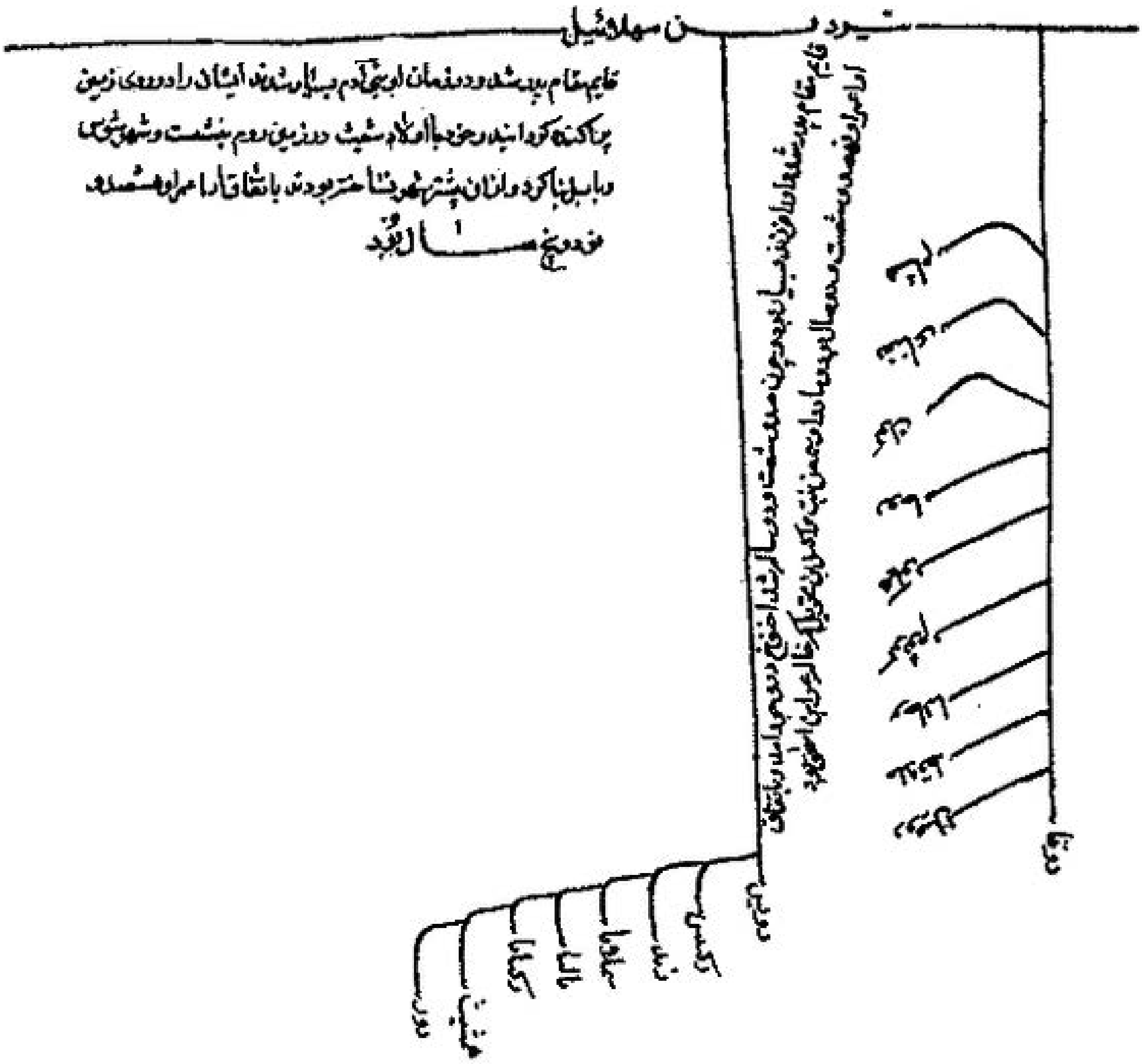
عابر ب صتان با معتم با سرولج با ملكان با مسلثان با محيا با

متوشلخ را فرزندان بسيار بود چون عمرش بصد و هشتاد و هفت سال رسيد
لمك در وجود آمد و گويند بعد از نهصد سال عمر او از همه دراز تر بود نهصد و
شصت و نه سال زيست و گويند هزار و صد و نوزده سال و بقولى نهصد و هفتاد
نهصد و شصت و دو سال مادر او عطاير بنت تاويل بن محويل

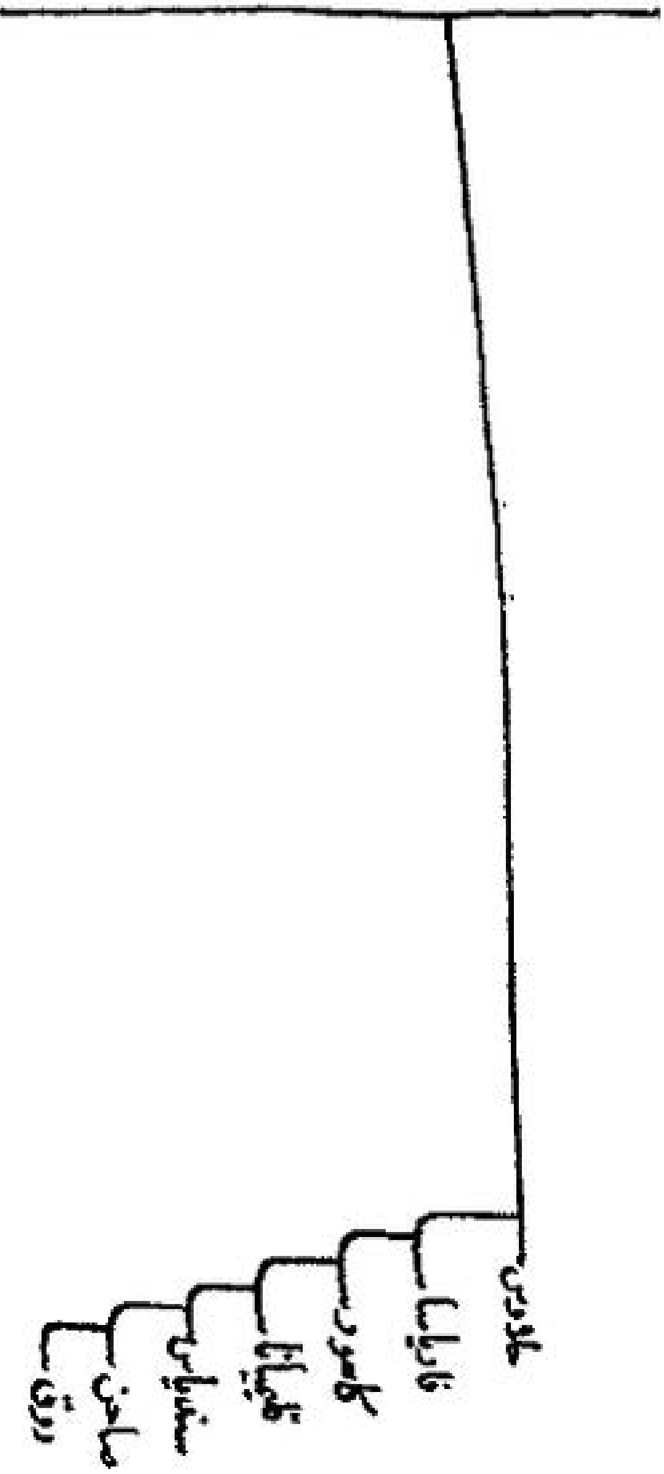
اخنوخ ادریس



ادریس النبی علیه السلام اخنوخ را گفته‌اند در زمان [illegible]
[illegible] شد [illegible] با ادریس علیه السلام [illegible] تا ایشان را
دعوت کرده و [illegible] پرستیدن باز داشت و ادریس پیغمبر [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم است [illegible]
[illegible] زمان نوح علیه السلام [illegible]
چهل سال [illegible] مقام [illegible]
مصر [illegible]
پنج سال [illegible]
بهشت [illegible]
[illegible]
ادریس بن [illegible] بن اخنوخ بن [illegible] بن آدم علیه السلام



قینان



قینان ولی عهد پدر بود و بحکم وصایت قایم مقام او شد
چون هفتاد ساله شد مهلائیل در وجود آمد و فرزندان
دیگر داشت و مدت عمر او نهصد و ده سال بود و بقولی
نهصد و هفتاد و هشت شد و شصت و پنج سال

انوش

انوش ولیعهد پدر بود و او اول کسی که درخت خرما نشاند و عهد
چون نود ساله شد قینان در وجود آمد و بقول بعضی [illegible] صد
نود ساله و [illegible] نود ساله [illegible] اوایل [illegible] صبغی [illegible]
آغاز کرد [illegible] آغاز کرد و بعد از او [illegible]
این سال [illegible] پدید آمد و فرزندان او بسیار شدند و نهصد و
پنج سال [illegible] آدم بود علیه السلام و او کسی که [illegible]
کرد [illegible] ایشان بود [illegible] اعلم

جیرون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

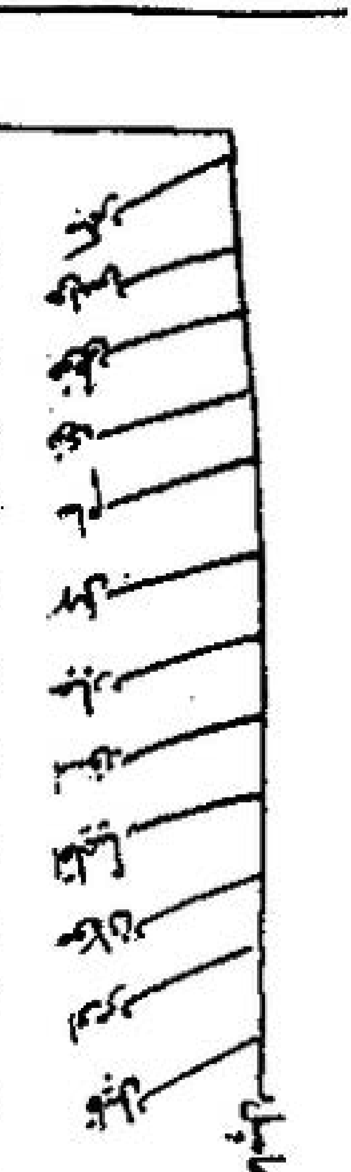
شیث النبی

- سامان
- دوس
- سروی
- هشط
- دیکمر
- یامران
- هوارمرس

بعضی گفته‌اند که شیث فرزند آدم است و بعضی گفته‌اند که فرزند
فرزند آدم است و پیوند صلب آدم است و اصح آن است که فرزند
آدم است حوا و آدم صد و سی ساله بود که شیث در وجود
آمد و بعد [illegible] خدای [illegible] آدم دویست و [illegible] ساله بود باتفاق
[illegible] صد و سی سال از بیت و بعد [illegible] شیث را ولیعهد خود گردانید
[illegible] شیث [illegible] که [illegible] کرد [illegible] که آدم علیه السلام تا خبر بود
[illegible] رسالت داد و پنجاه صحیفه بر او نازل شده
مدت چهل و دو سال و دویست و هشتاد سال خلق را خدای
عز و جل دعوت کرد و شیث چون صد و پنج ساله شد انوش [illegible]
آمد و بقول [illegible] دویست و شصت و پنج [illegible] شیث و
پنج صد سال [illegible] فرزندان بسیار [illegible] متولد شدند و بعد از آدم
صد و دوازده سال [illegible] باتفاق [illegible] چون [illegible] سال [illegible] صد و
دوازده سال [illegible] وفات یافت [illegible] ادریس [illegible] کردند

والله اعلم بالصواب

آدم صفی ابو البشر صلوات الله علیه و علی اولاده من الانبیاء والمرسلین الحمد لله رب العالمین



چون عمر او به نهصد و سی سال رسید وفات یافت و بعضی روایت چنین است که چون
یک سال عمر او در تربیت و گویند هفت سال و هر دو با در زمین هند دفن کردند و گویند بکوه قبیس
و گویند در نجف و گویند نوح علیه السلام در وقت طوفان استخوان ایشان با خود در کشتی برد و بعد از آن
در بیت المقدس دفن کردند و گویند که از آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار سال و صد و بیست و چهل و شش سال و از موسی
تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا حضرت رسالت ششصد و
بیست سال و از ابتدای آدم تا زمان محمد علیه و آله السلام بدین قول هشت هزار و ششصد و هشتاد و
هفت سال باشد و در تاریخ طبری آورده‌اند که از آدم تا نوح هزار و پنجاه سال و بعد از نوح تا ابرهیم
هشتصد و نود و چهار سال و از ابرهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد سال و سی
سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا زمان عیسی ... هزار و
هفتصد سال و نود و چهار سال و ابو الحسن علی بن الحسین بن عبد الله المسعودی در کتاب خود آورده است
که از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال و از طوفان تا تولد ابرهیم هزار و هشتاد و
نه سال و از تولد ابرهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از مصر که موسی هشتاد ساله بود پانصد و بیست و پنج سال
و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود علیه السلام که ابتدای بنای بیت المقدس کرد ششصد و
سی و شش سال و از ابتدای بنای بیت المقدس تا تولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از تولد اسکندر
تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا زمان ولادت مصطفی علیه و آله السلام پانصد و بیست و
یک سال و از زمان مسیح که او سی و نه ساله بود تا وفات حضرت رسالت پانصد و نود و چهار سال و از مسیح
تا هجرت حضرت رسالت پانصد و چهل و شش سال و وفات پیغمبر در سنه خمس و ثلثین و ثمانمأة
اسکندری بود و از زمان اسکندر تا محمد هزار سال و ده سال و شش ماه و ده روز و از موسی تا محمد
دو هزار و هشتاد و هفت سال و شش ماه و ده روز و از نوح تا محمد مصطفی صلوات الله علیهما سه هزار و
هفتصد و بیست و یک سال و شش ماه و ده روز ... بر روایت مسعودی از هبوط آدم تا مبعث

حضرت

حضرت رسالت شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز باشد، و در دیوان النسب آورده‌اند که نوح را چهار پسر بود، به وقت خود گفته خواهد شد، و الله اعلم بالصواب، و الیه المرجع والمآب، والحمد لله ربّ العالمین.

تمام شد مقابلهٔ کتاب با دو نسخهٔ دیگر، و مواردی از آن با قلم تصحیح شد، و مواردی از آن قابل تصحیح نبود و به حال خود گذاشته شد، در روز پنجم ماه محرّم الحرام سنهٔ (۱٤۲۹) هجری قمری، بر دست این فقیر ناچیز سید مهدی رجائی، در بلدهٔ مقدّسهٔ قم حرم اهل بیت و عشّ آل محمّد علیهم السلام.

فهرست کتاب